

عن مؤلفات قاسم پاشا تاج
مطهری

صاحب تاریخ جهانگشای حیدر
علاءالدین صاحب دیوان است

تاریخ منطقی
سلف

در سال ۸۰۰ و ۸۰۱ ستایه او کتبی قان
که در بلاد آن قائم تمام جنگها بود و قات
یافت و ایام آن دو بیت را

در خاندان
کرد زمر سال فلان
روز و شب داد رستی جز از بهر آن
اندوخته ام پس مدتی کرد تمام
مشتی باد بران و مدد داده بران

المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلعم
فم ال محمد بولاة من النار وحب آل محمد جوارحی
الط والولایة لآل محمد امن من العذاب

۴۰۰
۴۰۰
۴۰۰

منتخب تاریخ الدہلی

ایں میں خبر الملک منہاج

وہ اس علم

کتابخانه فاضل

دولت محمد از خدای چون آید
تا در حق هر بنده نظر حق آید
آنرا که خدایش دولتی خواهد داد
نکاه ز رنگ خاره برون آید

14

استشاره حضرت پیر پناه الدین دولت
میرزا که اسم شریف بوجی که در قزوین
ایشان بودند است. بوی کوندا است
من احمد خطیبی البکری
سماه و در بلاق اصفهان
است و بوجی و در حسن خطیبی
پیر استشاره مضاف
لا حول و لا قوة الا بالله

محرمه افضل الیوم

شادی کن ای خواجه که دنیا بدست
نی خواجه اگر رضای قیامی
دنیار به زدست و دین آردست




٤٠٨٨



هو التوابع
 سعيد بملك العبد الفقير الى الله العلي العظيم
 السيد عبد الوهاب بن محمد الشهير بامير
 عفي عنهما
 ٢٨٢

مدوح به الله جل جلاله سلطان اعظم واعلى
 مالك الارض والسموات قادم يوم القيمة
 السلطان العارفي محمود بن محمد بن عبد الله
 ونصره وعونه وكرامته ارحم الراحمين
 وادور حرم القصر
 المصطفى
 عمر



من اشراف العبد الفقير الى الله العلي العظيم
 قاسم بن محمد بن عبد الله
 عفي عنهما


سید است از صنایع طرق الهی فی الدنیا و الدنیا و الدنیا و الدنیا
للمتقین من دار آتش مجلی که در بدن خاکی تا یک فرموده بزال صبری جلیل
کردن و استراحت نموت در نهاد و داعی نهاد و ترغیب سگری جزای نه بینه آن مطلوب
بشکر رسان اول آفرینش بختم صبوری و انکاه رنج
بدل سخن و اویم سنگاه بختم خسته بنمای راه
در آن عنوان در موای خورشید موقت سرگردان مانده بجا فیه انبی بجانم برادر
رسان و دین کوتاه بن استعاره حقایق آرزو کرده انوار قدسی و یار و یار
چنان ساز که نیاید بایرم که تو بر استی که بودی بایرم
از بی تری این چه امید بزم هم تو بخشی و خوشی ای کرم
نه کجای تجات مبارکات و صلوات صلوات طبابت که در محل تافتن تخت نشینان سبح
ارگم و مورد تجاذب که و پان ملایک بودیم ریاض فزونی از شما به
آن غایبه سایی و با و روح افزای بهشت از طب روح آن عطا نموده کند بروی
میرادان الله ملائکته یصلون علی النبی ثار و صحنه منور و صحن مقدس حجاب
کائنات و خلاصه موجودات نظم محمد کا فریضت حاکم سران آفرین جان بپوش
در سایر اوقات و ازمان و عاهد ادوار و اجهان از ذاتی فرمای آن مبارک و
کوینا من انوار پدایش و بخور غایت متعشع کث و از ولات رسالتش جاد
صلوات بطریق مستقیم مبدل شد ازین کالات و آتش طغیاء الیوم اکملکم
و یکم بر مشور قویم کشیدند و از تا سرسی مسکورش رقم در صفت کلم الاسلام
و بر حقیقت ملت زمر آنها و سابقه رحمت الهی که بر محبتی را زمانی مقدر
و سر طری را مدتی صدر که و آینده چون نوبت نبوت بذات مقدس او که سرور و
و نور دین اهل نبوت است رسید آفتاب معجز او را بر چرخ سر زمانه تا به
آثار ملت او را بر روی سر مکانی پائیده داشت معجزات سایر اوقات و احوال
بلاز بقا مظهر و شعار شریعت ظاهرش مانع صورت سبت ظهور موسوم کرد و

قرآن قدم به صدق او را تا ابد نه آری تو ایستاد من مشد می زند و فخری
ببین علی الدین که قواعد ملت او را تا اقامت استقام می و به کمال
ای که ده خاک پای تو با همسری به ختم است بر کمال تو ختم همسری
در صحن طهور کرد از حلقه قدس با آفتاب سایه شخصیت برابری
طراز قدری که بر لباس بهشت لایحت از میانش بهت موعج اوست و باز دوری
که در عارض روز تابان مانده بجا کی طلعت بهت افروز و برق آتش پای کوی
دشمنان دین را از برای تیر کاش سرعت سیر آموخت و ابر باد پای سیر الی رعد کا
را تین را از دریا می بجزش باران رحمت بارید شمس و بقی که مطلع
فی لستی ثم الرعی للبعثاء فیستغنون الی انعام جوبه فیض و ادبهم فی الاذکار
و لبیل اما یکم مدته عمه فیه لبس ثابته فیه ماه که بر تیر سید کام میدان
افلاک خراست تا بابت طالعش رسد تا کرم کون الله الالبین الالبین
بکوش موش کشید و عطار که منش و دیوان آساست غلامی انا ل لا خطه بکینا
بجان غریبه بخت تحریر رسید محنت دن تویش زمین را مسکرا بر کانت فز
کرد جهان می گرداند و اگر معجز قاهرش آفتاب هر جای را مجربا در روی کشیده
منخ تنغ انتقام از نیام بر آورده و از سر کشان دین تویش می رباید و مشنری
دست دعا به ستم اد بر کشا و تا قدم بر روان راه او استوار ماند کیوان پاسبانی
قصه طالعش می نماید و سپهر کجالت خاک پایش روشنی دین اقبالش بخیر نظم
ای جع کبوده و لقی و در کردن به غایت به طالع کردن سمنه شط طع رحمت
آن پادشاهی که چتر بر سر مبارکش ابر می کشن پرند می داشت و پایه تخت زلفش
بروش سدرع المنشی استوار آمد زیند کج جلالش از کرم لولاک و طرف که
بیا رانش از جوی فداک سواد سایه میا یوش سر چشم در شید و عبار کوب
میروش اکبر سعادت جا وید ماه طلعت فیرش چون از مطلع بدر آمد آفتاب
در صحن چاه نور رفت و آفتاب غن غرضش چون از مشرق نبوت طالع کشت در شرف

برادر را بیخ اعجاز و دینم کرد آنگاه طاقه کعبه را قوت نایبی بخش که مناسبت
 خلیفت را بشاید زبان مدح سده ای را از او به توفیق کرامت کن که شایسته
 بود اجماع سده ای **نظم** و کفری که امین خاکی بشیم که از ان میمون و زنی عمنی خدایم
 بر روی زبان سپوده که آسایش بانی و زکات از جانب مقدس او را و دی
 نویسم و خلوتخانه خاطر را از انصاف و باطل است کردان تا جلال او را جایسم
 اللهم صل علی صلیح صلیحی که خدایت الله و ضامن شایسته از ان که کون ادا کرد
 و کما سنی عنه الفنون و علی الله لا یخار و احبابه الابرار کان نبی الاله
 الله یزید و خواعد بانی المله المنصفه اولی الاله فی هکاک الله و مصابح الهی فی
 جناد و س الهمی شعر صحابه الایثار اعلام الهی **نظم** الایثار کما شغوا الفکار
 علیهم سلام الله مانح طایر **نظم** و ملاح لتسیرین فی ظلم القدر **نظم** الایثار
نظم بقول النقیه الی الله الغنی معین الیزدی باب الله علیه توبه بوضوح
 و انما فی علیه من حسن ان رحمه فتوحا بر مقتضی **نظم** الایثار
نظم الایثار من سواد ناظران در جماعت صحایف او را و را بجای سن آثار را
 نرسن کرده اند و نایران زمر بر اعت صلیح الایثار با نواز و کراش
 جلا داده و پیاپی هر قوی را به کرم جلیل صاحب توانی مشرف کرده اند و خیر آن
 مردوری را بقید مناقب و شوکتی زب و زینت داده و کوشش و کردن
 ایام را بجوهره اثر خندان رفع مقدار آراسته اند و معاطف و ازیال
 شهر و اعدام را بزواجر و مفاخر با دشمنان کا مکار مظهر کرده اند و بهر
 استادان که کوی ضاحت در خم جوکان کنت ایشان در مضار مکارم و دلائل
 اعلام نصب کرده اند و طوق معالی را آثار و علامت ظاهر کرده اند و کرا که
 در کتب شیخانی کوشیده اند بخور مجامر محاسن ساخته و حکایت کرده اند که
 از اخلاق حمید عاقل بوده اند و سخره و عجزه نظر کرده اند و این از بیایات حیات
 و اولیایان و بیایات در رشته انظمام کشیده اند و طالع کار را بخار را با حوام

جمع کرده تا طوطیان حسن احوال از کسب کسب ایشان قوت ساخته اند و غناد
 و کرم جلیل سر آمدن نمیشد پس **نظم** المهر فیضی و پستی دکن ابد
 بالشر و بالمعروف و معروف **نظم** فاجبه کتب مجابا با ابد المهر فیضی و پستی دکن ابد
 و بی گمان سودی که از عذر اندک به بر توان بست تخلص یک بهریت و لغو که از نور
 جوق بهریت اقباس توان کرد بر تو ذکر بانی ما شرفا معبای مستقیم
 انتظام پذیرفته و مفاخر سلف به بیان کامل تمام گشته از رباع سلطنت محمود
 بهر نفع خانه عینی اثری باقی مانع و از قصه رفت الی بویه محتاج کلک صاحبی
 نمید **نظم** آن خردوان که نام تو کسب کرده اند **نظم** دستند و یاد کار از ایشان جز آن نماند
 ایشان نهان شده درین تیره خاکدان **نظم** لیکن مشار کرد ایشان نهان نماند
 و بی شبهه در ذکر بهر و تواریخ فایز بیارت و در ثبت مشاب و مناقب عواید
 بی شمار **نظم** انکه سیرت محرم و کار دانی جهان داری که کور کرد و حکایت
 و بهر شایری کا مکاری در قید کجاست آید و لا محاله صنوف و دستکاری که در آن
 منتبت مرتب گشته و عقب آن یادگشته و انواع کار دانی که نتیجه آن خصلت
 بوده باشد بعد از آن با داری ساند و حسن عاقبت او را که با شادان و بهر صدق
 یافته پیاپی کتد و سر انجام سبک که بوساطه استعمال غم ادا کرده روشن کرده
 خردمند در تیار بهان ماسی کتد و سبکست کا مکار بهان اقتدا نماید و بر مصداق
 از یک الذین یهدی الله فیههم اقدار کار بی پیش کرده که بحسن بخت
 مودعی کرده و شغلی پیش نهاد و خنده سازد که بخیر و سعادت سرایت کند **نظم**
 فریدون فرخ خوشه نبود **نظم** زرشک و زعفران نبود **نظم**
 زوادی و پیشانی آن نبودی **نظم** تو داد و دهنش کن فریدون نبودی
نظم انکه اگر سیرت غافل کز اارش پذیرد و ضعیف است تدبیرش کز اید
 لاجرم و خامت عاقبت که بدان متعلق بود و با داری و شرف خامت که بدان منوط
 بود در عبارت آید بکلمه **نظم** سب و مایه اولی **نظم** الایثار مکارم و بهر شایران انظمام

باید وقت آموختن کار از آن اعتبار کرد تا بمضمون **و اصل پنجم** وین بشود
که فعل همیشه هم من قبل بکند و دو قرن الله تعالی خاتم اعمالی باخشنی
ثالث آنکه اهل خیرت از مطالعه اخبار اقباه یا بنده و ارباب کبیرت از مشاهد
 آنرا پند پذیرد و از تعاقب احوال و اقبال ریاضت فرحان نشوند و از توازن احوال
 بغایت عکس و اندر یکدیگر مانند اگر شادی پیش آید چون از امثال آن بر که شکایت
 آنرا نه بپند و غنا حق جزو راه ندهند و اگر غنی گردد خاطر بر آید از طعنه آن
 بر اسلاف بتیبه نیاید رسوایی کمال خوشنود **و نظم** مکتب بد بسرای جهان کمال
 که زندگانی با طبع شد و کمالیت **رابع** آنرا از غرایب انقباضات قدرت مع
 کمال الملک جل جلاله استدلال کتب و از عجایب تحولات بودایت خالق چون
 علم نواله زیادت متعین حاصل کرد و امتداد اختلاف امور معرفت مقبب القلوب
 و الاحوال باز شوند و از تعارض اقسام نهایت کمال ایزد تعالی تعریف نماید
 و سستی نیست که تحقق این معانی در هر زمانی که مشتمل بر غرایب حالات بود زیادت
 و صنوح با بر استکمال این مقام در هر دوری که محدودی بر جای آید تا باشد بهر
 میسر شود چون در یافته در آشوب بود و عواصف حادثه در حرکت آید صاحب
 گنجینی که گشتی قرار از گرداب زلزله بگذارد و جهانداری که حدود و کمال را
 از زنگنه از نوایب صیانت کند و کوشش از معارف او اسبق لنا خلافت از جود
 منزهات و پیمان بندی از مشاقب او تدقیق لاعتاب از قبل و اجبات بود
 و بجهت امدت تعالی و کمال الطاف چون بندگی حضرت باو شد و جهان باج بخش کاران
 طراز کسوت جهانیا میسر ما هم مسلمانان اسکندر کیوان خشم و کین جمیع مشرکی
 مرد و بکن بهرام مرغ حمله و استک و آراء و عرشه غلام فیروز جنگ خرم و شادمان
 فریدون عطار و حرم و غم سلیمان ماه رایت و علم یوسف سیاهان خدمت چشم کمال
 بنده تمت بسیار و آنکه سال **و** جهانگشای خاکستان کینی دار
 خل الله فی الارضین طلال الحق و الدین عضد امیر المومنین **و شایع بن**

السلطان الاعظم المطاع البحر الخضم الواجب الاتباع صاحب قران الکلی
 الدین مبین مناجیح الحق المبین صاحب رایات النصفه بعد الدراسه مظهر
 المعدل عقیب انظارها مجتهد و مرآة المشرقة الفزاعی موطد معالم اللغه اگر
 آیه امده بن برینه المجتهد فی اعلاء کلمته **و رزالدین** و الدین میشد و از
 الشریع المبین محی الدوله العباسیه موطد الاخلافة المقصده موعود الملائه
 الساعه معین النعم التایفه صاحب الدوله الثانی منج الآمال و الاشی
 الاثن بالملک الفخر الملک الصابر الشکور **محمد بن الطاهر المنصور** خلد الله
 کلها و سلطانهما و اوضح علی العالمین برهانها و سهرها و شاهی انقباض
 و رخشنده و در اوج رفعت و سرافرازی خورشیدی با بن آسمان مدرس
 چون قد آسمان برون از او دراک او نام و سپهر سر برش چون سپهر منجرب
 از دراک انعام برقی حاسل چون ختام برقی انش اسکن و غام انعامش
 چون انعام غمام بی درکن شعر علی الحداة بقصد الطول کربا و قد صواعل خایه
 لا زاید فی العوالم **و** الله زاد الله فی اعلایه
 ان حل حل الجود فی انقباضه **و** او سار النضر تحت کوابه
 به کار من جند عساکر **و** من باسه عساکر من رآه
 قامت سر و مشا لسن با جویها و سلطنت بالاکشیده و دلباران روزگار
 چون کیا از سر نه اقبایش بر آید می کردند و با کلین دولت اید پویش
 بنیم کاران سکینه تا جداران و سر چون بلبل فتنه آن خلق مشکو کشته
 آفتاب سلطنت با بارش تا از افق سر دوری شارق کشته فتح و نصرت چون سایه
 دست در دامن توکب میون رز و ما بجهت آسان سایش از مطلع کارا
 برآمد و دولت و اقبال چون لاله محیطا تخم میاید کشته **و شایع**
 خجسته الی الاطلال و هو عجم **و** و لیسف حد جن سبط و رونق
 جعفر و موت واحد مشاهیر **و** کذلک عنده الی برودی و یفرق

بنات برود و ابر احسان بی بدون این بادشاه گشته است تا این است
مخوابه خفته داشت که خرافات غم آن خست که رقاب سنگ از طوق منبت
آن عاجز است و صحیفه سپاسداری از ذکر شده از آن تا صریح باشد
تعلق بنایم تا میان ذکر بعضی از اوقات قدس **نظام** نشا اندازد و گویند کان
منع رساند به اندکان **نفسه** و لا زاده آرد و کار غم آلود کار نشود و عکسار
در جبهه بکم جل غرور و عن اللوق مبدل شوم که محاسن ذات مایون از شرح
و بیاض مستقیمت و مکارم حضرت جلالت و صف و بهائی بی نیاز و حقیقت آنکه
حقیقت متاخراتی که خوف **نی** و جو **سهم** نظره **المنعم** انوار مجد رفیع ازین
مایون اولای و بیجی **سیاسم** **نی** و جو **سهم** اسرار بزرگی بر اساس بر مسمو
سایع با طار مایون به محتاج **ایک** شکر المحمن المنعم واجب پرستیده
بحوال این مطلوب طراف می کردم که اگر از آرزوی این سخن بنده از حرا
مقدس مستطور کرد و بعضی از مکاتیب و معالی که گویانند بکن که از آوای
شده از شکر واجب تنفی توأم نود و دقیقه از مواجب حق که اری اقامت نم کرد
شیخ محمد سخن موج تواریس فرست **نظام** که نزد اهل حسن روئی بود و ما را
در که منقبت آفتاب معلوم است **نی** به حاجت بشاطر روی زیبارا
تا در سهج و چنین و سبعا که در ظل مایات نفرت آیات خسر سلطنت
بظلمه صفتان نزول افتاد و بشارت دولت پدیدار بشرف بساط طوس حضرت
خلافت بنام خداوند مکه مستعد شد بر سبیل امتحان فضل در قلم آورد
روزی که از مساجد و دولت و اقبال ظاهر عراق حجج البیرون شده و ازین
نقش بند در آن خط بهشت این قرآن سعید دست داد و خوشبختی سپهر خلا
باده آسان سلطنت قرآن کرد و آفتاب موج جهان داری با مریز برج کاشکار
مبارک افتاد و سر و بوستان بادشاهی در چمن خلافت بالا کشید و سایه حیر
خلافت با سایه مای طافی گشت **نظام** که **نظام** **نی** و جو **سهم** که **نظام** **نی** و جو **سهم**

مشهور گفت و من دولت زین جان من بگوید که در برج نوری و شعله و آتشی
و گفت که آن سطور را بنظر آید که صحبت عرض خراسی که و بنا برین است
این اتمام در آن جمع خراسان فصل مد و ض انوار از مطلق طاقت خستین
امداد تربیت و نهایت تصاق شد و از فیض کسین و احسان و امن امید
پر لوله شوار گشت ایشان مطاع حضرت طاقت بند در مجلس بنام این
کتاب صادر شد و در هر وقت که خرافات لفظ و وقت معنی از فضل
لفظ کوبار میراند از جو و دوزی بعد از آنکه پایه قدر این کتب از اندوخته
و عاقلیت با وج و وقت رسید و آستان جام و گشت عینیت
بنوعی علیا تر می نمود بر لفظ قصا نفا و حضرت خلافت بنام که گشت که نایب
مارا هر چند فضل ابراعت شاعر ساکنان بقصد اتمام آن غایت مایه مبدل
و اشتهاد و من مراد چون کشایس فرد از خود را سعاد او کمال جود
نظاره درین میقن است که باندک مدتی بخانه بیالی زرسد تمام کرد و در مطا
و مقام صدوران مرتب شود چون قصه آن سخن که بی شبهه از تلوخ الهام
بود اطلاع نیستیم بود و اگر در علم و عمل بصافت مزاجات می دیدم و در
قول و فعل باید خویش فاضل می یافت و گشتی که بعضی سخن وری بکشد
با وج فصاحت در از کردم و پای که از تحلی معنی مراد بجا و میگرد
مراقی براعت و ملافت نهاد و خانه که جزو کتب قیادت نشیند بود و با خراج
امور خیالی مامور گشت و علمی که در حل مشکلات و بر مایات نکرده بود
خطایات فرمود گشت **نظام** **نی** و جو **سهم** سعادت بر آمد بکار
شدم زنده جان و در صبحگاه **نظام** از درین برادر شوم و نور اندیشه جن شمع شوم
و بیا من دولت فامره بهمان دست مقرر باد و جود آنکه اکثر اوقات در خط
در حال بود و بجهت توان و استطاعت بنام رسید و بوجوب حق مایون
بر بوجوب قدرت حمد و روح از مبادی عال اجداد عظام و آبا کرام حضرت الی و

بسیاری بشرع باز کرده باشند و کینه میباشند باید الهی قلمت
چون که در بالا و در مبارکی از حق چون ملک چون لاله سیراب کرده
دارد اگر خدشه در حق دولت واقع کرده بسی چیل عدل بعدی منفع کرده
و اگر خاش در ساحت دین لایع شود بین ملکات ملی پاک دارد و مرانیه حق
افت میان ملک و ملت استوار ماند و ضابطه انسانی میان دین و دولت
متکلم کرده و حکم و ان منشی الا غدا غزائی و ما تزل الا بقدر معلوم
بر این ساطعه بر من کشیده که بر امری را بدایتی معرست که از انجا بدیج
کمال مستعملی شود و بر کاری را مطلقا مقدر که بدان و بسند که عباری حاد
تسلط تواند نمود عاقل چون تاسیر صبح صادق احواس کند با اثری جهان
متفق شود و چون لغات طال در نظر آرد تمامی بدست اندوز بصورت
معلوم کند از نسیم جان پرور بهار استغنی در رواج کبک طری تواند
و از گریه ابرینانی بخت ریا من استلال توان کرد مطلع ابصار عقل
چون مقدمه امری بر شن استقامه مشایخ کند و شبهه بر ترتیب کمال
و اثنی شود و مدارک انجام چون جادوی کاری بر هیچ راستی معاینه
بند و حصول نهایت جزم کند بنایی که بر اساس سکوکاری است حکام
باید شرفات ایوان عقرب بنایک عبودیت کا که کند و فاعل که بر اصول
عدالت مبتنی شود و عایم سفت بر فو عیش از زلزله ارکانی مصون ماند
و چون جهان داری بد عوی کسروی پیش آمد و شهر یادی بلبیس درایع جندی
اقدام نماید اگر صحایف مناقب بطور مکارم اخلاق مسطور و عنوان معانی
نشر محاسن صفات معنوی بود و نظم امور الهی شعار و از جا و از دوراهی
نمای دثار او باشد اقامت مصلوات و موافقت بر ادانگوه و تقدیم
اوامر معروف و ادا امت الهی از منکرات بر ذمه حمت خود لازم نمرد و حرکت
کمر برکش در افق ضلالت ابدی اقتدا بحایب غمادی نماید و گرم جنبش

صفت
و کندی

در تمهید احسان تاسی با نقاب جهالت بکند طبعیت عدل کندی و شریف
بر امر شیدا خلق ایرادی زند و خلق واد پذیرش در اسباب طلال
انضاف از صفات الهی استمداد کند از زمان عقول سلیم را شبهه نماید
که روز بروز گوشت این دولت مرقع اوج کمال مترقی خواهد شد و برود
اثر آفاق دوی با رتفاع نهاد افتاب سلطنتش از کسوف و زوال مصون
و ماه منبت او از وضعه محاق محو خواهد ماند از راه پیری حایل برقی خطه
چو دوری زند و خطه لب و ازرق البحر نید و قبل ابیضه و اول الفیض خطم
از منبج تنم اقبال چون چمن ملک را آب عدالت شاد آب و از غنچه کام
ابد استگشته ماند و از مبد استغنی فی نجات دولت چون غارت غرض ظلم از کلین
ایالت دور کرد و اند قبل دوام بر شاد کار و ای سرایدن که و انکس که
کف را دوش صفائی اما کی کند حکم ع صفائی علی الاقبال مانت طالب
مشور آمل او بطرف انجیح استر ان باید و انکه دست تعجب ظلمان از دا
حال مظلومان کوتاه کرد و اند بر مقتضای ع و جزم علی الامام آفت غالب فطیحه
مراد سپاه امید اورا ملحق نماید بروج مشید معالی را در جات نامتناهی آ
هر که در سلوک آن منج مقصدی نماید راه و حصول بار بسته ماند و قصر
رفع کامکاری را امرانی سینه شاد است هر که در آن طریق پستی گراید بادل
در جه فرو افتد ممنون اقبال آن پشاه از غزالی کجاست محفوظ ماند که
بیماری معالم دین محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات قیام نماید و
عصه جاده ان صاحب وان از ترکیز نواب محروس کرد که او صبا
کثر مصطفوی را مصلوات الله و سلامه علیه پیش نهاد و ضربه سازد هر که را
بخت مساعد بر پیشگاه و از آن فرود خواهد آورد در میادی مال بهای
تعیین میدی کرده و انکه معاضدت فرمایون بر مصلوات معالی منطقی
خواه گشت و ادب کار بر می سن افعال حیل اطلاع باید نظر

جو فرخ بود روزی از باد او سر در آید و در بختی نهد بر سر بیاورد
 ز دولت بیکی کند باد و چون تقایب ندر کار هیچ حال را بر نهد که کار
 و از نصارت بیل و نهار هیچ کار استوار نمی ماند صحنه دول بر قوم
 کتبت الله تحت اوستام می یابد و در پادشاهت بطور **و کتبت الله**
 نرا و کما بین ان س جرم می شود هر شب هزار گونه عاونه غریب است
 و هر روز با انواع عود فنی بیند و مشون گشتی امید یکی را با دولت
 با حل مراد میرساند و سفینه مال دیگری را بخت گشت در غرقاب غرق
 بکرم تجارب او و در تقایب اعصار و مشایخ آثار سلف و مطلقه جاب
 تحت جناح قهر شده که هر دولت که بر بیل ندرج بجل و رفع مستعمل شود
 ساطع او بطراز و ام مظهر گردد و منظر هر رفتی که شتابان بجا
 جاد عریض تر می نماید استین اقبال با علام کمال تزئین با پیش **نظای**
 جگر دکن کند کردن را بلند بگردن فراوان در آرد و کند که کار و اندیشیل جوی فرا
 بوی و کس در آید آب و نشانه بقار خاندان آنکه از مطلع طلوع بر سر
 بکارم اطلاق بر خلق برتری جویند و از میدان شرفی اقبال بر سینه جان
 صفات تر رفع طلبند مرغ مردی را بداند احسان بام محبت کشند و پای خود
 بر طایفه را با بساط نیکوکاری متید کرده اند و اطرا نام را با بطایات اکرام
 در رتبه تیغ آورده و شوار و مات را بر و ابط تعلق در چون تزیین گاه دارند
 مشایخ نیات را مصدر ثناء خویشین سازند و موارد ثنات مقصد دعا
 خود کرده اند محاسن قلوب را جلا گاه هواد و لا خود تعیین کند و خرا
 شریف با خردم و خود مدحت و ثناء خوش سازند و جو فرخ بود فال فرخ زود
 ز بر رخ زون یک شمشیر خون به بند می نمودن در آنکه شکست فرا می شدن در آنکه شکست
 و جهان را ز امور و معین و عالم را زمین و بر منست که در هیچ وقت وزان
 های سعادت فرخنده فال سایه بر سر دودانی چون سبزه غلظه پناه مظفری و آن

و اب زاده
 در تفسیر است

ابنت شاد سلطانی مبارزی بیدار چشم و دیده و در کار و نظیر و مایه است
 و اخلاف ان کون بخواب خیال ندیده رفت آستان ابلیس بیا و نه
 بابت جمع کرده و اختیار و قیاسی نوزد آنکی بیا از خوابین بر دامن نظم
 کرد ایند اشاعت ابواب عدالت در سلک انفاضت ادا و شجاعت
 و در ارفض انعام باغوان صیبت حسام آفران داده نیش تر سبب خشنین
 نوز تر عیب گردانید و طلاق در است و با راق سیاست البت
 تعلیم و ام آنکی را مقدره او تا دیا و شای و است و نوبت شریف فرا
 مصطفی علی افضل الصلوات و اکمل التحیات را و سیده استخارج آمال
 حمزه کردانده آتش غف را با لب لطف آفرینش داده و زهر اتمام را بر
 عقد در بیدار نماید و از استقامت بین تسخون فی السلم و الوفی و جهم شب و چشم سخت
 بیدارن خل العوال کانهتم اسود و فای تحت اجاهها غلت و خوشن سبزه
 این اقباب جهانباده و مطلع میون ان کوب بلند جناب آنکه بهر اعلای
 حضرت خلافت پناه خداوند مکه و سلطانه امیر اعظم امیر غیاث الدین حاجی
 خراسانی از خوف خراسان بود شهر باری مکارم اخلاق متکلی و محاسن
 صفات ممتاز عقلی کامل وجودی شامل و گمان آنکه در زمانی که لشکر اسلام
 بتیغ ولایت خراسان آمد بودند با غلام و اجداد که امش از مملو خود
 نصرت شعار اسلامی از دیار عرب و آن جانب فریت نمودند و با جلا کلمه الله
 دامن اجتهاد در زد و العلم عند الله تعالی زبان هجوم لشکر تار که بسل
 فساد و زاحی بلا در او گرفت و عواصف رباح خنده در اغوار و بجاد
 ریح مسکون و زید ابنت افغانی سرخ و مرج انکشار یافت و اسباب ظلم و
 دست ابتلاط بهم داد و کمال صبح ازینب خنده می و میبزد الا
 کترنخ مبدوی اندر برش جالی با خلق در او دیدم سرگردانی شدند و درم
 در دست و پای حوادث لکه کوب محنت ماند عدم مصایب بر دیار رسید

صفت سرخ و مرج

شمال نواب بهر کوشه اشاعت یافت تر حادثه که بر جان ظلمانی بستی
عوض از سینه مظلومان اختیار کرد تیغ نجات که بر سر تانار مناسب بود دست
و در کردن ابرار آهسته انوری زانقب حادث جهان بسوخت چنان
که کج را قبل و سکنه کاه نهاده و با و بهشت این از فرای آیت حق صفت
لا تری فیها عوجا ولا اعتنا بر سکنان من خواند بفری و لولا ان کتب الله
علیهم الکتاب لفسد بهم بولایت یزد و نسل کرد و بکلم کل تباع دول آن خط خود
مثال را که گزایات دولت و منزل آیت نصرت ساخت نسیم باریش بروج افرا
جانی برور شد و آب فرسودارش نهاده صفات نورست بشار و رضای الاله من فی کما
تعدا و القین من کرا افرانما انهم منک شیاست عسر فدا اطن لیا جرت یکن اردان
اورا سه پسر بود یکی منصور و یکی محمود و سیم ابوبکر که اورا عجب نبود اما
از کمال شجاعت کوی سست از برادران مل از شجاعت روزگار در بود و از فرط تنویر
تصب السبق از اخوان مل از کاکه زمان غایز گشته بکاه حله پست و از جای بر روی
و بیکام زحام حلقه در کوش برآید ی ابرار علی الاقدار فی حرمه الویسع
و بسبب علی غیره اروس مجال انکب سجد علما الدوله از ملوک خطه یزد که قدم تقدم
پیش ملوک افغان نهاده بود و کلاه کاکه کادی از مضائق ولایه اطراف روده
اورا بصد سوار پیش ملا که مقدم لشکر تار و قهرمان جود اشراف بود و را
کروانده زبانی که لشکر تولاچ غزم شهنشاه نیه السلام بغداد می کردند شعر
و بانه من قننه اخنت انخی المین . . . و اشاع السواد فی نواحی الدین
و بعد از آنکه مقصود و شوم تار حاصل شد بود ملا که بعضی از لشکر تولاچ را
بجا ضرر حد مصر بار داشت ابوبکر حاجی در مصاف با اعراب خنابه بقتل آمد
مرجعه مد و لشکر تار نه از نشان این خانواده دن پناه است و معاویه
در تسخیر دارا خلافت نه از متولاه اخلاق این خاندان تقوی شمار اما بکلم الله
معدود چون بدان مامور بود امید آنکه صحیفه این جریه باب عفو آبی شسته کرد

و غده این سیه با قله رحمت ایزدی منفتح شود و طایفه میبند و انش برانوز باذ
ز جانن همه ستم دور باد و و امیر اعظم حبال الدین منصور خطه فرزند باد
مید را مضرب خیم توطن و مسهدر جال اقامت ساخت و در بخت اوش
عیاش الدین حاجی در آن خطه و دویست حین رایت متقاضی اجل سپرد
و کوسر زنده گانی را بقتضی قاضی ارمیج نهاد و ذکر شده از احوال کهنه و هم
اعظم سجد شرف الدین مظهر رحمه الله و امیر منصور بعد از آنکه از امداد
مرحمت آبی دو پسر چون امیر مبارز الدین محمد وزن الدین علی داشت بشار
موجب محمد و امیر اعظم سعید شمس مار کاکه سجد شرف الدین مظهر رحمه الله
بغضه اندا و رسانیده و دویست امید اورا بکمان چنان قن العین روشنائی
صورتی که دین سپهر نظمش جز در ستره فیه مشایخ کرده و بیستی که نقشند خیال
مانند مثال تیار بوش بخواب بدین هر چند بمن از برادران کو چکتر بود و بیت
تقدم داشت و اگر چه ببال را ایشان فرود تر و درجه علوم کانت نجاش
مخصوص و در مدانی آتی و در میان لشکر منصور رایتی بود منطری زبانه
و منجری بار و اقامت سهر و مثال نهال نصرت را با لای واد و جنگ فرخ
تراوش بشیر عین سجد مبارزه می اداخت پرچم ریح شمعش شانه زده
دست دولت بود و وطن میکن را یاس بر استر مشاطه طفر حاتم طاع حکام
بمقتل نمایند زوده و قریع نافه فرمائش چون احکام بقدر ستوده بجا ملک را
خیاط اقبال رقامت حال او چالاک برین و روار ایالت را دست مقام
اخلاق بنایک مکان و راست کرد و شعر است اذ اذونت جواجم فانی
کانت برائنه روی لا عدا یادی الدال خفی ابنا السطی نافه القاب مقابل النفا
نقش ابکی طلاع نیزان القوی تارق السنان مظهر الاراء هر چند برادران که کبر
سرا میدان روزگار و در ستم روزگار بود و پیش امیر سعید قطب الدین
یوسف بن علما و الدوله رحمت الله شرف مکان علیا یافته بود و معلوم

محمد عده کمال است

و دولت فایزنده اجماع عالی سزایاری عسکری را فی رابطة سطح سبزه
 کنار کوفی و استساقی بنم براد بوسید خجسته پیکر نوری **نورانی** پس هر چه ای آن شایسته
 که هم تیغ زن بوده هم کامکار و زبانی که همی از سبزه ایان از جانب کارین بر آید
 یزدان و دند و دین نوب و ماراج هر که در عقد آن از خزانة عقینیت
 مسلمانان باز کرده و رخنه فساد و جرم احوال رعایا بکنده و رکن نوین
 در صحرای آفتابان یزد و اوقت متحصن شدند و آن کوه از دیر باز مقبل منبع اکمل
 ایران و ملجأ رفیع ملوک جهان بود و دستکای طول و عرضش چنانچه که از
 ارتجاع مزایع آن مودنه ساکنان جاهل شود و اغوار و انجاد و عصبه میغش
 جهان پنهان و در از صید کجی که من مقصود متوطنان بر آید و ارجح میباش
 بحیثیتی رفیع که و خلکت زارش بد اسسین بلال در و دندی و در خرمن ماه
 می پند و و بکا و کردن خرد می کرد و بغیر بال کله می سخت غله را کنار کانه بنده
 می سپرد و کاه را انضواء جمع می سخت انوری اند بکنده می سختی توان کرد
 آتش دین بان و نور ز صل و جهت قطع و قطع آن ملائین غنائی عزیت شهر بار
 معطوفی گشت و در و این کن آتش محاربه بر فروخت و آسپای جدال و در
 آورده بکلم بسیار ستود انبل با جخصین و تصلا و بنو سبانت علی الکرم
 شهاب پیکان خان که از ارباب ایشیا طین غدار متعاقب کرده اند و برقی
 خجسته و شمشیر شکار را بصار آن کرن اختطاف نمود در صده تخت پشت زمزمه
 و او با پای کعب نهادند و دست در دامن و اسلحه کرم گردانیده روی بدان
 کله ساقی آورد و سزایاری شمشیر شکار از زبان جهان نورد پادشاه از آن
 طایفه بسیار ج مصیبت ترقی نمود و بمصدا عدان در و من متعلی شد خجسته
 بوسید تیغ آید با تیش و منخ و شمشیر و شمشیر سنان طفر پیکر خرمن
 جیات ایشان باد و او بهر با از کن و نو انداخت و باقی امان جان از مریز
 طلیعه نه و استساقی چون از فرا جت شمر حتی اذا اوقت القنا و اقام

دست کن

قوا و زرق الصنایح صفا و رفوا اصحابهم الیه و کتسوا با و بهم فقات مره حاکما
 یکنو فریم السنان کانه حاران یطلب فی قواه قوا حاکما و لغز طر الحقیق و بار
 حده الزمان القهر و الصفا و بدین سبب جهت جهانبازی اند جنب جنات مشرقین
 فرد گرفت و بنیم و کر جمیلین بطراف خافین شد آمد یافت و اکمل طلب
 الدین و صفای هر چه مید و روشن و تمام را همه بد و نیت یض کرد و این
 قضیه مبداء بناسیر هیچ اقبال و منظر لعان بلال جلال انجباب بود و بی
 شهب بر سطح بروج رفیع بندج مرانی توان یافت و بر بام مقهور شایخ بند بعه
 در ارج توان سیده با پای برزد بان اولی نهند بنهایت مقصود جلوه و اهل
 کردند و از در به نخستین در گذرند با جایی اند فایز توان شد المعزی
 و اول بکون البشیر و مبداء طلعه البدر بلال سوزان بوی نوگرددت صبا و سوز
 تا با و صبا بر تو و زو با هم بنوز و چون اکمل بواسطه با و ر که در قتل سیوار
 در ا و او که اطمینان از غرق بودند از و صها در شده بود بحال بوف و بر زید
 داشت غریب سبستان مصکم کرد و اند شهبایر سعید بر حسب مراعاة جا
 حقوق و محاماة ساحت عمود تظار وطن کرده چون با او از خار عثمان اقام
 دم موافقت زده بود مستکام شدت حال جدایی مصیبت نمیده و با آنک جام
 صبا می مراد نوشش کرده بود در و بی کاهی چشیدن غنوی و فادایی و با
 دانست و عدالت را بر یوفی الاخوان و چون بسبستان رسید جمعی از فرزندان
 اکمل بوسش و در اب او بکلم ع ان الله انین تلقا محبت و متعه معا و
 با انجباب آغاز نهادند و صحایف مناداة در دست گرفت بهانچه شام عقل
 از آن بوی خون می شنید و دین غم شایه آثار پیکان مید و اشد زلمم
 صواب جان آمد که از آن طایفه غدار مهاجرت کردند و از آن نو و اقیان
 منار و کینه معنون تا بد شرفات الی فهم و لم اکل آبی و لم مثلها فارقتا و می
 خوانده بجانب کرمان توجه نمود آنک جمعی از سواران جلده که مستکام گیر و دار فنا

انور
 نورانی
 نورانی

صند

نیزه که از مبارزه نمی نمودند و کاه و آتش از آتش گرم و سستی می برد
پرو لانی بگر خوار بکافان بگر سوز در دست بگر داران جان بکافان
وله و نه در شخصت از وقت اور وانه گردانید در آتش راه بکوب میون کسیدند
خبات شهر باری بر عزم دفع صایل عطفه فانی از دانی داشت و برای دفع
موزیات نهضت رکابی مصلحت داشت چون ایشان دانستند که بیست و یک
پهلویار دزد و دزد با و متاع و متاع تواند کرد غایبانه با بگر شدند شهر
چون بگرهای سپید سر بر سلطنت انجی بوجود سلطان اعظم سینه جلال الدین
بسیور غنمش انار الله بر مانه که جدا علی حضرت سلطنت بنام خدا الله جل
سلطانه است مرمن بود و تخت پادشاهی بکافان آن صاحب قران بکافان
یافته و چون غنمش شده از ذکر مفاخر آن خاندان سلطنت مشاعر مشروح خواهد
گشت باطن با احتیاج نمیدانند سلطان مقدم شریف شهر باری را با عمار
و اگر ام تلقی نمود و مراسم جهانداری بکافان رسم پادشاهان در بایزال بود
اقامت فرمود بکلم الارواح جنود مجتهد فما تعارف منها ائتلف و اختلف منها
مقتدر میان فرزند آن ایشان بود چون شیر و اکجین هم امراج یافتند
و چون آب و شراب بهم در امیخت و از آنجا غزیت برد و تضمین یافت چون
بر آن خطه رسید و مزاج حکام آنجا بر وفق استقامت نیافت و طباع
کافان بکافان بر عاده موافقت ندید عازم اردو شدند آنگاه در راه با
ایمجه جوئی که از امر آ عظام بر تبت تقدم امتیاز داشت و از عظام
گرام بر خط طلائع اختصا ص باقیه بود طاقات افتاد و او چون کل
و شبایل و بیته و حضایل بخش باری نظر کرد و شمه از طلاوت و مردانی
دانندگی از شجاعت و فرزانی او مشاهد و بدو است که پادشاه و
هیچ تحفه از آن کراچی تر ممکن نباشد و در پادشاهت سلطنت مانند آن پاد
بست نیاید باین حال او را و سبکه توب پادشاه از غنم حشمت

علوم مکات و فوطنه پیشش ابرص رسا بندار غوزا چون نظر بران
قد و قامت و دواکلی و شهادت افتاد بالا و سر و مثالش راست
بندار و یافت و باروی کافان موافق معاخذت خویش
او را سوزنا میشتی فرادان و تربیت بسیار کرد و همیشه و شریفان
اندانی داشتند راه الدوجی که از مفاصلات مناسب و نازکترین
امور پادشاهت به و تند یعنی کرد و هر سپهر دولت هر روز در
بالا می شد و ما و معنوق سعادت هر خطه مرتبه مجدد و توبه می یافت
چون از غنم و مات کرد و توبت پادشاهی سلطان سعید قاریان
محمود رحمه الله سپید خباب شهر باری بغایت اعتبار و توبت و توبه
کن و عظمت رسید علم بر نفع صها در شد که امارت بکافان بدو
باشد و طبل و علم و کور که و باین و شریف و شریف و جان خباب
رسم سلاطین مفضل بود از دانی داشت روزگار هر چند ظاهر آید
بر مدارج رفعت ترقی می یافت و چون اقبالی بسی غزادی توفیق میسر
و شادابی دید و هزار زبان برض میرسانید و پیش صبح دولت
بکین هنوز از تلخ سوخت ذکر مولد میایون بد کی حضرت خلافت
خدا الله علیه و سلطانه و هر روز دولتی مجدد روی می نمود و خشتی
استعداد می یافت ما در واسطه جادوی الالهی سینه سیمایه کوبک است
پایدار بجلی نمود و سجد کبه سعادت لامع شد آفتاب وجود مبارک
حضرت خلافت بنام خدا الله مکه از افق ولادت طالع شد و طالع
مایون از منور اقبال برآمد انوار جهانداری از اسره میونش
لامع و آثار کافان از جبین میونش واضح و لایل سعادت بر
شان از جبین مطلق و خیال دولت چون افتات از پیشانی مبارک
شارق نظامی در احکام ممت اعظم آمد بدینکه دنیا بدو داد خواهد

علامه قدسی چنان برکات را بر سر مبارکش ریخته و بطلب
 جلوی ماحصل طاعات را با هم به یک کفه طلعت ماه پندش
 سپید پر از بخت جانش نشاط جوانی از سر گرفت و روزگار بر تپان
 بسوداخر فرخنده خاشاک با نظم حال جازم گشت مسیحان طایم بالا
 اوراد و کار دولت روز و زن پیش نهاد کردند و ساکنان صومعه
 افلاک و طغیان استقامت ایام کامرانی عز جان ساخته می گشت نظم
 سر برین از سرش و در دل شربت جزمه نورانی جویندگی فروردین و نوادگان
 و در شرف و سعادت که پادشاه سینه غازیان لباس جنج مستعد
 با سپرد و بر حسب اجابت اجل موعود توجه دارا التو را اختیار کرد
 او بجای تو سلطان بتایم مقامی او تخت پادشاهی را برین داد و بای
 او که تاج سلطنت با فروخت بر ستونی بخت پیدار ادا و بریت
 و اشفاق در بان شهر با پیشتر شکار مضاعف گردانید و مردم نظم
 و اجلال کی در صد ارزانی داشته حکومت را بهما از حد و ارکستان
 تا کرمانستان و راههای ابرق و مراد و مرست علائق مناصب سابق
 گردانید و ضمیمه اشغال سیلف داشت چون او بجای تو سلطان کجاست
 نهضت نمود برای قطع وقع ساکنان آن دیار لشکری بی امان برون
 دران سفر اصدار خست نمیداد که جناب شهر باری خطه از پایه سر سلطنت
 مفارقت کند و بواسطه آنکه کیلان پشیمانست که از شایب اشجار
 و هم چون مای در شست می ماند و از اردحام افغان خیال راه جواز
 نمی یافت و بنفش چون دین اعی از نور افغان نصیبی نداشت و گشت
 عرصه آن چون قصب پشیمانست و متارن می شد و بای بر پیش پشیمانست
 هم بر شد شاخ بر شاخ تنگ و کوکهای بلند و مضائق از جمله در راه
 بکرمان چقدر شریفش امن و طاعت می یافت و خاطرش یک طرفه می افتاد

کفای

صید

ملاوت

ملاوت او قرار می گرفت چنانچه بخت بخت بخت بخت بخت
 را بران داشت که استخوان نهدم و محاسبه نمود و رحمت پیش روی و درم
 آوری طبعه مسیح تربت با جاده نمودن نیامد و با سعادت می نشاند و له
 کسی که باری او به بدید و خراشیم نکرده و کردان خنده و درین
 چهار سال خواهر شهید الدن را راجه الله که وزیر نامه خوان و در
 حاکم نشان بود با شهر با بر سینه خار حق قائم بود و محاصرت در میان
 آمد سید جمال الدین کاشانی که نایب وزیر بود با انتخاب دم مضایق
 میزد و دعوی محاصره و مواعات با طهارت میرسانید با صلاح ذات
 انتصاب نمود و تحلیل با ده نزاع مناسبتی مستور نهدم کرد و بعد از آن
 چون امانی بخصایب حاج سید و کارها بر وفق و ادا و جز شد انواع بریت
 و درازش یافته در سه سبب و سعادت توجه یزد فرمود و مطالب علیه مبارک
 مرکب میون و تار ب سینه ملاقی را بایت مایون و چون نبرد سید بر
 تعین و محاسدی که بیان اصحاب جامی باشد و اختلافی که بواسطه
 اجتماع حکام واقع می گردید و غوغا بود و پادشاه اندر ولایتی
 از او صنایع انجا ملاقی می بود و از توقیت دران جانب ساقی و
 غنیمت دار الملک شهید از تعمیم فرمود و درین سفرندگی حضرت خلافت نیاه
 صاحب بدر نامه دار بود و بی شبهه افغان نور بخش را از سفر جان
 واه سعادت گستره را از قطع فشار دل کویر نباشد بلالی که در مبادی حال
 چون خیالی نماید از اختیار سفر بدری کامل کرد و ولایتش موافق طبع آ
 بی مقدار باشد از مجاورت الطوار بای بر کوشه تخت سلاطین کا مکار نهد
 طهر محرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجاست تا آرام و آن کجاست
 در سه سبب و سعادت چون پادشاه او بجای تو غنیمت نهد و کرد و جا
 شهر باری از کن کلبه به توجه نمود بهار کاه که صبا بر شیرین نبات که با

صفت بهار

که بکن آب در میان داشت فاش داشت و عیش بازی که بلی کل مجنون
 بلی می کرد در میان عالم شایع گردانید **نظامی** بولست که بستاند و خوان
 نیم بهای ز در سووران بهیم که کلشن در دست باغ به جهان چشم بدین مرغ
 زانکه کردار باغ بهشت در زمین ادخل و بهر منوشت در بورت خافین که
 از غلبه بنیاد دست به کی حضرت خلافت بنده را با به شاه او بجا بود
 طاقه افشا و از اجتماع سعیدین جهان بینل و ادوات مستقیم شد و از
 توان علوین زمانه با دراک سعادت جزم کرد و ادب بجا بود چون در حشر و عذاب
 بشانی مبارکین لامع دید در اصطلاح و تربیت بدل مجید و پندم
 رسانید و بسبب آنکه سکون با و شامی در ناصیه برور بخش طاهر بود
 در تربیت و تربیت بهر مستطاع اقامت کرد یعنی سرادی علی الزمان و بعض
 و یوسک ان کون لها خرام در فصل خلعت که رعشه در اعصاب استوار ظاهر
 شد و بر تان بر چرخ در خنان استیلا یافت ز غران سر خند خن آرد
 چرخ ز غزالی در خنان ابر را بگریه آورد و با دگر چه در خنان را با و بهر بگر
 کو سکان درخت را از پای در آید **نظم** دنیا را کن پوشید باغ مشکوی
 زانکه بس کش بود درش عده درویشان بر کج دنیا ز راه در شد بر شایع
 آب چون سوادانی سم اندوزند در نادوان در چون آورد و غریبت قیشلاق بعد
 داشت استخوان در اجبت فرمود او طاه و حشر وی در بین و ادما و سرور
 در شمال امانی طلیعه سپاه و امان و قنای صده هم راه بنزد آمد و از آنجا که
 با غریبت شیر از تعصیم یافت در اشتهار ان حکم بر بلیغ رسید که حتی ان
 اعراب در کمر سپاه کانه و کرمان پای از مطلق و عمه برون نهادند
 و اعلامی کلمه عصبان جرات نمود بخش بار کاسکار بدان صورت بود
 اگر آن کرون طریقی سقیم طاعت را بشن نهاد و صحت کتخت و خراخه حال را
 از زین تا فرمانی زو ایند با نرسند سیر حرم عمر ان ملاعین را بسوز

درین

سکه

درگاه

و بنوک پنهان خان کز راه دیون جن ایشان و وزند و چون شباهت کل رسد
 مرضی طاری شدن نیز همیشه سخی و عفت تک که فاش آمد و آفتاب اوج
 بسات در تاب حرات افشا و از اعیان بولست که بستاند و خوان
 داشت لعل الدینا طلیع و بکن موبک البوی در ادوات المستعان لما بنده
 قن سه ماه مرضی طاری شد و در اشتهار ان حال بواسطه علق خاطر
 که با حضرت اعلی خلافت بنده داشت بنده هم مشتمل بر لطایف نصایح
 و مشغول بر ارباب عواظ اصدا و فرمود و صیبا مستقیمه منبت از دوا
 اعتنا بقدم رسانید و طریقی حسن معاش جانی از اشتهار فی جانی برتی
 نزد روشن گردانید نظامی و زان تجربه که بروردگان چگونه در پروردگار
 به کنجینا زیر بارش کند به افغانها در کشاکش کند به نده از در کجاست
 و عارضه و حسن بجا به خراج مبدل شد اما هنوز از مقام مقامت مجمل است
 کلی بایم و از فرشته صفت مقام قوت کالی نرسیده جمع اراضاد و مستوفی
 را در خواب تعبیر کردند و بسبب کنسی فاضل معانی وجود مایون
 تزلزل شد و قواعد ذات بی شمال آینه ام یافت سادته ایزدی حرات
 تاوشنا دت علاق سعادت کرد و سرای اجوت بوسیده این محبت
 شهریار شیر سکار را که امت شود نالت عشر ذی قعدة سنه ثلث عشرین
 و سیعانه و له جهان بهمان از جهان رخت برود جهان و آشتن ز جواز اسیر
 چنین است عادت روزگار که در شهرستان وجود ذرا به لا محاله آرد و
 عدم بیرون باید شد و هر که لباس حق مستعار در پوشید روزی اشراق
 آن ضروری است برقم خلود بر محیفة حال شیخ مخلوقی نهادند و اندو
 بشا بر نامه عمر هیچ عمر کشید و مرقد منورش که طریقی و فرود رحمت و معده
 ابداد معصیت با و بهرینه میبه نقل کرد و در درگاه که از دستخاست جانی
 شهریار است بدین رسانیدند ابو العلاء مودتک الساری میکمل کلام

درو انظار و خیر بخت از ما بدست من صالح با کفنی الی حی الی قضا
 چون ذات ملک صفات شهرت از میان رفت بدون شد و خلاق سببی
 جیل انتخاب نمودم مانتد عاقل را عاقل بر خفته آن یکانه انکشتها اندامت می خا
 و چنان بود و کافرا بر پادشاهان ذات تجریم کوسن است می کردند اما
 منتهی آمد بر سجد و منول من لم بدو کشت انهم مقتضایه حد و امل الا بعد
 سیهات ادرج من بزکین از وی در حل الرجال واد حد الا حاد و کر نام
 مقامی حضرت خلافت پناه شهریار سجد مقتضای ملک
 که نظام عتد مکتوبات و قوام عنصر موجود است آنکه چون صبح اقبال
 صبا ج دولتی نماید شود آفتاب سعادت علی نادر زنده ان اوسا بری شود
 و چون کوکب رفعت صبا ج ناموسی بر سر حد غروب نزدیک شود ماه
 آفتاب لایع گردد و محایل بقا دولت آنکه چون چهار بابش ملک از وجود
 اسلاف محروم ماند اخلاف شایسته بدان گیم زنده و چون دست امانت
 از مکنات بران کامکار خالی گردد اولاد شایسته بدان مکن بایند زود
 یکی کم شود و دیگر آید بجای به جهان نامتدی که خدای درخت برودند چون شایسته
 گراید ز کردنی بر گردند از جاز جاکیم بکشد پای خوش به شاخ بر این ده جای خوش
 مراد و پاره کل بر کن به بادی بگردار روشن چراغ و دلیل اقبال آن بود که ان
 کل کلا شند و ابر مطر در خورشید و فیه کذا و تا فرزند کی که رای شکل
 کشتن شمشیر ریاخ آمل تواند بود ظهور نه پیوند ایراب چون روی
 بر نه بدند و تاقن الصیخ که با جین کشت از دور و شبای با به جین کشتند
 وین زنده کانی اورا بسته ماند هر چند کلسا ز آفت بادی رسد چون کل کشت
 غم غیبت و اگر چه بر نشان در معرض حوادث افتاد چون بر دمان صیدان
 امل نه نطالی بوندی که در شش روز کار به بطوری ذکر خواهد نمود کار
 سری را که در زمین پای بند سری را رساند بخرج بلند و دلیل بدین حال آنکه

چون شهریار سجد پیکار امانت از او بدست من صالح با کفنی الی حی الی قضا
 سروری با انداختن از قبیل سال محرم که و اینده نوال دولت از بدو بدست
 حضرت خلافت پناه در چهار مصاحف با کشتند و بکین اقبال پادشاه
 غنچه امید کرده و در جوار برودند حکومت چون بکوفه بر تخت من واد ظاه
 کشته برود و در حجت امانت چون باز بدو حادثه از او آمد شاخ تان
 سر بر زده از کن مجلس لعل سلطنت چون آفتاب از دور آید جاست
 در خستند و از خود بیا خطاب من که هر روزی چون بدو روشن می باید خورشید
 روح معالی بود که از اول حال روشنایی می نمود صبح امید عالی بود
 که از غنچه ان کار صدق و عدی خورشید ظاهر داشت منع جهان خشی اقبال
 بود که تالیب از شیر و شست بر نه کی پیشه داشت سنای کسیر ستانی دولت
 بود که آفتاب باز خند از هیچ باز نوزد از چهار رکن اقبال آن یکانه شاخ
 میرفت کرج نوبت ملک بر در ایران او خواهند زد و از شش جهت عالم او را
 می آمد که صفات کشور بفرمان او خواهد بود و سالی سعادت بر سر او دلیل بود که
 چهر سلطنت در سایه آفتاب اواید خورشید فروزی و بیلی روشن که جهان
 در ظلال عاطفتش قرار گیرد و با بر حسب **چون سعادت**
 در ضمن با و اقبال در خلال بیوی است چون در صدف شهرت باری
 نیم شد از هر جانب دشمنان صبا ج غرض آنها ضل نموند و چون اقا
 اموج حمده می تنها ماند طلعات بیالی خطوب روی نمود حساد در کین کام
 قصد و انداختن شمشیر و اضداد در مکن خشت و اضداد مکن نیست
 اعدای حدود انتقام را شمشیر کردند و دشمنان دست در فرغ معا
 زو با جکی که اقرار چون عقارب غیش میزدند و خوشی بی پریشانی حال
 را جی شدند هر چند ظاهر کار و بار سوز می نمود و کوه نظر آن کی
 بسا و انصوری می کردند لهم اقبال بکوش او لیکار دولت می گفت **نظر**

صفت رشد
 و تکیه بر خفا

بشمار منتهی شود تا رسید که یکبار باده آب بچشمند و بعد از آن ساقی بخورد و
 که یکبار ساقی بخورد و بعد از آن ساقی بخورد و بعد از آن ساقی بخورد و
 که در زیر ناف نهاده شود و با سبزه یا سبزه کافور مجامعت در آن داشت
 و بیکان شراب از قدم یا ز آب و او بچشمند او توسل نموده و اسباب
 و این را بعد و همکار و ایند خواجه رقم این شراب با ملاک مورد کشیدند
 و سهام اغراض کباب اموال انداخته جناب را دست زده ضیاع
 کرده اند و در عقاربهار و در حلقه جوار آمد و بسل فاده خوارین و خیار انما
 و بعد از آن جناب و مقتضیات باده و او به خواجه قوی **سعد**
 و مال مال غیر مرغ حقیقت و ابعین من از آن یکصد و سیصد و سیصد و سیصد
 و ایند و غریبان التماس طویل و معصوم و حال بدنه کان حضرت کشت بنابرین عرب
 ساقی بر آن باز آمد که روی تو بر روی او و روی او روی او و روی او
 سید ملک با دراکش و رویش او طار فایز شود بر موجب سیاق و انصاف
 و غرض از این سفر از جرات وطن اختیار کرد و بر مقتضی طوس
لغیر تا از غایت خانه را بهشت شهر بیکانه بر کردید تر صیص
 معانی آثار از غایب سبک سیر طبعید و تیس قواعده مناخرازمین بینه
 جناب جنت بیابند آراست و اسرار افان کیم ناما لکم از این است
 می شنید قطع بودای اختیار کرد و برامید و من بها جری **بسم الله**
بسم الله فی الارض من اعجاز کثیرا و مسوفا حاکما بولادین دل اندر این عزم
 نهاده فراغ بر جان قبایل محل عزم بر غارب غراب است و مروج نهضت
 بر بختیان غریب نهاده و بخرع مشق غنیمت برامانی محصل او طمان ایثار
 فرمود و تناول غصبا که برت بر متا صده محمل سبط الراس حسی نهاده
 عود برورد یسغ عندا و صیص رغبته و یسغ نفس عذرا مثل حج
 بکند الله تعالی چون موکب سجون بار و رسید و بقدیم مایون مستور بر

فرخنده شد با دشوار و ابله بنوا از هر اسم در دست و استغنی شد و در کمال
 و از او قایلین غایت و در چهره کشته و در حق ایما لیا و در سر خیمه
 بفتح بازوی حاکمین عیده شد و بفتح استقام اعدا از قمار و قمار استیمن
 رخت بافت تمام دشمنان کشت و در سر در کشیدند و سایر اعدای هم
 در پس دیوار تواری رفت آفتاب دولت از غنمه کوف خلاص یافت شام
 و بفتح سعادت بدل شد کلین اقبال از غنمه و تعرض اضداد پیراسته شد
 و سر و جویبار و رفت سر سوی کرد و کشید اگر از اعدا دمار بندی ملتین
 بود و لمانی کرد و از امارت منافع اگر چه می مند کشیده بود استخفاف نمود
 اعلام حیات ظاهر کرد و برهان معالی را با بر کرد و ایند جود که در صراحی دلی
 بر غنم داشت چون جام باده صفا کرد و حد و کوار کینه چون لاله جگر صفا
 بود و چون غنمه هزار دین چنین زده و **بسم الله** بفتح اللام عن غنم الله
 و حل باطل البقیة فاحظه لظهور **بسم الله** بر شادی که چهره رخ زده فوت کرده بود
 از این یک لطیفه قصه کرد و در کار راه جام معالی طاب ز راه بخت خلافت
 تنه یعنی رفت و منصب نایب جناب کباب شریف استخوان فیت در
 سال بوطایف طازمت تمام نمود و در سوم بیک محضی و افعال جمیل
 بقدیم و ساینده سر و قضا به حقوق معالی طینه ترمی شد و کوکب مجد رفیع
 اسعد می رسید قتل که تا صبح را با ت تجارت است ازین غنمه بنیام کلین
 اقبال استدلالاتی حجت و خود که کاسب خلیات مناقبت ازین غنمه بخت
 کمال رتی می نمود رای روشن در آینه صفه استمان عظمه را محاذی کوان
 می یافت و بخت دفع در جام جهانمای نصرت عقاب را با ت را هم پرواز نشین
 حوج عیدیه در سه سب و عظیمه سیمای که سر رسد طمت از انوار ذات باده
 او با تو محمود ماند و کشت زار و جود او را از آید و ان و و که اندر شفق
 ان الله فی حق علیک القرآن لا اذک الی معاد و داعی غنیمت یزد سل

استیصال حضرت خلافت نهاد و آتش نهاد و توانیج چنانچه در این
 مملکت بانی حکومت گردید و این جهت آنکه عیالم سفر را شایق قطع نمودن است
 بود و چون احوال و خطرات احوال حضرت موازنه می نمود و سراج بانی سراج
 می یافت بلکه رجحان با اختیار او طایفه بود و باز غلبه بر او آنکه چو زبردست ملک
 نشسته بودای ایشان اورا غلبه ترافنده و شکر اگر چه روی زنده نصیب
 سلاطین جهان باشد آب و هوای پسته او را سازگار تر باشد از روی
 اگر چه نرسد اندر سیم و نه سازند و برای نرسد هم خاک کرسنبان
 چون طلمات شام عزت بانوار صبح آیات مبدل شد و در آن خطبای اسرار
 پیرا و ادراک او طار معوض گشت و به طلعت مایهون از افق خطه پدید
 برآمد میان این طایفه و طایفه در پی خود شامل حال آن زمین مظهر شد
 و مخفی و جدت به طایفه و آن لم طلب به معصود و حال آن شهرت
 این گشت ساکنان این خطه از خصال ذات خرد وانه رقم بخل بر صحیف
 امان کشیده ویند و از کمال آداب و مکاترم اخلاق کریمش و خود مختار
 بجای عزیزین آنها حق نه رفت و بکنند عاطفت و موافقت طلب اهل دل
 را صید کرد و بداند احسان و اکرام مرغ جان آن طایفه را بدام مودت
 کشید استیلا کمال از میان انفس کوشه ایشان مخصوص دانست و
 استقلال ارباب مطالب از عیال ارباب طلب منحصر یافت **نظام**
 و کجی را بهی خلوتی یافت و بکنند کوشش زود بپایان
 و بر جا که نزدی برار گشتی و از ایشان بهجت مدد خواست
 خصوصاً از طار مش مجلس شریف سلطان علما و مشایخ تنزی شعاری
 ایام دین دار قبله ارباب علم و عمل و کعبه صنادید ارباب نخل مصباح
 طریق هدایت شمع شبستان ولایت شهاب المله و الدین علی با عمران
 که از آثار صطفی کمال عمران بنیض اذن محفوظ و از کرامت تفضیل

در کتب شهاب الدین
 ابرار

بر عالمیان بنیضی موطر مخصوص بود صحیف عمل مبرورش مرقوم رقم
 علم مرقوم و دپا به تنزی و بر نیزه کایش بعنوان اخلاص مزین نقد
 سکر کن سک و حصول یافته و مبادی طلبش بختهای حصول رسیده از
 یمن من منای جمیلش ریاض ایمان شاداب گردانیده و از آثار اجتهاد
 نصیبش راع اسلام محمود شده و کفر را امید را سحابی جویش
 در چشمه شرح و درین بانی گشت و با جرح شایسته اگر نکرده باز اندک جرح را شهاب
 رشیخ الاسلام سعید شرف المله و الدین خضر تنوع الله بفراده را که مادم
 سکر که بر فروع مطالب علیه رسیده بود و دست و حصول دامن مایه سینه زده
 در راه دین مقصد ساخت و دست ارادت بجناب مولانا شیخ الاسلام ساکن
 سراج المله و الدین اندر الله بر علم داد و این بزرگ را اسم موافق سپا بود
 خلوت سرای توحید از سنگین صغیر میرش روشن و با ویه طلب از معطر
 انفس متهم گشتن کلشن بود علی کامل و معرفت شامل او را وی تمام و سکر
 بروق نظام ظاهری که نود عبادت از آن لایح بود و باطنی که آثار عرفان
 از آن واضح می نمود جدا هم الله غنا حسیب احوال و چون شد بایست سکار وین
 اهل کار گرفت و از جامه انجا ملکیت مودت را بانوار ذات سارون منور
 گردانید مرتضی سعید سید عضد الدین البرزی طلب راه که روی زنده ساد
 زمان بل سر آمد صنادید جهان بود از سخنی و حکومت فارس مراجعت نمود
 چون در امور بادشاهی فرتی میداد و از ظاهر حال مخایل مرج و مرج شایع
 می کرد خواست تا کار و بار مشوش بر نظام مبادی و منتظم گرداند و تا قاری
 جهان آمد در آن کوشه قرار کرد و چون منشوران اقرا ح بطغرا حکم باد
 وقت مرقوم گشته بود و صحیفه این طلب بفرمان عالم وقت مستور نشین
 حاجان سیاست خدوی دست رد میش او داشتند و سپاه شکر گشت
 پس منع پیش نهاد و یعنی ظاهر آنکه داری چنان نوشته یار کن مرا در چنین کوشه

شیخ شرف الدین خضر

برآغ میاورد که غم آوردیم نه بهم نه به تو نه به خودم آوردیم با سید از انفاذ غایت خویش
 امتناع نمی نمود و از امضاء مراد خویش هیچ وجه باز نمی داشت و پیش
 عدت و است و معا صفت لشکر و شوکت نظام برود و نزل کرد و مبارزه
 از باد تسول انچه ع با موس رکنی بر معینه بهمت خیره دانه بنویصال
 دفع جوشن مقاومت پوشیده و غوام پادشاهانه تبع انتقام برکت عباد
 منظور را بجهت آید و عرض داده بودی بلکه کوهی امن که چون مناس
 جان از دل آسین دشمنان میر برودند و طایفه روین تن که اگر با هم
 در میدان می آمدند سرخاب چون از سر او بازمی کرد و شعله سنا نشان
 آتش فدا در غم و عادی زدی و خجسته سنا نشان و اس بکاک گشت
 زار چون دشمنان نهادی سر لایه لون اخام حرم نه بهم فی الذیبات علی قال برآ
 بر آراست لشکر چون بلند بن بیشتر و کرز و کمان می کشد
 سر آمد از ساقه ماته و تیغ برآورد و کوهی زو برای میخ
 چون سپاه طغن صف بر کشیدند و لشکر از جانبین در مقام تنالیه آمد
 سید دانست که پنج با شیره ادا حق در حین اقدار او نیست و با کوهی
 مبارزه زدن در عرصه امکان او نه با درفش اگر مشت زنده جوش
 مجروح در دست او نیاید و با شیره اگر مبارزه نماید جز روی اطا
 مجروح نه بماند نه میت را غنیمت دانست و فاردا قرارگاه حق است
 و در معقل توی شخص بسته غنا نمت بصوب اردو و معطوف گردا
 و بادلی و صد شکایت همه بی جایگاه روی بر کار پادشاه وقت آورد
 و این قصه اول فتنی بود که از خزانه اشراف کل شش خلقه حرم و جهانگیر را
 میسر شد و نخستین دربی که بکلید با شیره اندک پس بر روی دولت
 ابد بودند باز کردند کار زنده حنیت خوبی که در طایفه است بیکه لا غنی نیست در میان
 و در خلال این احوال چون اکبر خیر و بن امیر محمود شاه انجو بر داد

لشکر

باکمه حاجی شاه بن اکبر سجد که از اخلاف آماکان انجا نظر تهر
 و فتنه آینه می نمود و بود و بود و بود و خورزی مستثنی و امیر کجینه
 این مد کلامی داشت و ازین نظر را می پیش گرفته بکلمه بکلمه علی العظم
 بهم عقده موا خانی بستند و با یکدیگر تا عده مصداقات نهادند و هم از معنی
 بیکدیگر می توانستند زد و خنیدند که از دوستی جشیدند و تا از سر روی برو
 خروج و متصل حکایت توانستند کرد و با یکدیگر چون آب و شیره درخت
 بار و دوستی خانی گرم شد که نفاق را نفاق غاند و بیانی محبت بخشید
 استحکام پذیرفت که اساس بیگانه می منهدم شد الت و و داد کاسی رسید
 در میان نشان چون که خوابان موسی فی کجبه و مودت و اتحاد بدان انجا
 که دران چون دمن خوابان جای سخن نماند بود سر و سر و سر و سر و سر
 من رای روین عاشانی البدن در این ایام حضرت خدایت پناه
 برسم زبان مجروح میید فرمود بود و آن خطه ایمن را بنور حضور سر
 کرد اندام امیر کجینه و شنید که در طایفه خاص اکثرت اسبی آورد اندک
 به سبز خن جیح کرد و کن خاک می کرد و نظر آن ندین و روشن سپهر با کیتی
 خردی موسوم است بنیه ان پادشاه نیم بهر ای آن باز در بر اندازد و هم
 کرد نیز کاهی او نمی شکافد چون عمر کاران رونق و چون اطل ناگهان
 برآورد و زنده کاپی زد و برق را در جبهه کی جلد سوخت زنده
 سبق برده از آبرو ان پادشاه بکرمی جانش بر نمی جرد
 بهجور از مرغان بیک خیزد و با برار طایفه پادشاه
 جودم از موسوی طلیح نام جادیت در قمر و قمر تمام
 جودم از آمد شد تنیال شعی چون جوانی آمدی چون سال
 درهماوی چون قطرات غام فود و دیدی و در مصداق حد چون و خان
 بر شدی با من خای و گرم روی با آتش و صنیع البیان و از نیز کاهی

صفت اسب

و خوشتر از این باد و سرشک افشان مستی سفت حوازم الوافه استوی
سبق الی غایات و شوق ... لا تراعی الغایت لا قسم
الراون ان حسه اکما سکین ... و کان شیهما البروق بو آنها
لم یقتلها اعیق و شوق ... ان نزع الطود الاشم فاحیل
ویرکت البحر الخضم شوق ... خواست تا آب را به دست آورد
غیرت میبرد نمود. یعنی دانست که جو دنیا من حضرت که بر سر کوی
سخا ملکام بگریاضیاف نشسته است صداب جان پیش کشتی مهاجری کند
و گرم شامل که دایمان بخشش به طرف روان کرده. رسیده را با نزع
ملطف تلقی نماید چون بهر طرف طافات حضرت استسعاد یافت مقصود
تعارف حصول دید و امل را طافاتی بخارج مشایخ کرد اما در نزد حاجی
شاه را با نایب کجمنه و منازعتی افتاد بسبب آنکه بهر ی که از رشک
عارض و تشریف آفتاب در اضطراب بود و از نرم طبع پریشان نشین
اندر جرقه تاب بری بگری از صورت جان نکاشته ماه چرخ غنم بر
عاشقان کاشته نگاه بدن مایون بیالایه. با بر کاشش بکسیست
... جو سرودی که بهر کینه بر حق ... ز کسب شوق ز عارض من
... حالی جو در غم و ز افق ... که نه کنان ز کس بخیر است
مازم نایب کجمنه بود حاجی شاه تا خطه غنم خوشتر از غم و ای او
وطن مسکنش سر بر لریایی او بر آورد نوکر از اطلب مایه بکشد
عاشق بجان بهما نفقت قیام نمود و بداهنت برخواست و لا عود از آنکه
تبع غنم خوانان اسیر کرده باشد از تنغ ویر به غم حوزد و آنکه از کاکو
ابروی تان مجروح بود از یکمان آید از به اندیش بدستی طبع مسکن آرام
و بدستی چارک خون اشام گرفته می گفت ز غم زارم دست از ان زمین بکشین
و لو دارت روی الحرب الزبون ... عاقبت او را تنغ عذر پاک کردند و بخیر

نکامی گذرانید. جنگ در زلت و لهرش زودند امیر کجمنه و چون این سخن
بشنید چون پولاد در کون تافته شد و چون نغمه در که از کوشش آمد
آنرا که در برادر ی خون خورده بود بخون نشسته شد و با آنکه دوستی
داشت و دشمنی آغاز نهاد و صورت تفضیه مرفوع حضرت خلافت نامه
گردانید. با ستمها و معاشق سلسله اتمام در حرکت آورد و با هم
یارش پای در دایره خنجر گزاری نهاد **نکامی** که چون برادر بود و دست به
جو دشمن شود و پای و پوست به ... نخل چنین غندی در چون طافات سرج
متشنس نماید و تخرج چنین غنم متدور استعلامه یک کس نشسته بود
چیف بدون زکار دانی نیست. با کراتان به از کراتی نیست. سو این حق که
شنع ساخت و بوسیله قدم و جدید توسل بسته تیغ و ایتها در عا
تغاف مبارک بصوب اطراف این نایب موقوف کرد و در کاب مایون
تخلیل این ماده در نچه دارد و کی شیهه بقوت سر بچه سالت خنودی عروس
راد در کفاریه و باب تنغ جهانکشایش صیغه عال از او ضار عار
کرد و خنره و جهانگیر بروقی ملکات ملکی و نمود که **شعر** معنی
وانی آخرک الهم الحمد لم اعل ... ان ابراک ختم او بنا یک منزل
احارب من عاریت من ذی عداق ... و حبس نالی ان غمت فاعقل
نرمک این مستخرج بهر کشتی اسراف مقولست و نقش این امید
صوب انجلیح بعید نه اما زمانی که پادشاه صاحب شرکت در سر بر
جهانمادی مسکن بود و حاکم نافه فرمان در چهار باین ایالت قرار گرفته
لی شارت و استصواب او اتش جدال توان افروخت و لی حکم مطلق
پای در سر حد قبال نتوان نهاد و شب مخافه ان تحقی عیسی و اما ...
بسیج کیرات الامور صغیر ما با کجمنه و چون از استفسار و اعانت و
جنود مظارعت حضرت جان غنیده التماس را با یکاف رسانید و مبادی

سوال را با کمال بختی که می کرد مشتمل بر آنکه آنکس حاجت
بواسطه این فعل از این طاعت کزای خارج شده و سبب این حرکت
بلا بس عصیان پادشاه ارتداد نمود و قتال با او بدست مظلومیت پاد
واجبت و انتقام از وی مبتدی متابعت حاکم وقت لازم می نماید
خبر و خبر دل که شیر را پیش با شیر خرج متادون با و برین عرض بان
غریب را کشید بر کشد و حدود مرمت را میخیزد و او با عساکر منصوب
که میگویم کینه و آرزوم بازماند و زم آوردندی و زمان که در کسب چرخه
مباراة نمودی که کفالتی چون مای زده برش و شیر دلانی چون کفالتی
در خودش شیر آب و موت بطرح نفوس همیشگی تحت المذاکات کل یوم
نکته بسیار که آریش را می کند و در خشم آورد که از خودی کند
و در آن شیر زدن می شناسد و در دم کزای جویند
و در آن کفالتی که چون شیر و در آن سرهای پهلان بر
بجانب زد و نهضت فرمود آنکس نیز از ساق چه شمشیر خود و تراغ را
استین خود آنی در نوشتند در میان بازار کارزار شد بیکان چون
غیبه در خون پر دلان عرق گشت و بان اسرار راز داران در دلهای
کرد و شیر با خون چون آب با شهاب می میخیزد و چون عکس لاله در آینه
بکدر خون از آن می درخشید عاقبت آنکس را پای وقت بر جای نماند و
صبر و استقامت داشت راه صواب که به فراز متصل یافت و طایق
خبر نکات نیریت متوجه دید با احوال و آسای چشم و آسای رو آینه
زمانه گذارش شیر ز خان مان بطریق جدا افتد که عقل باور و باند حکمت چهر اعلی را
خاندانی که از ویران مستقر پادشاهی بود در سر یک بی خودی شد و در
که از آن می دید با نه معهد کمالی بود بدین جزوی خوابید بعد از آن
متابعت هوا قبالت و عشا بر سرایت کرد و لاجرم این خیال فانی بکار

بختی از اصغر و اکابر بر عاید شد زبانی حال آن بر بندگان از خان
افتاده برین بخت ترم می کرد که شمشیر پناهنده ای ننش و الا امر از نهاد
و از آن منم سوخته و منقصف و عاقبت که بنا لا یدوم منسبها
نقاب تار با و قهر و در آن کفالتی که در آن و چون حکم
سابقه آتی و سالانه عاقبت از وی خطه بخت مثال برود و طل
حایت حضرت خلافت پناه آمد و در ویشانی تو انگر طبعیت در عیال
پادشاه خلعت آن ملک در سایه مودت شامش آرام گرفت
امن و سلامت شایع و مستفیض شد و عواید رفاهیت و استقامت
عوم یافت و با بختی که جز در چشم خدایان نماند است و بر ویشانی جز
در زلفت تباران ظاهر نمی شد غیر آنکه جمعی از سیاستمداران که ایشان را از خودی
می گفتند از طاعت پادشاه بیرون آمده و از مطاوعت حاکم روی بجنب
دست پنا و بر آورد و بودند و شیر و شیر در مرد و یا در مطایر که دایره
طریق مستقیم بر وارد و در صفا در فرو بسته و راه راست بر مسافر و محبان
گرفته که روی از سنجاق که از قفسه آینه ای راه منطقه بر خورشید هم کرد
زودنی و سمت مستوی از نظر اجرام علوی پیداخت از فوط تهنه
در که همیشه جزای می کردند و از و فور جلالت شج اکلیل از فرق
بهرام میر بود که بر او تیغ بر صند بعبادی میزدند و جاده ارتن شاخ در
بر کشیده و نظامی بدزدی و سالوسی و در ویشانی پناهنده مردی و مردی
نی آنکه راهها جان در بند آمد که صبا راه آمد شده است و در
و پریشانی جان در پنا پنا مستولی شد که بهر کسین بیشه نشین بر جا
اجبار کرد و چون رای مبارک ازین حال آگاهی یافت و خشم برین
صورت مطلع شد تیغ خراست را به دفع این معضله ازینام بر آورد
و بان شهادت را جهت استغناء این هم در زین کشید و نظام

برالطییب

صفت بختی

و باقی تو سر کشتی خستند و با بخت بر پشته انداختند
 و قبا که بخت ساری کند و بود جکان و شبانی کند
 اول مصافی که عساکر منصور با آن مخالف اتقاق افتاد آن بود که
 از قبا این طایفه نوروز نام که سر آمد میدان سنجاست و قسده کرمی
 و مثالیه مضار صرامت و خورزی بود با فرادان لشکری که سرکی
 را خیال رستی در دماغ جای گرفته بود و دایه خانه کنی افراشته
 در منبر جا بیکر شده و نظم که دقت یکیک صفا را با یکدیگر صفا
 صبح از زخم تیغشان بفرغ و هر که از نوک ریششان بگذشت
 با نیربان به پیشه هم بالین و با یکدیگر بکن هم بستر
 به راه یزد آمد حضرت خلافت پناه با آنکه از مذبح مردی و مردی
 صفت خصل داشت بن مبارکش از مجده ساکنی گذشته بود
 و اگر چه از دارج صبا زیادت ترقی کرده و مقتدر مصراع
 قوادجیا و خمس عشر حجه تا از دورگاه باز خوانده بود مخالف تصور کرده
 که بواسطه جعفر سن کن و قارش کراشک نیاید و بواسطه عفو آن
 شب پای تابش بر جای نماند از دقت صفا را الهی استعلا
 غافل از سرع السبل فی المجه مثل الاسد و بخت بودند چون این آوان
 بسامع علیه که سوان شایع عام بشایان و جا بیکر شده و از غضب
 جوشیدن گرفت و هبات قهر زبانه زد از چین ابروی خشمش زمانه
 چون چن زلفت بتان پریشان حال شده و از سایه غیظ جانشوریش
 روز کار از کار بار نماند به ساسی نه بر دل بلکه همه دل و کروی نه
 آهمن بوش بلکه آهمن کسل شمران که پیشه خرنسبان راج نیستند
 و لشکری که دریا بغیر از موج خون نشناختند بدفع سران ملایم
 غمیت فرمود در راه مهر جرد غوغای که از احضار عبد الملک گویند

صفت کین و لشکر

تا فی فریقین اتقاق افتاد و لشکر بر ابر شد آهسته شد از هبایک بر پشته
 زین نعل که درون از کین و فرود افتاد آسمان بر زمین
 زگرز کراشک خال کراشک و سنج و کاه و کاه کراشک
 در حال خاک معرکه غبار چمن ماه شد و زمین نادر و کاه خاشاک
 و در شب کشت خنود و در جنگ تنها در میان آن طایفه بی شمار افتاد
 نیلوفر حسام را از خون ششکان رنگ غلاب داد و سوسن تیغ را چمن
 طر خون جگر شد و در آتش کبر و دار سمند خوشام خسرو و خورشید علام
 نکادری که ندارد جز زمین بکشت و از سرش پیکلی پای رفت با چهار
 بزخم بیکر شده و دیگر از جنبه خاص با دایه که چون مردم دین
 عشاق در دریای خون شناسا و کردی و چون اسکن مجوران بر تاروی
 گرم فرود ویدی میزد که شب جوهر که قرار جویند که نیش بکوزد که فرات
 در بزرگاب مایون آورده حمله کرد و مخالف با جمع تیر باران کردند
 که ابر از جاعل از چمن روان شده و باران آزاری از شرم کشت
 سر جاسه که دعوی سخت روی می کرد چون کل از با و صبا پر بند است
 و سر جاسه چون چشم ترکان کشت باری می نمود چون زلفت مشوش خواب
 پریشان حال کشت نعلای زین تیر باران که آمد بخوش بکند ابرای خود زوش
 کراشک تیر باران کون آمدی بجایم از ابر خون آمدی به جانشینت و تیر بخوش
 خاص و کراشک باری زد و بودند و دوزخ عظیم معلوم با نام شمر که
 و نایب برک علی بران یار و دید کار کرد و در آن حال جبه حمله متعجبان
 بود و از سسی جز آیدارستان روز با ایشان نمود اجل ممفان بود
 میمون بر سر دشمنان تا ضن آورد و مرغ عاونه با تیر بلند پرواز دریا
 آن طایفه بر بد چون باد خوان در برک ویزی با کل طفر بکوشش هر روزی
 گرفت و مانند کف را د حسروی در بزم نرافشان کند جوشش سر افشان

صفت تیر باران

پند کرد اکثر سرداران باینکه سرایر شدند و رحمت جنت از سر گذشت
 باز کرد و آنچه از دنیا دید باز مانده بود در قید اسناد که غایب شد در
 رفته با محنت بسته عینا ماند و نوروز که روی نده آن کرم و
 واسطه آن جمع با شکوه بود از باره کوه بیکر نجا که لذت افتاد
 و از تاب حله جهان سود یافت نظامی ز سختی که زد بر سرش کز را
 بر افتاد تب لرزه البرز را به مقارن این حال تمامی نصرت در سایه
 رایت مایون است ظلال جنت و شبها ز غفر بر دست دولت پدید
 نشست آنچه از بقیه السیف در حقایق شهاب مانده بودند روی بوی
 آورد و کوه سر جوق از خاک نوار طلبید حضرت خلافت پناه به عساکر
 منصوره قریب و فرسنگی تا حق کرد تا مو جهتی که آنرا کلوگاه
 با حق گویند از عتبت میرفت تا آیدم مقدس سپاه شام بر بیکر نمرود
 تا حق آورد و از کین کا ظلام تنج انتقام بر شاه با خیر کشیدند
 به صورت مراجعت فرموده بش بنزل قهرج نزول فرموده شمس
 و شمس عدل من اولاده من اسل التمام و مل من اسرایه
 مناک تفتی الموت فوق قناته من متبر جا والنصب تحت لواءه
 روز دیگر که انوار مقدم مایون از جا و انجا خطه یزد و موثر
 گشت و از آثار قدم شریف ساکنان آن کوشه را بخت بلند
 در باز آمد سرهای مستولان کانه روس الشماطین با اسیران
 مغول و گرفتاران معلول بجانب اردو روانه گردانید و کنگریت
 حال تصویر رای پادشاه وقت فرمود از آنجا شریفان حیدر وانه
 و انعامات ارزانی داشته امند و مکتوبات مشتمل بر تعزیرات
 و عتبه قاعده جلالت اصدار فرموده سر جو و ثمن شاه شاه کا مکار
 شد از فرخی کار و چون نگارند چون بقیه السیف با دلی مجروح و کمال

صفت شام

ع یک قطع خونت و هزار ایشیه بجایها افتادند و نیم جانی مجروح
 وجه جان ع پیم است هنوزش که بجان بشدیم بجو اطن و شش
 آمدنر جانها از کمر که حوادث بر آب سپاه دیدند و در ساعت بر سر
 از شعله آتش نواب خاکستر رخته مسج منزلی بود که بنا بشان
 سیل آن دامیه تهر ازل نمشته مسج خانه یافتی شد که مایش از بر
 آن حادثه فرود رفته بیت ز زخم فعل ستوران رستم دستان
 هنوز خانه افزای سپاه و رشت اجنان آن ملک از سجنان و کاه
 و ابطال و ولایه تجبی ساخته شد و در میان دین مشورت با آن بیکر
 حاصل نموده بر استدر اکال این تا مقصود و خلاصه محاوره کرد
 او طار محصور بود بعد از اجالت قداح مسورت و ادارت اقلح
 منادلت آرا مختلف بران اتفاق کردند که از ولایه ان سپاه
 آنکه بفرط جلالت و حرمت موسوم باشند برگزینند و از میدان
 کار جمعی که بزیادی امور و شهادت مخصوص باشند اختیار کنند
 و ایشان محمد از علایق و عوایق مفاصله بر کسکه منصوب کردند
 و بقیه بر موکب میمون دست بردی نمایند سر عهد اعیان بران
 ایشان منصفند و زبانه بران تدبیر با جواب صیغه میرد جدا و صد
 که سر کبی اسفندار را طفل را و خود دانستند و کینوز که ار را
 در محل اعتبار نیار و روی بدین هم شد کشته فرود بود تا نبرد و لیرانی کنیم
 درین روز که نهم شیران کنیم خرد نیز از زبان با شفاص این عهد ایشار
 می کرد و عقل از بر طریق را با حالت این صفتی جنت سر کرد
 بود و کدام فکر که خشم منند او را بر فتح غریبت میخواند و انکه
 بصیرت بی داشت و خود به بصیرت حکم کنیم عظمی لایحه و ان او را
 با ابطال این نکت دعوت کرد بیکت نظامی بر سر از به نهری ز شیران

صفت غرا

و بیهوشی من با ویران شدن بنای کوزن جوان که در باد و بیهوشی من به که بر تپه ای
 اما ابواب اصفا بسیار خندان منند و در اطراف مخالفت با واد
 حیوان منند و بود، عاقبت برین عزم تا تحت گردن رای مبارک
 برین صوب اطلاع یافت تا بنواحی بمید رسیدند از خواص نیکو
 مضمون جو فعد و دی چند طایفه بارگاه جهان پناه نمودند و در طایفه نیکو
 آریا بآن جز مشا و مرد معتمد استخوان دولت ایشان را برامید
 نصرت الهی که اولیا دین را و عدو فرموده و استظهار نماید از دی
 که ولایت عدل کشور را در فرست روی عمت بلند جناب بصورت نوبت
 ان جمع آورد و ریایات نصرت آیات جهت کنایت این نعم معهود گردانند
 عزیمت نمود و **طایفه** بنی برکی آسمان کون نزع به جو مرغول زکی کن برکن
 بانی کی تیغ ز آب جوش **طایفه** حامل و در شته از طرف دوش
 غنائ که در دولت سپرد **طایفه** غودان قوی دست را و سپرد
 چون از اقلش حمله صاعقه بران طایفه بارید و چون صحرای کوه کن
 در دوازدهمین ایشان بر آورد و سنان چون عنق افرمان فتنه انگیز
 و تیغ چون غدا عاشقان خورید شد سرهای دشمنان از غنا
 مردهات در رقص آمده و دل خصمان خرقه و جود را درین
 گرفت و در ریای مصاف کشید چو شان به کشید مبارزان فروشان
 شیشه ز خون جو جام در دست **طایفه** می کرد و بحر عم خاک راست به آخر الامر
 چون از نیم شمس و فروزی قامت ریای طغیانیکه تایل پذیرفت و
 مشاطه نصرت زلف مسکین پرچم را شانه زدن گرفت مخالفت با واد
 را از پنجا گنبد کرد و دایره بر چرخ طاهر آمد و جای که خدایان خان
 دشمنان بیاد و فنا و در غن که قافله لاریان مجانبین و شایسته
 ان مخا ذیل بود از آب خنجر گیتی ستان با نقش و نوح رفت و تپه با

صفت شصت

انضم که مله از نظامی را قبال ان جنود و ملین با جوی ملی نکلند در ان انجن
 فخری سیزدهم ایام و یولون الدب و مصدقه حال ایشان گشت و مضمون
 چند **طایفه** که در نوم من الاخراب رقم نامیدی بر صحنه کاران
 روزگار برکشیدگان زد و چون شمع صبح دم ایام از تاب آن حال
 بسته بودند کشته شدند و چون باقی مانده جو عهده ایام از بدستی
 حالشان کران رهایی یافته بودند و رنجیده گشت بعضی که طایفه
 سودا بر سران بدبختان نهاد و بود از سرزنش کران ان مرد
 و در حلی که دست خیال برتن ایشان راست کرد و به بیکان حکم دوزخ
طایفه بدخواه را زمانه بدخواست **طایفه** او را زمانه عمر کوتاه گشت
 و چون غلط خطیر از دفع این مهم فایع شد روی بمشقر کامکار
 و مهبط شهر بایستی آورد و سرهای بی مغر و دشمنان با اسیران نصرت
 اردو ایصال و روس سرداران با بند باین روانه مستقر بر سلطنت
 گردانند از آنجا مکتوبات مشتمل بر انواع نوازش و مقرون بصوت
 عاطفت باز آن کرامت افتاد و آمده شریعه مشحون بر طایف
 تربت دریافت با صدارت پوست بعد از ان و در ذراع استمرارت
 و قاعده مخالفت استوار پذیرفت سر عیند کا جمعی کثیر از شهبان انهم
 بطرفی تا تحت گردن و جمعی غنچه از کاهه ان طایفه بجای سر بر زد
 حضرت خلافت پناه را باقی کردن موافقت و مصاف است که تاثر ان
 چون انا ز حور شیده و مقامات علیه در رزم با ایشان ثابت
 گردانند که منافقان دنیا و دنیا چون انوار روز و صبح است از
 هر کی حکایت رستم و اسفند مار خورده و قصه مفتوحان و افراش
 منسوخ گردانیده **طایفه** از ان قهر و اعراب و منه جمعیم لاخری **طایفه** با بطلان
 القصه جسم مادی این قفسه با نقصان است و یک مصاف موقوف ماند

و شتران آشوب مدت نيزده و چهارده سال باقی بود اما چون این خانزاده
جهانپناه را موقت کمرت آیین بی شمار و مقامات با آفرین بسیار
است که ذکر تمام حیل آن مجلدات بر نماند و آن شرح جزویات از حقیقت
مطلوب احتمال نکند درین مختصر علی سبیل الاجال ذکر آن اولی می نماید
و اگر نه مصراع بیابان آمد این دفتر حکایت همچون شمع
و صلی الله علی سید المرسلین محمد و آل انجبین
ذکر ولادت شاه اعظم شرف الدین شاه مظفر طایب نیراه
در سنه حسن و عشرین و سبعمایه که از عمیده مقامات اقبال پنجم
سایون ولادت شاه اعظم سعید الولی الوالی الشیخ صفدر دین بود
ستم میدان ظفر شرف الدوله والدین شاه مظفر حسن الدین
در حم شباه حاصل شد در میدان مدی و مردمی چاکسوار
در افروز و در مضار دین داری و کامکاری یکانه شد
در بنیان حمزوی بنیالی تمان سر برزد و ارکلبن شهبازی نوکلی
سکیندن گرفت حق سبحانه و تعالی در محبت مبارکش شیعه
استند مبارک با عبادت مالک دنیا ر جمع کرد و در طلیعت شریفش
دل شبل با شک سبلی توان داد مرا بیع دین و دولت را معصوم
کرد و ایند و مرا تع ملک دولت را شاداب داشت زمانه بر نامه
بیا رکن نوشته که ز درین بنای بایز به بکا و کاه نه نیند بیدر دایره پناه
هم آورد و او که بود زنده بیل کم از قطره باشد بود و نسل نه جو گویم و نه
از مکالم اخلاق این خانزاده چوب پناه بگونه بیان کنم **شعر**
حسیر اقبال فی العشار واحد و بنو خیفه کلمه اخبار
و بعد از مدتی محمد علیا و والده برزگوارش بخاطر قدس انتقال پذیرفت
و خرد رفیع عصمت بنامش سیرای عزت رحلت کرد و در کرمان بدر

که در روزگوارش بنا کرد معصومه جهانپناه مد فو شد **م**
ذکر زفاف حضرت خلافت با اوق سلطنت متعارف شد **عصمتها**
و در سنه تسع و عشرین و سبعمایه به به اقبال خبر آورد که طلیعت
که کرمان ششمین محنت اوست موافق حرم سیرای جهانپناه است و بانوی
ندان که در صدف سلاطین سپهر مکان انجاست با عظمه و جلالت
این حضرت مناسبتی عظیم دارد و چون تدبیر موافق تقدیر بود و
موافق مطابق قصه عناق رغبت مبارک بدان صوب معطوف گشته
و چون درین سال سلطان قطب الدین شاه جهان بواسطه تعلیق
قرابتی که باکر و وچین خاتون داشت غرمت دار الملک شیراز
فرمود بود محمد علیا عصمت نپناه در سایه چتر پر برزگوار آن ناز را
مهرت کر فایده مایان موقت مایان خلافت نپناه کائنات
روایه کشیده تا دایره استنکاح با جایت الی اریه الملک معون
افتاد و امر تا خواستگار و ابطاعت و انقیاد مطلق شد **و ظاهر**
بودنی که طالع بود و نیکو نظر با نیر او را میبوند بود
جهانپناهی بر رسم آبا جوش پری زاده کرد و نیکای خوش
وان آن دو گوکب مسعود قد برج سعادت جهانزاد بنایا خوش
نویس داد و اجتماع آن وزیر اعظم در اوج دولت کیتی را منسل داد
ضمانی که هیچ طبعها از در شاهوار شاد کرد و خوش شد و چون
خویش تمام بر خاک افشاند رفیع الدین مر جاعده که عقد ملک داد و انتظام
جدا عهدی کرد و رفت رفتی تمام تا درین بزم مایون کواش فی کند
آسمان از بد فطرت بر جوار داشت جام ذکر احوال و انساب سلاطین کرمان
تتمم الله شغرائه و چون عرق انساب ظاهر بهدک حضرت سلطنت
بناه غله جلال سلطنته بدین دو عالم عالی بنای متصل است و غصین

شیخ طایفه زراوان اصل رفیع منصب مجلای نندی از کینت شان
در وقت حکمرانی آن پادشاهان سپهر آستان واجب و متعمم می نماید
و من الله التوفیق و جله الکمال حال آنکه سلاطین کبریا
پادشاهان کاکار و کاکل رفیع مقدار بودند و مایه سلطنت
تایید تنوع جهانگشای سرسبز داشتند و حیاض ابدیت و جلالت از
قطرات غمام حصاد لاله لاله گردانیده سحر آباء المیزانین تفرقت
منهم یجمع من النعمان من ناصر الحق و داعی الیه
سبیل الهدی او فارح النعمان منکر ابو عرق السام من علی
و علوا علی الاشیاج و الارطال عنوان این نامه مایه بودن دفع است
دولت روز افزون سلطان یقین الدین ابوالنوار من خلق سلطان
براق حاجب بود پادشاهی که کاخ منبع سلطنت است مبارک
شوکت محاذی سهاک گردانید و ششباری که بنا عالی نهاد و جوی
را بتوا عدا بهت و داد گسری موارنی غنان افلاک ساخت در سینه
سبح عنده ستمایه های معدلت شامیش جلیخ رافت بر سر ساهکا
خط کردن انداخت و آنچه جز آسمانی سایش ارا حق آن دایر
طلوع کرد مدت باز نود سال تاب تنوع جهانگشای گروسم آفرین
رعایا انجانب فرو گشت و تراکم ظلام ظلم را با نوار رای منیر متفتح
گردانید در چشم ذی الجبهه اثنتین و ثلثین و ستمایه خون از قهر
ولایت زندگانی معزول شد و ولایت عهد و قیام مقامی برادرزاده
خریش سلطان قطب الدین ابوالفتح محمد بن خنجر نامک که زریب
ودادش بود ارزانی داشت و غنان ان امر بدست ارادت او
نهاد و قطب الدین پادشاهی بود کوی سهروردی بچکان شهاب
رویده در میدان حسرویی بصب السبق صرامت امتیاز یافته تم

درین ماه فنی کجه مشایخ سلطنت صفوا عفو به و رسیده و مدافع
حکومت صافیان صیب او گشت اما درین نوبت مدت ملکین چون
عهد کل پدیدار نمود و اساس غفلت چون برق خافت دوام و استواری
نیافت سلطان رکن الدین ابوالخضر خواجہ جوق که پسر براق حاجب بود
در زمان جوق در جلالت او کتای قان موم گشته چون براق
پدر اطلاع یافت بنا بر آنجا می که بعضی از ارکان دولت برود
استغاثی که از امر آقان اوس نمود آن سلطنت را بجوی خود گردانید
و قبا ملک را بقتل خزن راست کرده و مالیکه بسیار و احکام
و نشر بنیات متوجه کرمان شد قطب الدین سلطان زاپای اقامت از جای
برفت و اسباب توفیق منظم محمد بن جانیا سبستان نصرت نمود نظم
بکل ولایه لا یخسران و شای الدین عقدیم حل شد مدت باز نود سال
وین امید را برده بجهت ترقی داشت و دولت رسید و امن
کشان باز آید و چشم ترصد بر شاه راه ترقی نهاد و از حب سعاد
استشفاق نسیم کامرانی کشد چون بکلم سابقه از لی سیرت با منور جلالت
یکرانی اقبال مولکا قان گشت و محیط خاک مرکز اعلام و دولت او
کم برین در باب سلطنت کرمان بنام قطب الدین سلطان نادیا
و مقالید حکومت آن حکومت بر او بجا بدست اقدار او آمد و بصورت
مراحم مخصوص شدن سنده اقبال تر کام زریان با او کیا دولت کامران
روی کرمان آورد رکن الدین اران صورت مستشرق گشت و اثر حاجی
تمام بجانب خود متوجه دید صلاح کار در فراریافت و دفع بلا در حال
داشت در حال عازم جانب بعدا شد و چنین است رسم برای قریب
کی در فزونی کمی در نسبت از سوادانی در دست کشید که بایر بلند
قطب الدین سلطان معنی اسباب امانی و خایر اشکات کامرانی

به ارسلت خدای که درین مدت غیبت محرم محمود او ترک خان خون
از ملکات جهان ملکات کلی اختصاص داشت و از خاندان روزگار
عصمت و رشاد و تبار یافته ناموس سلطنت را بپایان جن جنایات
برده و عقد برتری را در سبک استقام مراعات کرده و چون بآثر خیرات
مکادم میراث این ملک و دین داد تا دامن افرزانی استین عقیقش را
بطل از سبک نامی مطر ز خرابه داشت و صنوق افعال جلیل و انواع ضلالت
تا سپید محشر رحمت و عهده و طهارت را کج فتنه ساز جمل مورد داشت
درین سیاق زیادت غرضی غنیه و شعر مانات من نزع البقا و ذکر
بالصالحات بعد فی الا حیات بعد اربع رحمة و افا صلیا
سبحان مغفرت کلام صیق احسان علی المقصفت و بعدا و انما علی
الضار یمن و سلطان قلب الدین را از ترکان خاتون و خیری بود و یاد
خاتون نام که تا سایه دست در دامن افتاب زده جان آفتابی سایه
پرورد بر نیاید و تا ماه در محله مال حلب کر می کند مانند او مایه از
افتق حرمی طالع نشد و از کرشمه انکار خاطرش اشارت لایق و
ایمانی طریقت این رب غیبت عیب آنروز که در ازل ششش کردند
آسایش جان بد لایشش کردند و دعوی لب جو فتنه افرا کرد و بستان
در مصر سه چوب در دوشش کردند و از وکر حراتین دو پسر داشت
مظفر الدین سلطان که با ترکان خاتون از طریق ادب انحراف جست و از راه
فرزندی بجای می نمود در دعوی استقلال ملک ترک حسابت انداخت
در شیع استبداد آب و فاحش بچشم کشید بر افترا حات و میم که از سنا
عصمت ترکان تا آن بعد اشرافین بود مثل رفیق و غنیه اندام نمود و بر
اتماست و در که با طهارت دامن عقیقش هیچ نسبت نداشت اقبال کرد
تا عاقبت جاوشان حرم سرائی طهارت پناه ترکانی او را از خطه کاران برون

کردند و صفت بر کردار مردم روزگار او را نیز زخانی مانع طریقی حد اقلند که عقل
در و با نه بجز سچرا علی و اند لا جرم عاقبت افعال نامحرم حکم در
و با لایق نتیجه نامرادی و به و توابع حصال نامحرم بر مصداق **من حاکم**
بالسبیة فلا یحزن الا بغيرها من او بار بار و او نهم عاقبت انظلم لاسانم و
تا وقت من من المد و نه و دیگر پسرش سلطان جمال الدین ابو المظفر
سیور عشق بن طلب الدین نقی و این دو دودمان و خلاصه این خاندان
سلطنت و سواد العین این منقبت **اللیس شمس ضعیفی** بهال لبسها
در نقاصه تا در جبهه تا در ربيع الاول سنه اصدی و ثمانین و شصت
خروج اهتمام در ساخت ملک مورد کشته و شاید این عاقبت بر مزارق
ساکتانی کرمان انداخت از جا و انجا آن دیوار از بار فیاض انصافش
نصارت یافت و افا صی و ادانی این حکمت از نسیم عدل شمس تربیت
پذیرفت امانی طایق دست پرورده حصول و امال رعایا ممتنعین
بجای گشت اعطای آزرا از بار انعام بستن آورد و حوصله نیاز آن
بکنجایش بخشش گشته شد چنانچه ط و دو لغو امان که همیشه از دست
مورد و دامن کاران مختصان که سحران بر سپهر کشان باد مطرب
میران عدالت جهان راست ایستاد که آمن را بگری سر فرو می آمد و راه
انصاف جهان واضح و روشن گشت که مطرب از ره زدن می سر آمد
ز عدل شامل او بهی آن استی آید که در یکین که شیران کفایم کبر درین
در اثنای این حال ترکان خاتون بواسطه اغراض جمع معاندان و تحریف
طایفه طالان داعیه سلطنت کرمان ظاهر کرد و بر مکت خواجه شمس الدین
صاحب دیوان مضرب یاد شاهی آن حکمت مناصحه میان سلطان طال
الدین و ترکان خاتون مقرر کردند متعصبان شاه در کفای عرصه
فرزندی بزدی کردند و آن منصوبه را بنده پسر باطل کرد ترکان خاتون آن

والله اعلم بطنه که هدف در اری پادشاهی و مقصدش
آنست یگانه جهان عصمت و غفایت ثانیه بلقیس و قنداق
خدیجه و زهره را به خدر رفعت و علا سادسه حسن غفایت فاطمه
جبرائیل و عوارف آنگاه که در بازایا بسک و کباب شسته نام هاشم
نی تواند بود آغاز علیه من نعم المکتوم و روی صهیف برای آنکه اسم
میرویش نقش چین سازد فی چند طوایف سبکبختی عن ذاک المصلی شان
قد عده مصونا با کمال مجتهد و آن مدتش بلقیس خدر جلال اهورا
در کنگاه او مجال آمد شده و سوادق عصمت پناهنش محل قیاده
زبان اما صوره اجتهاد را در آن مدخلی نه قضا صدمت عالیش بصورتی
آنست مرقی و مصداق عصمت مبارکش کباب مراضی ایزدی مستعلی از نام
تا شام اوقات شریفش مستغرق صنوف عبادات و از شام تا صبح
روزگار عزیزش مستغرق انواع طاعات و خوار و ملاوت شایع که
از فرائض و سننش متحمل کرد و بدین و خجرا و کارها توفیق کسی که از
نوافل باز آید نه پسندم ختام دولت را با و تا و خیر است حکم کرد
و مبنای غلظت را بجاری میرات موطد داشته صاحب بن العباد
فلو کان النساء کمن و جدنا فی الفضل النساء علی الرجال
و اما القایف لاسم الشمس عیب و اما الکبر فخر و المهدال
آینه تاروی نامحوم و بدین بهج روی از نو نشان نیافت و افتاب
تا هر جای که بر کرده شده در سایه سر ابرو اش مجال حواش
غیر اگر نام لالایی داشتی بای در جبهه اش نیارستی نهاد و عمل اگر سر
بنوی سر از درجه آفتابش بر توانستی کرد و از روی ناوکی عصمت بدو چشم مهر
که کند در سایه جهرش کانه و پیش همدش چو شان کشند بافتاب ساه را از کلاه
در کتب تواریخ دیده ام که یکی از فاضل بروج زبده و خاویز بزرگان

کشته

کشته شمر لو شرت زبده چنبار نامه لم تتبع الا علی الکتابت یعنی جهان
معاقر آن بزرگوار از سایر اطراف بخلفا رفیع مقدار محفوظت پدر
امیر المومنین جعفر و شومش امیر المومنین مایون اکرشید و پسر
امیر المومنین محمد الایمن رحمهم الله تعالی و مولانا سیدان الزمانی ص
الدین المصطفی رحمهم الله در تاریخ کرمان طبعین بکود و چین خاتون حرم
سلطان جلال الدین سوره غمش کرد و وصفت آنکه جندان مناسبتی
نماید که در و چین را پسر که سر سلطنت را طلعت مایون و
فرزند که دانه بنود و پدرش سر چند پادشاه زاده بود اما برادر سلطنت
مرتدی کشت کجاست مظهر انوار این معنی بر سوادق عصمت پناه خلعت
عصمتها منحصر است پدر بزرگوارش سلطان قلب الدین شاه جهان پناه
فرزانه و حسودی در احسان نمر مندی یگانه پدر بر پدر پادشاهان کاکا
و اما عن جد و لاه رفیع مقدار شرف و رث الا لاله کابرا عین بر
کالوج ابوب علی انبوت و از لطاف خواجه مبنای سلطنت پادشاهی
و مساهد عظم و جهاداری بندگی حضرت خلافت پناه خلد مکه و سلطانه
سرموی کردن کشیده و رابع حسودی مسی تیغ جهان کجایش بحال
علاق رسیده رایات رفعت و ایالت بر قوه عیون بر خراشته و آب
نصرت و بیالت بر صحایف ادوار کناشته معاهد پادشاهی را بخت
دولت روز افزون است حکام داده و اسباب سروری را مباحی اقبال
نرم کرد و آینده سر سلطنت از حکان و مکانت آنحضرت با را یک کردن
پهلوی نهند و منبر اسلام از فرائض مایونش با خاک کو اکبر باری میکند
سلطان ملک برایتی الفتح قناعت و در بحلبه الدم الملبی تعلقات
و فرزند از جهنمش خلد جلال سلطانه که ناصیه خیل جهان کشتا پیش
سرخ و طبع بر چم رایتش شانه زده لاجنبر پادشاهیست که دید

از مطلع بایدهات نامتانی برآمد هیچ چهارشنبه هست و دوم
جادی الاخر سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه موافق شب چهارم محرم
جلالی صمدیه صیبت بشارت در طاس گردون پیمد و آواز فرود
کوشش ایام را بر خیزد خای کرد و جلال خند بر آمد از افرین ملک آفتابی
چشمه این خواهد به از کسوف و زوال به باطنی که سعد و آساف به ان
بر لاکند و زمانی که اسباب پنج و فیروزی بدان ثبت نماید انوار ذات
سماون پادشاه جهانگشای خلد الله جلال سلطانه ساحت کین را
کرد و مشوع فرایزدی که از چین مبارکش لامع است ظلمات
عالم غاصر را روشن کرد ایند بر چسب سپهر سلطنت با وج کاکل
و کیوان ایوان پادشاهی پای در خانه برفت نهاد و بهرام طایم
اقبال بخطی کامل از سعادت غایت شد و آفتاب برج جلال روی بدر
در تنوع نهاد نامید بزم دولت را کار ساز آمد و ما ملک است از حفا
رایت کمال و نامی و ملک از آفتاب برز کرد و بدین بشارت صبح خون
به آینه نامزد چشم زخمی از خستید و بخواند فخر صبح و جهان
جوافتاب تا شیر غوغا شد و دید و از شک قوطه کلی خویش بر بدرید
کل ارجه منفس بی برک بود هم حال و بجای لعل کلام ز خردش کشید
خود کشید روشن ضمیر سواد آن شب را چون سر به در چشم گردون
کشید و نل کرد و در عارض و لغز روز را بدان بار است شب از غالیه
سای و امن سنبل را معطر کرد و سپهر از کویر افشانی چپ افق را پرا
در کویر کرد و ایند و در ایضا جو قدرش با سپهر افروزد و در زبانت
جودانش در جهان آمد جهانی در جهان آمد و در حال سینه دم در دست مجری خور
را بر ستم شایر پیش آورد و گردون خوشه پروین را بر طبق عرض نهادیم
بنداش ایوان سپهر از تنوع بر خاست و بیکو ارفشانی بارگاه جهانپناه

پیش آمد

پیش آمد و از امارات بخوشی مر چینه بخت تا شری ندارد و عباد
نابت جازم اعتباری بران قهرت نمی کرد و اما چون در رفته آینه مناج
ام نکتد بر نه ایدان محافل غایب اتی و دلائل سعادت
نامتانی میبشود و الله ان الله علی سیئه قدر حق سبحانه
و تعالی که فرزند آن معراج است بکمال قدرت چون اسباب
سعادت را در مولود مایون طایم شمر نمود و محافل دولت
ایده بوند در ان ساعت سمون معطر گردانید و **و الله فضل الله**
یوتبه من یشت توان رنج و شتری در عین درجه طالع و افتاب
در برج شرف و دیگر کوکب یا در شرف یا خانه و مشکه خوش
نظای بوقت ولادت فرمودند که و اما که سوی اختر نکند
شرف نامه آفتاب از محل و کر اینه از علم سوی عمل
چنان طالعی که این نور و حکوم رنی چشم بدو در
مقصود این ذکر آنکه جمعی طایم بین که اجباب را اثری تصور کنند
و ادوات در تمام عرض که خلی و معند چون وین حقیقت شناسند
باشند که از نور هیچ مبارکش بارق پادشاهی میست و بینی جهان
صافی نه که از شمایل میکش سایه فکلی است لال کتد بظلم آن
و لایل نوسل تواند جست و اگر نه ایل دل در صورتش معنی رخت
دین اند که در تجلی انوار حقیقت اندک خطی یافته باشند که مایل
مخفوقی را که مضرت مبوط و وبال و رجبت و انتقال از خویش
نمواند که در نفع و ضرر دیگری تاثیر دهد و از آنکه زوی دل بسوی قبله
انی و جهت وجهی للذی قطر السموات و الارض حیفاً مستحق
شد چگونه کوکب متحیر که محل حوادث اند در اجزاء امور مدخلی تصور
کنند اهل التیزیه و التدریس لایرونون با ثقیب و التدریس حضرت خلا

پناه را از مکان قریب العین روشنائی دین امید افزود و ما دست خطها
از ظهور آن صاحب توان روی دراز دایه آورد و نهال دولت را از
جویبار توفیق سرسبز دید و چمن مراد را از باران اقبال شادمانی
آشایی بود که چون برآمد در مرز او به تخته نور فرستاده می بود که
از مطلع سر بزد و ظنیت از حق متعشع گشت که کفتم بارتقه لطف ایزدی
بود که وجود مبارکش غم در هیچ دل گذاشت لم یکن عیانت الهی بود
که ظهورش سبب فرجه و سرور و نه چندی که درون شکوفه **شیرین** نظامی
بفرزانه فرزند شد سیر شد که فرخ بود که هر آینه
جو فرزند خود را خود فرستاد شد ایمین که فرزانه فرزند
هم از مبادی حال آثار بجا پیش صحایف مکارم اخلاق را اعلامی کرد و
غیر طفولیت لطایف محاسن صفاتش و قافیه مدی و مردی با طهار
می رسانید آبرو می یونش نشان می داد که از کوهان پای بخت
وارسطور انوار چین می یونش می درخشید که زبان بجزوی برکت الهی
و یکا من کرم الطباع و لیمیم **یهدب الما و لیل المیدا و**
و اذا قتل فی سبیل الله **الانشاء مدح الاجداد**
روح قدس با ذات شریفش تا از وصه عین اکمال محروس ماند و آن کجا
می خواند و سبحان صوامع خضرات پای قدرش بر دایج نهایت بهجت
و استوار ماند دعوات مخلصانه با دامن ساند که سر بزد این مایون در
که نمیش بلندست و بر و شست پیانج و خشتن جهان یکن با دایر خیم او را چ دروان
جهان پیش خرد و جویش دانه فروز از همه زندگانش یاد **و کرد توجه حضرت علام**
پناه دام ملکه بار و دیه و در سینه اربع و لیکن و سبعا به حضرت خلافت
غریب بجدید عهد ملاقات با پادشاه ابو سعید رحمه الله تعالی می نمود و تمهید
اسباب این معصود مثال مایون صا در شد میاثران امور بر تیره مطا

این جمهور ایستادگی نمودند و کاشان کن حضرت با نظام هم
میان در بست و شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظهر قندهار
بنفرا نه هر چند درین طفولیت و عنفوان صبی بود اما حکم الشیخ
المجتب مثل الاسد آثار را سیتهال بزرگی از مخایل او ضاعش لا مع
دلایل استعداد سروری از ظلال اخلاصش سا طع **مصرع**
وزان پر مینوی منزه چون بود **درین سفر مایون نامزد شد و رایت طهر**
بکند نیم فروری خاف و خورشید مراد از افق اقبال ساری شد
با جمعی از خواص و مقربان و طایفه از بندگان روی بار دو آورد و راج
در لیت خازن کاهی از راه برده و باران سعادت غبار اندوز را
بکلی نشان جن برین ملاقات پادشاه سعید حکم مطلع بر رخ
درجات رتبت و تمهید مقدمات غظه صدر دریافت و تعاقب
امداد عاطفت تبر شمع نهال رفعت و رشح کاخ اہلبت خنروی
تمام نمود جنبه نزدیکیان پادشاه جمع حید بر افرو خند و مقربان
بارگاه در مقام تعابین و کاشان **نظم** ان العبد این لمقا محمد
ولا تری لیام الناس حسا و انا جنبه چند نوبت بعارضه جدال
انجامید و بکجا و در نزاع سرایت کرد و بجهاد الله تعالی در سایر احوال
خنود و زکار غایب آمد اگر در میدان مبارزه با طهار منزه مندی
و قند قصب السبق نصیب او بود و اگر با متحان و استراح مسکلا
پیش آمد قبح معنی بنام مایونش بر می آمد **و لیکن لیل الطیر**
افوا هم و یابی العدا لان هم نوره پادشاه از فرط غایت و نور
عاطفت سیور غامیش جنبه فاعده سلاطین جگر خاست ارجا
خاص و کم مرصع واسب و طیل و علم مخصوص فرمود و مثال داد
ما صد ناز دینار با سم مر سوم انحضرت اطلاق گشت و دران زمان

جازم گشت و گیتی از زادت امد او غلبه بستاند ایام کاستنی
 یقین نمود که نظم از بی مقدم فرزند فرست تا سحر با کرد و شب غایب آمیزی و غیره
 تاثر مقدم میویش افاضت میامن بخاج بسا حه ربع مسکون از زانی دولت
 و مکارم ذات ساریش امداد و کامکاری اولیا دولت را مقرر کرد و لا محرم
 هر که در کب از شرم و رشت به کوهان مجو و کوه گشت با سنت آبی برین طرز جریا
 پذیرفته که چون دو به دولت را بر افرازان خواهد کرد و هر سنج و شش خشت
 گرداند و چون نهال عطشی را بر دهند و در سب و تنازع ایضا بهر جانب کشند
 شعر فند و دوا و قود و دوا غنما و امتدای و دود و عیش و افند و دود و دوا
 و کرد و فانت سلطان ابرو سید و احوال مملکت بعد از آن و درین
 ست و نشن و سببهای حکم لکل اجل کتاب روزنامه دولت منوال انجام
 رسید و کار سلطنت ایشان منقضی شد سلطان ابرو سید که فایده
 آن سلاطین رفیع مقدار و قاده آن ملک بختیار بود از دست بیانی
 اهل شربت و فانت جشید و از جسد که جام بنار کام و مراش اندام بر
 سر حدیث سید حب ملک بنی قتلون علی راس غلام امد و تعایب ظهور
 پیوست و بساط اہبت ایشان که طول و عرض ایران زمین را فرو کرد
 بود بر مصداق کلمی التجل لکیت منظوی گشت و از آن جهت مودع
 و مرج در بیجان آمد و امداد فتنه در نوران آورد و هر گوشه متعلقی را
 استبداد بر افراشت و بهر جانب مسلحی دعوی استقلال پیش گرفت
 خباثت امن و استقامت برای اعوت افشاد و انتظام و جمع کوا
 مختصر شد امداد بلا تکریم و اسباب غلامت تمام گشت خباثت حاسی گشت
 غلامیت انیس بر و افتنه و عیبا و تودت نار با فستور
 و تشبیه استیلا کحل جبر و یمنایا مرید المومنین و غیر
 بنداران وزیر شریف غیاث الدین شمس که تا عطار و منش و دیوان

صفت وزیر غیاث الدین شمس

آسمانست منشور وزارت بنام جهان صاحب قرانی توش و اما اثبات
 سر کبکست مانند او وزیر بر دست صدارت نشست پنداشت که آن رخنه
 بهر مسدود و آن دجور خلعت بنور رای روشن کرد و اربابان را که از دوی
 چنگه خانی اشتقاق داشت بر سر پادشاهی نشاند اما امور را در سبک نظام
 انتظام دهد و احوال را برین صواب و صلاح جاری گرداند علی باد
 که خال سلطان ابرو سعید بود بدین اجلاس که لی است صواب و از این
 و بدین یقین که بی معرفت و مشورت او اتفاق افتاده و فرستادنی گشت تا
 لشکری را شمار که روی زمین از کثرت اعدا و آن چون چشم مور سگ آمد و مرا
 از مصداق افواج آن صیقل النفس بر آورد و بهر یک شمشیر کشید و
 زمراب چشایند و تنغ انتقام را الماس قدر در کام نهاد و چون فزاین
 توجه و قوت یافت حرات رای مینر را بدست مدر صیقل زد و گرفت و
 که جواب این خطاب بزبان شمشیر محضرت و تقایید کنایت جهات در
 و صفات نهاد و لشکری که از پیشه را از احاطه آن حساب و شمار از دوی
 رفتی و عقل را در تعداد و خود آن قوت تعدیل زایل شدی هنگام غم جو
 شمار بیالی آتشین پرواز گشت و کاه حله چون برق در تنگ که رخنه اندازند
 شعر و لایلی بسانتم و ان هم با صلا با کرب جینا بعد جینا بهت دفع آن
 برار است چون و ساریط مسافت من اکیا بنین منظوی گشت و آتش غضبان
 طرفن تری شد و کاه و لشکر جو مودع تا خشد و نبردی جهان در جهان کشند
 شمشیر بولاد و مر خدک و کدر کاه کرد و بر مور سنگ و جسته زره از زخم تر چون
 چشم که حاشه دران افند خون باریدن گرفت و کمر تنغ چون مردم دین
 عشاق و حساد و بخت می شست سر با کاه از خون کلاه جیاد و از سر گردون
 و بودی جناب آسا بر سر در می خون آمد و تنها که از کمر بای بر خاک نهاد
 بدست و پای اسبان بختن آغشته گشت عاقبت سپهر غدار که بر اضرار کرد

صفت نبرد

مجبور است سیل او بار کباب وزیر روان گردانند و از عواصف نجات
 معالی آن قریح و شاخ اعلیٰ تر لرل پذیرفت و لشکر نامدارین
 برین بی جایگاه و گریزی راه نمودند و آفتاب سپهر وزارت و عین
 اسرار مبتدا گشت و در گرانایه بحر عاطفت را در بند کشیدند و بعد از
 چند روز کوه پاک روح بر کوه ارش را بکوه تنبع آید از دواج و ادب
 و بحد صمصام آب روان از آن بحر مقام باز گرفت علما را تاج عاطفت
 آن کرم اخلاق از سر بنهاد و عطا جهات اسد حصین را ای شریفش از پیش
 برخاست و اهل فضل را در هیچ وقت چنین حادثه خانه بر انداز روی
 و دانشوران و سرور در هیچ زمان مانند این واقعه پیش نیامد چنانچه یاد
 علما جهان حسد و دانشمند آن آفر زمان عصمت الحق و الدین عبد الرحمن
 قدس الله روحه و نور بقضیه ضربه که شده از ذکر مناسبت بعد از این حسین
 کرد و انشالله در مرتبه آن جهات تب و ان فرمود که **بیت**
 یا حاملا لید الوزير موطئه فوق العینب قد حلت طلیلا
 یا یها دلت و کانت عمرها ن تعنی فترا او تغز لیلیا
 یا جهلا فمکت بد تعود بطنها یا بذل السؤال و ظهرا یقینا
 بعد ازین هیچ پادشاه از آن طایفه بر سر سلطنت نماند مگر بنی
 هیچ والی بر سر حکومت پست اقامت باز نتوانست کرد ککل
 نهایی و ککل بی غایه بدین سبب جهان مشتم و جهانیان بی سرور ماند
 منتفی لو کجدون بلحا او مغارات او خلا لو کوا الیه و هم کج
 هر که کلمات در دست بود سرافند بر او و او بکشتن محض مصلحتی و
 قلعه بازمی توانست کرد پای از دواج مطا و عت بیرون نهادن از
 فیکل ارض رایه و عصایه جمعیت و عجب لا اطلاق زبان
 ذکر توجه **امیر شیخ ابواسحاق** پیرد فرزندان امیر محمود شاه آنچه

بواسطه تعلقی چند که ملکی و ملکی که در شیراز داشتند بدان مملکت استیلا
 و ارجا و انجا فارس را در قبضه تصرف آورد و امیر جلال الدین مسعود شاه
 که در آن زمان ارشد اولاد بود بر مملکت شیراز استیلا یافت و آن را
 صفوا و عفا در قبضه اقتدار آورد و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق را که بسین
 بهر کوه جگه بود و اگر چه بکرم مکارم اخلاق بر بختان رتبت تقدم داشت
 بک از اکثر ملوک بوفور کرمیت و احسان محتاج توجه نداشت و در داند
 ابتدا این حال نهال خلافت میان او و بندهکان حضرت خلافت نباه بریزد
 و شاخ ترار در محل نشو و نما آمد و آن اندک بعد از فصلی روان احوال و کلام
 چون بحوالی شهر رسید مکارم اخلاق متضمنی آن شد که شرایط مهمذاری
 تقدم افتد و رعایت سنت القادوم زیار محمل نماید با خول و خدم و خواص
 چشم نزدیک نوکستی بیرون فرمود و موجب اعزاز و اکرام اقامت کرد
 و رسوم تنظیم و اجلالی بادار ساند پررم مولانا سعید جلال الدین محمد علیه
 الرحمة که از افاضل دانشوران و سر بوفور حصار و شهادت ممتاز بود و
 اکابر علما و رؤسای بفرط تقوی و صرامت اختصاص داشت ملازم را
 ظفر بیکر بود تفر فرمود که هنگام ملاقات امیر شیخ ابواسحق را پیشانی
 عظیم ظاهر شد و از آن حرکت انفعالی تمام کمال خویش منطبق دید گفت
 عزمت بنا بر اسارت امیر مسعود شاه بود و اگر نه کلی همت بر اکتفا
 نفسانی مقصود است و دایعه بر آفتاب مواد طالب علمی محصور **بیت**
 حدیث من زما عجل و فاعلا بود من از کجاستن بر مملکت و کجا
 حضرت خلافت پناه و حشمت بی کمالی او را با من یکا کملی مبدل کرد و
 اسباب خوف را جلا بس من باز پوشید او را بتدلی منزه و دوا آورد
 و از اسباب زنا همت مرادی که در صحیفه صفا بر او تمام می یافت
 و انجا حاق مرون شد و از لوازم تنعم مرجه در خاطر گذشت بحصول موصول

داشت و لا عزم ابراهام عیسی علیه بر اصفیاف و زوار الفین
 بود و آفتاب خودی گرانس صا در و وار و در سایه اتمام گرفته شد
 و اذاری اقبال صیف مقبل ... مستمل به مال میل اعین ...
 اومی الی الکونان اطارق ... تخرتی الا عدا ان لم ...
 امیر شیخ بعد از خند کا غمت کرمان ساخت چون بدان طرف کعبه
 بروی و طایفه بی گشت و نقش آرد و مطابق ارادت بنود لشکری
 کرده باز متوجه یزد شد به صورت آنکه بر روی بازی در خواب
 توطن تران کرد و بحله و یکدست بکام همگان توان آر میزد از قریب
 خیال که خود کل را از مغزی خواند کیه دوخته و از صورت آنکه و نیم
 نقطه لا را مشکاب کرد و منوی پس نهاد و از قاشق نکرت که نسیم را
 خواند با وی در بروت کرد و از تصور باطل که ترکس را تا جدار خواند
 کلاسی بر سر نهاد و چون بولایت یزد رسید بر حاکم حضرت محجوب
 نهاد که مراجعت نه بر طریق رفتن است و حال اوردی بصورت و نش
 بازی خواند ایوم عیش و غذا همیشه داشت که جواب این خطاب
 بشیبه آید و تواند بود و ادای این سفارت به پیکان جان سگار توان
 خواند تا جلیقی سازند و بغیر و قریب شهر را مسخر کردند و آمدند جنان
 کردند که نهضت بر غمت توجه شیراز است و عبور بولایت یزد بر
 اجتناب و بحله نوکران جلد را یک یک و دو و از دروان شهر می
 و بها دران لشکر را هر طرف روانی کرد تا در شهر جمعیت ساخته جنگ در
 اندازند و ایشان از بیرون تاخت کنند و شهر در حصه تسخیر آید بر جبه
 دولت پیدار بخواب و کوش بران طایفه طعنهای زد و تندر بران تدر
 ناصواب می خندید اما العزیز پیش بکشت خوارست تا **مصلح**
 خود را بچیل در افکندست آنچه ... انصاف انداخت که رای اعلی عام

جهانی قباست امثال این شعبه بروی مخفی نباشد و ضمیمه نماید و اتمام
 مویه چنین صورتی بود و محجوب نهاد و سپاه که از کشته در آمد میان جایی
 بنده اسار گرفتار شد و هر سوار که از طرفی بشد راند در حال پادمانده روی
 در دیوار محبس آورد چون دشمنان دیدند که مانند مسازان برای آفرین
 از آنجا که میرفتند هیچ خبری آمد و چون اصحاب قیور نشانی بازی فرستاد
 تمام لشکر را با بین رزم پیش کشید و سایر انجاد و اجناد را هم که آورد
 خلافت پناه با سپاه منصور کرد و می که نوک شمشیر خوز نشان خون تنغ غم
 خربان در دهان تیره کردی و پیکان کوه کران نشان چون تیر مرغ و لبران عقل از
 و ما غنا بودی بمقابله بایساد و شیر پیش شجاعت شاه اعظم شرف الد
 شاه مظفر را با لشکری این از سوار و پیاده از طرف میمند بایساد و شاه
 محمود شاه بن اناک اعظم علا الدوله با جمعی دیگر از مسیر روان کرد و از
 راه آب در شنان فرو بستند و از اطراف راه افغانه بر سوار و پیاده بود
 کرد و اندک بجای گرفتند راه نبرد ... که می زد و دم بر آورد کرد
 زمین ز کوه که بی آب است و هوایی زرد و زخ جگر آب تر ... شیخ ابواسحق
 آن حال مشاهده کرد و انکشتند امت غایب ن گرفت اما جو جله طبعی ندا
 و از احاطه داین ملا چون نقطه در مقام حیرت و سرگردانی گرفتار شد اما
 بتکلف پرکار واریانی شات می فتر د با آنکه میدانست که با سر خه آیین زرد
 طوق خود مندی نباشد و سینه شیشه با جان سنگ بشوین خوشن داری نون
 بود اما بغیر از اندک وقت و نصیری جان نمیدیدند و غوغا فلان ساز و قنوا
 کوفته البرین الورد و الصد و اضعف العرب اید هم قطعیم با بسیر مثل الودع بالاب
 در حال سلطان اقطاب شهاب الله و الشریع و الدین علی با بران تندر
 بنفوانه و احله فرادیس جنبه داشت که اگر پای مبارک در میان نخواهد آورد
 بسیار روی پای مردی غلامم و دستنی بی باوری معاصم باند از استخوان

قید و بزرگ

اینکه در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و تعلم فوائده بر اتفاق افتاد و بساعت تأیید آتی و معاضدت
توفیق ابروی مغزوات لغه افشاح فرمود و بتعلیم غنیات ربانی خام
سجده آرمای تقییل انا مل شریفش استسعاد یافت و در میان دی حال تعلقات که
او این مستهین از آن قاصد روی می نمود و از او ابل اشتغال بجا
مناخران ممتدی می گشت و روشنای سپهر تا صحر کلک نغمه سرای و شایع
و من مشکل کشایش احسب کردند زبان تفرغ بموی این بت برگشت و
کمال عقود و لو از دست و زبانت تا نثار و امن احسن زمان بود
و لطافت زبان خایه تو میان اهل معنی و استبان دانست
تلاجم از ارتقا بذوق معارف و علوم بدرجه رسید که موان فضل
و انشور و علم فضل گشته که بجز سبیل طریق نایز می شوند و از لطف خاطر
قرسی ضیانتش بهره مند می کردند کلامشان مشتمل بر تحسین و استعجاب
و سکونشان مبنی بر حیرت و استعجاب هیچ گفته از فنون علوم در معرض
بیاض و مظارحه نموده که از درج خیرهش بر او امر جوابی متکلی نشود و هیچ دقیقه
از اصناف فضایل در میان نیاید که چون که خوابان بدر و کالی خربن کردند
بد سال پیش ازین منت مشت پست از عذبات ایورو دی را بیک نوبت که
مطالعه فرموده از صحیفه خیره مبارک فرود خواند و لطف از مقبالتش من
و قادش که بطریق استعمال در وصف متری فرموده ایست شعر
علیک سلام الله باقر متری تا ترن و عشق من ایدی المطلب

و من لای یجرا نشیه

کسی که گوشه خاطر زبور آراند و زنجیر باب سعادت در پیشاید
را که دست قانع نهد بروی اما کلام خردی از فرق مهر باید
بنعمت و بیاندازد آن مقدار که در دامن تمتع آن بیاید
و در عذبات اراوت دهد بخت کلام نقش محالی که روی نماید

و منها من خجیم دلی خیرم کردند و در مسند کبریا کبریم کردند
المسند که در عالم قدس از نقش وجودی نظیرم کردند
ارضای ای کرد و منت غایت شوقش عشق نرسیده غایب بودش
سری که معربان از آن محروم عشق نرسیده کشته بودش
و منها جان در طلب وصل شیدا شد و دل در خم کبوی نرسود این شد
بسیار بحث جوی و کرد جهان بجان دلم گشت و بر جان
ارضای اکسم من که اوج منت من رفت جوج نموده داند
کرنده بر سر سپهر قدم پای خوشی خط داند
هر چه از عقل کل نموده داند منت حق که کسک داند
چند در پنجه قضا طلبیده بر پنجه خدایان قدر داند
چون بخشد و دو عالم از نور حاصل مرد و حاضر داند
کی فرود آورد و دنیا را اندک احوال گشت و رواند
بسیاری کجا شود معنی و هر که او قیمت کبر داند
و این اندک بسیار بدایع نیسی از بستان و غنچه ارکلتانی است
غزلهای نامدار و مقطعات چون لوله شوارانش فرمود و مقصود از
آنکه جهانیان از نور بخورشده جهانتاب استدلال کنند و از فطره بدین
مناجی انتقال نمایند و اما حال مشورات و نصیحت که چون جوانی منشأ
از عجب بجز کوه افشان طبع قیاض این پادشاه یکانه و این خرد و فرزانه
سمت ابداع پذیرفته از آن مرتبه که شسته که شسته از این کاس آن بوسیده
خامه یا ذریعه این مایه عین کرده و مثالی که فضیلتا هر قرن بدان
استدلال تواند جست و در قرینه محمد است که جهت تمن مطلع این مایه
نامه گردانده بر یکی بابتی از آیات قرآن مجید محلی داند و توقعات که جهت نواز
از مسکین از آن فرمود اگر را می بگویم بر رعونت و اظهار جاد و شایسته چدر

شربت و مکتوب مایون که ارتجالا انشا فرموده بخت کردی تا فضلا
که کشور را در باب بلاغت اسوع و بخاری روزگار را در قصیده براءت
قدح کشتی اما چون و خور عاطفت و نوازش زیادت از مرتبه ان بجان
بود بخانه در بعضی از امثله مایون زمانی که این میکن از سده سلطنت
پناه دوسه روزی بوطن نزد نقل کرده امثال این ابیات درج فرمود که
یا ایها الملأ اللہسی ما کم ... برکتی که از عهد الاحباء ...
پایان احوالی اولی دانست آدم کمال بحر عبای که زرد و خوشام
کلکشن بر آنکند کرد و نسخ بر چهر غیر نبرد و توفیق که بر رفاه ارباب
حاجات کشد ریحان خط خوابزایی وقع سازد از خط نکشتن محاسن چرخ
حرر محقق شود و از سودا تعلیق بی مثالش چون ماه خورشید اید نور تابان
بود ... اندر سودا خط شریف تو لفظ عذب ... آب حیات در طلائع کانی
یکسب القلم الضعیف بکف ... شرفا علی صم از راح و فحار و بین فحار منته
تیه الملوک نغمه شتی لبتجات و هم درین ایام داعیه آنکه صنعت محاسن خطی
بمیان ریحان خطی انضمام باید بدایمش و طلب آنکه در قایق تیغ از بای
با حقین سو آرای منی شود ظاهر کشت و حیث آنکه از زبان اودی منع علم
تراش تواند کرد و از پشتی خنجر آداب پای خانه بر قرار ماند اگر نه همیشه
باجتناب عوام میان بند و کلک ناتوان بکدام مرتبه تواند رسید و اگر نه بکار
خون آشام بر روی دولت خنده زند از گریه خانه چه کار کشاید و نه در
من قال ... الراجاع لتقدم بخون به ... و بالطلوال الرودیات فاختار
فمن القامک اللابی اذا کبت ... بهانت بداد من دم ... بهلا
صورت و معنی شمس الین محمد چپ رحمة الله که در انواع هنر مندی
یکانه جهان و در اصناف مردی و مردی و حید دوران بود از زنده
تغوی با اولیا سالک شریک العنان و در فضایل نشان و کلمات است

شماره بابینان بتخصیص در اقسام سلاح شوری و شمشیر بازی کجا
تبع آفتاب از نیام شب برآمده منسور شدت بنام اودی نوشتند و در
سواری و نیزه کاری هر کجا سماک راجح سنان می نمود منصب تقدم برای
مقرری کرد بر رسم تعلیم و ملازمت حضرت سلطنت پناه خلعت سلطنت
تقریر یافت و بحد الله تعالی درین قسم نصب السبق تمجید ان روزگار بود
و بقدح معلی و امد اقصی امتیاز یافته بخانه در سر معرکه برق حسام خون
آتش من جهیدن کیر و آتش حله شیران کارزار منطلق و در سر میدان که قاتل
ریاح لغت و غیش بالانامید امداد کنت و آقدار دشمنان منتفی شود
انوری بر مصافی که اندران کدم ... تیغ را با کشتن قران شب ...
... صد قران خوش طبع را پس از آن ... کلک از کشته نیزه بان شب ...
تو کر توبه و انابت حضرت خلافت پناه بر مقتضی ...
... یعملون السور کجایه ثم یو یون من ...
الله عظیم و کان الله علیها حکما چون سال عمر اید پیوند بندگی حضرت
خلافت پناه در سنه اربعین و سبعمایه بر ذوق چهل که سالکان حج
تین آنرا بلوغ حقیقی گویند معتقدی شد و من مایونش بنصب بیفات ربانی
که مبداء کلمات انسانیست رسید دواعی بوفیق حلقه انابت بر ظهور
دل زده و لیل طراوت قوافل استبانت بر رایه بیکانه خاطر شربت زود آورد
یعنی العبد الاربعین محرمات چون مبادی کسولت روی نمود و صیال عوالت
مستحسن بنفقت و شراب ارغوانی خوش کار پاید هر لحظه خاطر الهی بر سج
از کتاب شامی ظاهر می شد و هر زمان تا بید سجانی بر تنه تنبع اما
روی می نمود ... علم عشق بجایی رسید که ظرفی بوی و فای کشیدند
و چون بر مرآة رای اعلی مصور بود که تدارک مایه که در عنوان شایسته
دست داده جز با نابت میسر نمی شود و تلافی زلات که در غلوار جرات

صفت بهار

بدان ارتکاب نمود جز بر اجبت ممکن نخواهد بود و ما ارد بهشت که
 جهان نمودار نیست و زمین گونه خلد برین بود نو فاسکسان نسیم سپاد
 آمل و رماح لواح از غرنخانه برون خراشیده بلبل عشق بازی با گل آغان
 نهاده و صباکش کش زلف سنبل از سر گرفته نبات از آرزوی قامت سرد
 خرمیل بلالند اشت و ز کس از پریشانی زلفت بنفشه بخواب نمی شد سوسن
 از دلبسته زبان میخواست **حاج** ز عدل تو و اعتدال هوا صبا کشاد اندک کل نفا
 تیان بهشتی بار و بهشت **بیک** بیک برون آمد از جباب **نزار** زستان بهر گسبان
 می سراید شعر از خار و خاک و خار و بهشت به نزار و بهشت زار و سن زار و لاله زار
 ارد بهشت ماه باقی دیدند **نزار** خدای بیت بهشتی و آن جام می بار
 دوا می رحمت آبی که نذر **نزار** به فضا مکان **نزار** می داد بیک
 احبات حضرت مدون گشت و به سر سعادت ابدی که بمضمون **فانینوا** ایلی
و کرم امر می فرمود بصدق طاعتی تعلق گشت و در آن موسم نشا ط که دین گشت
 چون چشم عشاق دم بدم خورز بود ما تنه لاله نزار جام شراب بر سنگ زد
 و در آن زمان عبرت افزای که کل از دست عارض خدایان پیر من قبا می کرد
 چون مردکی دین مجبوران جابه وجود را باب طهارت بر آورده های و موی
 مستان بیکه خدا پرستان مبدل شد و بیکانک مجبوران بدعای دین داران
 عرض یافت مستور بت العجب اگر بی جاب نج می نمود آب روی حرمش
 میرخت و هر که دست در محرمات میزد پای در حدیثکرات می نهاد و حدیث
 می یافت خورز زای خم خندان شد که اکینه صراحی از سنگی بران خون گشت
 و داستان گشت ملا می جان شامع و مستینض شد که کما نچه بدان ماهای
 زار می کرد شمع که مجلس افزوز ندان بود بیکه خیزی معانی تمام نمود و باره
 نوز روشن دلان چون قندیل متعلق محراب مساجد گشت آنکه صبح با غنوق
 پیوستی صبح تا شام بیادوت مشغول شد و آنکه نذر **نزار** بات الراح می داد

صفت توبه

کوش

کوشش بنادوی جی علی انداخ چمن مبارک که افزوخت جام مدام بود سبزه
 متعبدان گرفت و خاطر نرفت که بنفشه شراب و رخسار می گشت نشا ط لایم
 فرخان یافت بر رمان از صمیم دل مناجات ربنا اغفر لنا ذنوبنا بسمع
 ساکنان صوامع خضر امیر سانه و سر لطف از محض اخلاص معنی **نزار**
 از پی نت این سواد و بیم **نزار** تم تو خیشای و بخشای کرم **نزار** ادا می کرد
 و من بنده هر چند در سن صبی و عنفوان طفولیت بودم مذکرم و مشا
 وین که در ایام حیات برسم زاهدان و دن دار احمد **نزار** رسم سنت مصطفوی
 علیه افضل الصلوات و اکمل البجات را از مشرق سر و سر و می با مقبول
 جامع مرغ تر جل می کشید و بهر کامت خدا صد کاهم بخشید **نزار** صلاح کار و در جام
آمدن امیر حسین بناروس و استخلاص حضرت خلافت **نزار**
 برن منوال اوقات مبارک بر اوقات صنوف طاعات می گذشت و ساقا
 میون باو آفرایض و سنن استنراق می یافت در اشعار این ابام الپیمان
 از طرف فارس سپیدند که نوین اعظم سعید امیر حسین طاب ثواب بامید
 معاضدت حضرت تربت مقامات تسخیر شیراز نموده بر و سید **نزار**
 خرو سلسله تشنی عقیقی از شیراز بان در حرکت آورده **نزار**
و استخطوا فی المحل منک خلافت **نزار** اصفی و اعذب من زلال الماء
 هر چند از تهنگ رنود انجام پیش ازین تاریخ سرغمتی فاحش نموده بود و از غوغا
 عام رعیت حکایت من بخا بر آسه فقد ربح خوانع بقوت سر پنجه بابت و در
 بازوی کا مکار خرو **نزار** بایران می شد که ویران کند **نزار** بیکان و شیران کند
 بنابر آنکه عالمان محقق و معین می دانستند که منبع نطفه بیکه حضرت خلافت
 اگر که کن آید پای بر جای نماند و سلطوت حله جهاکمیش اگر بر میستون که کند
 برن زده بیا و نزار و در تیشش آن کرد با صلابت گشت **نزار** کائنات بر آتش خدک
 عواصف غضبش خاکستر از قعر محیط بر آرد و نسوم تهرش آسن از دل سبک

و صفت شیعیان

و استیصال زمین عصاة مصیحت و انست تا دفع منست آن آسان شود
 . . . بر کشد شاخ نوار سرورین . . . تا زنی کردن شاخ کهن . . .
 . . . تا کنی رکن در چشمه پاک . . . آب نراید ز دل چشمه خاک . . .
 و امیر مسعود بن محمد شاه که والی فارس بود چون بطالع را با
 ماهون واقف شد و بعد دم موکب میمون اطلاع یافت و انست که پیش
 با پهل پهلوی مبارک نیارد زود و کار با کن قوت معاونت نیارد بطرف کار
 بلخی شد امیر حسین از کمال حصافت و شهادت می دانست که عیار این
 جویباران خجری کسی ستان حضرت متلبه کردند و این شران شر جز با تیغ
 چاکشایش منطفی نشود بر طبق التماس تصویر رای مبارک کرد که انوری
 . . . نشود کار عالی بنظام . . . که نه پای تو در میان باشد . . .
 بر دفع ان لشکر کز ان عطفه عنان می باید فرمود و در پی ان جمع با ان
 نهضت رکابی از رانی باید داشت بنابرین غنیمت مبارک بران صوب
 مصمم شد و روی رایت ظفر پیکر بطرف کار زرون معطوفی گشت با دای که
 سلطان نمودن بر دیار لشکر شام تا ختن آورد و آفتاب نره گزار در پی حشم
 سیاه تیغ انتقام کشید حضرت خلافت بنام با چند معدود از خواص عساکر مقصود
 برشته راند سپاه پیکران و شهنشاه دید صحن چشمه سپهر را از پس جنبه بر خیز
 سنگ آورد و آفتاب را از پس سایه بان از ریت زمین معزول کرد و این
 چون از ان ثقیه موکب میمون را بطالع سعد معاینه دیدند و او شعاع خجری
 کین ستان دیدند اندیشه را حیران یافت گشتند این شیر ار که ام شه نصیبه
 سکار و خوا میوه و این های ار که ام کشیان در پرواز آمد بر نقطه مبارک
 خوی از پت رفت که سیم انان جدا طلاع انشایان متی اضیع العاده تعویبه
 طایفه اعادی چون بندگی حضرت را مستحق نشناختند و ذات بی مهال را
 معین معلوم کرد و انستند که جز فرار سر رشته خلاص نیست نیارد و جز

صفت بادا

نرم

نرمت طریقی مناص با اینست تواند کرد **ابو الطیب** فولاد این ذی روح معانت
 و ذی رمق و ذی عقل مطاشش را بایت ظفر پیکر حونی این هم کنایه
 سالما غا تا حجت فرمود و چون قصینه با تمام سپید ظافرا از انجا بوم
 تسخیر شده از حجت کرده بر در شهر طناب جنبها بر هم کشیدند و تبه
 بارگاه کا ذی محراب ماه ساخت چون داین که محبط گرد شد و گرد آن
 شهر بر آمدند و چون یان که با ساعد تقارن کرد و گرد آن بار و صفت بر
 کشیدند و در شهر گرد می از و لیران که بیک پاوه میدانی سوار و معز
 و بی سر و پای پادشاهی بر می انداخت بعد در یک پیشه و سرعت با
 برابر در جنگ جویی چون انش حله گزار و چون خاک پایار **نظام**
 نو گشتی که دیوان صفت اندید و با چون درخت از زمین بسته اند **نظام** اول
 چون لشکر شام بر اطراف آفاق مستولی شد و اما از طلام بر صحن کتیبت
 انش رایت ستان در صحن سپهر چون کوسر در صحنه تیغ درخشدن کرد
 و گوک در طلمات شب چون نور مبین در خلال شبیه لامع بود **بیت**
 . . . ششی رگین جانها را جلال . . . در از و نره و دیکه و مال . . .
 . . . ششی کشتی می در یای شری . . . از یک جانب محیط نقطه کل . . .
 حضرت خلافت بنام بر ریت قراولان مثال فرمود و بر تقدم حمل انبار
 کرد و بهیت شهر بان در دهها جنان مستولی بود که دیران لشکر معراج
 بر فضله اقدام بر کردند و منقصیت تا فر بر صحت تقدم ترجیح نهاد خرو
 مرغ انیتام چون شه که بخود صرف سکن باشد تنها بر شهر راند و چون
 آفتاب که در چهار بکری معاونت دگری محتاج کرد و بی خیل و حشم کجای
 خدق نهضت فرمود تا به ان زمان که دین خورشید نیلوزوار سران
 انکسر سپهر نیلوزی بر آورد و کل صدر برک آسمان روی بنما طلع بر کس دین
 ثواب نهاد بان مقام خط ناک پای مردی پیشرو دوست اعتصام

صفت شام

صباح طلوع

و شتی شجاعت زود و بعد از آن بشیر روز با آن گری مصافحه نماید
 که بهرام از هینب شمشیر و تبر در پنجم حصار افداک پنهان می شد و
 کیوان که پاسبان قلعه منتقم است از نیم سربری آورد بعد از آن
 یکروز بصوب زیارتی غریبت معطوف و فرود و بر قصد طوف و توجیه
 جهان بزرگوار شده باد بایی که در آفاق کردی بر خاطر سباحان
 سبقت گرفت و از قیطی قیطی پیش از اندیشه مسافران و اصل
 شدنی چون عمارت من آن سوار آگاه نمی شد و چون اجل بر سر دشمنان
 ناکاه رسید شتران او بر تقلت لایقیل له بنا و اقبلت تلت الهال
 چون بزدک در وان رسید جمعی از سنجغان اعاوی گمن کرد و بود
 سه که چهارچوب استوار گردانید و مخارج طریق را بدرختان بیدار
 مستحکم کرد و در حال آتش جنگ افروخته و رایات جدال افراشته
 حبه و کشتی تمان تیغ ظفر بیکر کشیده و سر برتن دشمن چون در اعنه
 تا دامن می درید و کالبد اعاوی را چون پیرن کل در خون غرق می کرد و زبرد
 حصار را چون لعل آید داد و خنجر سپید پیکر را براند کل فارغوان خنجر آفر
 چون سوار را محمل کرد و فرزند و اسب را محال آمد شد آمد چون سپهر
 باده رود دست از اسب باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چون
 ترک خورز کرد و در را جلاد روی بگو که آورد تا از کشته پشته ها ساخت و از
 خون پر دلاوی جریا روان گردانید و گروسی بقیه السیف پناه بدروان
 و امان جان از دیوان خواست شتر فخر جت منه کاشه اب و لم تزل
 مذکت خواجامن التمار و چون دشمنان را قوت آنکه پای مقاومت از
 در واقع بیرون نهند نماید و قدرت آنکه سرازیری را بر انداخته و گشت
 اسباب تیغ بر دم مبان باده و منخر گشت و طریق گرفتن شهر رفت
 و رخنه دیوار مقصور آمد از بندگان حضرت شرف الدین ابرند آباد

صفت اسب

صفت اسب

ک

که از پردی از نام دستم کند داشتی و از فرط شجاعت کیه و کشته
 را و قتی تنها دی با جمعی از سنجغان بدان مامور گشت که سپهر در پیش
 بعضی سنجغان دارد تا بر خنجر برج را از پای در آورند و بخالی سوز مانی
 در شهر آوازند شهریان صند و قها که از سنگ جهت متغیر تربیت داد و بود
 بد گند ما آورده و کن پار با بجز النیل با طراف بان نهاد یک یک بر
 شیر مرد حواله می کردند و او چون دعای سنجاب کرد و عا و نه تا زل
 کند سنجغان را و دفع می کرد و چون افعال خیر که بلای وار و را باز گرداند
 بمنع آن مشغول می بودند که با پیش از آنکه کلی رو و دیگری فرو آمد و
 گشتت انفصال علی انفصال یک می را سرازیر دم و دیگری متعاقب صند و
 فرو می آمد تا سوار او در صند و ق سینه شکست و پروبال کو بکشدش را
 چون کن از زلزله از نیم فرور بخت اما بر داران چند آن رخنه کرده بودند
 که از عاقبت غیری مستغنی شده و از مدافعت مانعی نی نیاز بودند قوا
 آن برج را از پای در آورند و مانی حصار خراب کرد و بخت فرو آورد و
 تنه جگر دان بنا را خراب ناروان کرد و کجی جود بایی با بعد از آن مولانا
 اعظم قاضی محمد الدین اسحاق بن محی رحمة الله که از سنگ کوشه عا و نه
 تاج دارا بی هباشند و از رقت مسند عا لیش بخت افرویدن بی روین
 در محله عدل پائین نزاع از میان آب و آتش مرعع شدی و منافات از
 میان صندان بشارت حکم ناخبر داشتی شمر و قاضی و اشتبه الامران عن له
 رای بولت بن المار و البار و ذرا بع استماع بحضرت اعلی متعاقب کرد و
 و وسایل استعانت سباحت سده جهانها تداون داشت از جمله بزبان کلک
 آورد و بد که نفی میبدان جهان قیبت شمنان شکسته ترا چه شد که تمهید و شنان
 اصناف عواید که در ضمن اشارت و الصلح سپهر مندرجست تصویر رای
 مبارک کرد و انواع نواید که فحوی آن برید اصلا حایز حق الله پنهان آن

صفت سنده قضا و مولانا
 محمد الدین اسحاق

یکتا بهیچینه عرض نکاشت و دوی شده از پاسخ پرفروتن سال
 گرفت آن سخنها مبارک بنال با چون مصالح ملک با بساط آن مکتس
 مدون بود و حسن عاقبت با نخل آن آرزو متارن بعد از آنکه رعایا
 با سر هم زبان ضاعت برکش دند و ساکنان آن مملکت عن آخرهم
 بخصوع و ابتهال پیش آمدند که نظامی مانند اندرین ستر نجاشی نشسته
 نه در سندی و ستر آسایشی خوشید. از کینا سیدها شد عجمه از قتل کینها
 بر مقتضی سبیه ملکی شدن عت مصلحتی بقبول مطلق گشت و قلمش بر
 برقم انجیح مدون شد امر بر حسین بنجیح عزو نماز بشهر ستر از خواست
 و عیبا عدت بخت کامران بکک سیدمان استیلا یافت ضعیف رعیت عوام
 انضای مستطهر گشت و محال ظلم از آداب تعرض مطابق گشت با ند
 بر ناحیه که از ترک کتاز حوادث روی بخالی نهاده بود بحال عمارت
 شد و هر خطه که از تمام امواج فتنه و ران گشته بود بنیاد آبادی
 بیت ز دریا دلی شاه در بکن. نوازش پس کرد بان کردن بنی
 و چون امر بر حسین بنیمان بازوی کا مکا رجسروی بر سپهر ستر بار
 ممکن شد و عیبا علی جهانشی حضرت خلافت بنیاد بر فروع مملکت
 مقرر گشت و موازاع از اصل مختم شد و ابواب خلافت بکلی
 مسدود ماند سلطنت مملک کرمان صفت عن اکبران را برای جه
 آرای خرد و صاحب قرآن منقض کرد اند و بان بلند پرواز این منصب
 بدست امانت اخفرت نشاند سحر بعد که ان انجیح اضنی ترابه
 غیر او کا فورا و عیدانه زندا ذکر توجیه حضرت خلافت **بنیاد** بکرمان
 و استقرار ملک **بنیاد** بنیاد چون افتاب رای خردش سایه عاقلت بر
 ساکنان خطه کرمان انداخت و از سماع صیحه میزش ار جا و اجا
 ان ملک روشنایی یافت شهری دید که از استحکام با بنای کرمان

صفت شهر کرمان

پهلوی مبادا میزد و از خوشی بار یا حق جان و عوی مسوا که کرد
 خند قش از کلود ماسی زمین جدا بجز از ماسا تا ماسی کدشته و بارش
 از کا و دماسی آسمان مقدر سلسله متناهی تجا و ز نمود. بر چندوا
 فزات اندک خوالی بان راه مانده اما چون مستی چشم بتان خوالی نش
 بود و اگر چه بسبب تواتر حوادث احوالش پریشان ماند اما چون ر
 دلران پریشانی و دلکش می نمود. رعیتش از ضربه نرایب بر سینه من
 لیکن چون تنغ بر سینه کان کومری و چون شاخ در زمستان ی برک مان
 یک باد لیل از تو اگری نظامی نمودن کل کوماری از زمستان هم هار
 زنده بود و راج و کنگ و زوز. نیالی تپی سایه بید و سوز. و از یک طرف فتنه
 مانند سکن که اندیش بلند ستمان بخصیص آن می رسید و دوم در بنیان اراد اک
 پایه آن قاصد می آمد فرود بان رفعت مخم غلام جهان پای و دامن سور
 میشت طمع برق آتش پای از روی توان در و مشا این کردن چشم سر
 کیست کوکب و اسکال آسمان تا جاسوس خزان سوز و ناظر ملک
 در سطح او است نزدیک دین مان تا و چون اعلام طفر بکبر بر امانت
 قرار گرفت و مای عاقلت طلال رحمت بر سر آن دیار انداخت و دین
 سلطنت را از روی ملاقات قرع العین شد و چون حکومت را و غی
 دیدار سر و ستمان طلال پدا آمد حکم مطاع بر طلب مایون فرزند
 کا مکار خلد طلال سلطانه شد و بعد از چند روز بمیان مردم میوش
 ملا بس پادشاهی طراز او کی گرفت و از فرزندان بی هاشم آید دولت
 بخی خود باز آمد سوزی ادا حل فی کائنات ارض فیلهای صفا نهامش را انوشا من
 و حضرت خلافت بنیاد متارن و مهول بساط معدلت و نصفت بخت اند
 و ملاقی قدم شریف با فاضلت امداد احسان مثال داد و چون بواسطه
 تمام اسباب فتنه آن ولایت از زرع افتاده بود و بر مقتضی و یکک

الحث والنسب تعاقب احداث زمان نواحی آن خط را ویران کرده
 رای ممالک آرای جهان افتضا کرده که عساکر منصور را بهر ولایت متوق
 گردانند و غلبه لشکر بهر جانب فرستند تا از تخلف انحرافات ایشان
 بازار اسعار سنگین گردد و از تکیل موانع آن طایفه روانی حکام
 برقرار نمایند و کر توجع عوزیان بکرمان جن این فکر با مضار رسید
 و آستان سلطنت ایشان از بندگان خالی شد ملک طرب الدین
 پسر ملک ناصر الدین که مدتی در زمان قدرت پدرش مصدق حکومت
 آن ولایت شده بود و کیفیت اتفق عزیزی در خلاصه رانده چون را با
 طغی بکر حضرت خلافت بنامه بدان صوب توجه نموده بجا حب فراسات
 انجا جست و از ایشان لشکری الهامس کرد و معین به ایک ممالک که
 از لشکری که بهمانت و مدافعت مشغول تواند شد خالی است و از جمعی
 که دفع صایل تواند کرد و تنی مانع عطنه عنانی در قبضه اقتدار می
 تران آورد و با تسات خاطر می بدان استیلا می توان یافت ملک به آه را
 این معنی در مذاق خوشگوار آمد و امالت ممالک کرمان را صفوا عینا
 مذاق طبیعت یافت ملک داود را با لشکری از عوزیان چون خاک
 با بین دل موصوف و چون کوب بجل مشایخ موسوم بقیصت ملک طرب
 بکرمان فرستاد ایشان بجای عیاشی شب تا روز میزبانند و روز تاسیست
 عازم بهنای می شد تا بدین طریق بجای فرسنگی کرمان رسیدند که از
 ایشان متشنس خبر یافت چون بدین خنجان که تا شهر جاف فرسنگ باشد
 فزوده آمدند یکی از بندگان حضرت در آن دیه بهی رفته چون بکیش
 اطلاع یافت سرعت نیز از برق خالفت استعارت نمود و ما و همگان
 پیایه سر خلافت شافیه صورت آن یکدت را بوضعی مایون
 چون در آینه صمیم منکر جام جهان نمای اقبال است این حال انطبوع

یافت اعیان شهر را بدفع این معضله اعلام فرمود و اکابر و اعیان
 را با سکنیان این حادثه خبر داد و حکمی را و بی و خاص سپردن گرفتند
 و از طریق حق کزاری انحراف نموده بر مقتضی لاطافه الیوم بجا لوت
 و جنود و مجوز و فتور بجز راه دادند و مخفی نه و **میانست و ربکا**
فقالا انما بیننا قاعدون بجواب خطای مستطاب با وارسایند حضرت علی
 بخواص مقربان مشون فرمود و بزمن نزدیکیان خلوتی ساخته نظامی
 و دین و مهند را خواندیش و خبر دادش از از نهان چون
 که بدول شدند این سپاه و لیر و شمشیر خور و کشتند سپهر
 و بکسر توان کردن این کار را و حسیا بهر خرد از یک سوار
 بعد از آن رای صدای اندیش بران متوق شد که موکب مشون ما انار
 سر حد نهضتی فرماید و از انجا عساکر منصور را ترتیب داد و العودا به
 عنوان صحبته کامراتی سازد لا بد بشیر جنگوی چند کام باز پس نهادن
 حله آتش اسبک آرد و شمشیر برانرا اگر بنوع دست و پد و کربار از
 آیین و مار برآرد بدین اندیشه شب سکام که در خاک چون نقطه خال
 سیاه پوشد و کسوی شب چون طغی خنایان مشک بار کشت عارض
 و نوروز روز را خط عبرتین شب در دامن او نخت و کز و سمن زار ایام
 حوزوی و میدان گرفت و له بشی جوشیده روی شمشیر تیره بهر لوم بهایه کیوان
 دین ابر حن چشم عاشقان در شب فراق رود می بارید و از سر سبک
 چشم غلام صحن کیتی چون دامن مجبوران پر آب می کشت برق را از کثرت
 آن حال پای در کل می ماند و رعد را از پریشانی احوال ناله و فریاد و از
 بادی رفت غرمت خروج نصیم یافت و تحت مبارک بر تشنه حدود
 جانم شد تا ما معدودی چند که ملازم رایات نصرت ایات بودند بهر
 خواستیان روز دیگر بی مشایخی و معارضی بشهر آمدند و اطراف و اکث

صفت غروب

سیاه طبر

مملکت را بی مخاصمی و مانعی در تصرف گرفت **نظامی** جو پیشه آبی کرد و از بزرگ
 شغال اندر آید به پیشه دلیران و لعدم الرجال و غلو المیدان کوی کامران
 برادر در خم جوکان اقتدار آورد و بنیاعت رباع و حصانت قلع
 استظهاری تمام پیدا کرد و رایت استبداد برافراشت حضرت خلافت
 پناه کیست عال را تصویر رای نوین اعظم امیر حسین کرد و انار سرحد
 با جماع عساکر و اجتماع همه اسباب جلال الشغال نمود چون بزرگان
 خاص جمع شدند و عجله الوقت بعضی از اسباب مهیا گشت حمت
 عالین بر زیادت رحمت فی فرمود تا انتظام را امداد و کبری ازان
 قیاس نمایند پس با جمعی ر ضیع اللبان اخلاص و شمع امان
 اختصاص همه مایل شد و نخوت پلنگ رحمت عقاب و زرع نهنگ نامه
 - قوم افا الشرا بدی بجایه لهم - طاروا الیه زرافات و وجدان
 و شیل عربین صراحت و بنال چمن شهابت شاه اعظم سعید شرف الدین
 مظفر نعمده الله تعفرانه در ظل اعلام ظفر سیکر آورده متوجه کرمان شدند
 و حضرت بر طلیعه سپاه و کام و دولت در همه منزل همراه چون نواحی شهر
 رسید اصلا اندیشه آنکه جمعی از سخنان و کما در شهر اندک ناظر حفظ
 راه یافت و فکر آنکه طایفه از اتحاد و ارتباط درین قلعه ساکن احوالی
 ضمه نیز گشت غمان نکا و راتا در وان چهار طاق باز میشد و بان
 جهان نورد راتا موضع پای غار روان میراند از آنجا نایب بقال
 استعمال یافت و آتش جلال بالا گرفت نیزه سر چند پیشی قوی بدست
 دست تپاول دراز کرد و وسیع سر چند تن روی و رفیق القلب بود نیز
 زبان آغان نهاد سپه آیین روی از سر زخمی کرد که ان پشت بداد و گنبد
 کش کن سر کس بار بار خود و چند وزیر از کشتن بر دلان هزار و بدین
 کرست و کان از خاق غرزان ناله های زار و گریه زار کرد و گشت و شمشیر

صفت مقامه

میانی

میانی می جنت جان از کز زنده ز منتقار بولاد بران خدنگ کرده بسته خون دل خار
 و از دیگر طرف بر سر در بند بعلیا با و رسم میدان پرولی و نهال چمن کالی
 شرف الدین شاه مظفر و شهر بار جو اخبت جلال الدین شاه سلطان با وجود آنکه
 مردود در حد اثن سن و میاد می شباب بودند کوششی کردند که بهرام را
 انجست بخیر در دندان یامد و سپهر سر کرد و از پای محب در کل فرود رفت یک خطه
 زمین نامور دکان در خون گشته چون کو کرد سرج نابدیه گشت و سکن از تابش
 بکن چون کو کرد از شهر را فروخته شد و دشمنانی چون دانستند که سیل ازان
 زیادت گشت که بتدریج در بند شود و عواصف ما و نه نه چنان در حرکت آمد که
 بنام اندیشه را بر قرار گذارد روی بهر میت آورده نیم جانی که مانده بود از
 محقق بشهر در امان گرفتند و رفتی که باقی بود در پناه قلعه در صیانت
 حضرت خلافت پناه در پیشگاه محله دکان که از اجده ارسا مظفر الدین
 خالصات حضرت انتقال پذیرفته نزول فرمود و تمام محلات سرور از ایدان
 واسطه در قبضه تسخیر آورد و دشمنان را ازان جلالت خ کسرت الفضال علی
 خوف و بیم کلی در نزار شد و رعیت و انفعال پای شات از محل قرار منزل
 گردانید اما از تجله سمجیان اسباب شوکت را اعداد می کردند و ابیه و ادوا
 معا و می ساخت بعد از چند روز بخیم و در جلم و اصو جم و بخلیم بریر
 که در جعبه بکنت داشتند در کان نهاد و سرستی که در بنام مکان بود
 نخته گشته بیرون آمدند حضرت خلافت پناه با عساکر حضرت قریب را با
 ظفر و ان دکان کوشه نشین و خجسته نشین روی باین آورد در صحرا
 عربان تلاق فینین محبول بهرست و تقارب طایفین ظهور انحامد در
 و ما عجا از شراب میسخته که مالا مال بود یک جرعه در غروب آمد و یک قسته
 از آتش دوشی نافقه بایک سطله جوش گرفت تیر از ابروی کان و غنیمت
 و بوی عاز نهاد و نیزه از زلت پریشان و قامت خرامان دست بشارت جانها

صفت مقامه

در آن روز یک زمان و ایران صف شکن دشمن در غنای پاک افتاد و در پیش
پیش شجاعت گرفتار حقت فاشند و بقیه السیف روی نبروت آورد
بهر که بخشد قطب الدین چون دانست که حال پریش را از انظار میخواند
در روز کار رفته را استقامتی پندانه جان نمر که بخاسان بطلب لشکری
خواهد رفت با دین بر خون و خاطری مخزن بطرف مرآت که بخت معارف
حال مولانا شمس الدین صابن قاضی و امیرانکب و جمعی دیگر از ارباب
امیر حسین با لشکری اسبق بجا خدمت حضرت از طرف شیراز رسیدند
و بجای دیگر از شهر نزول کرد و از تقاضای اسباب محاصره حال بر شهر
تنگ شد و از قاف امداد حضرت روزگار دشمنان اختلاف یافت
و درین ایام خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدبیر و مهارت و فاعل
شهر بود بیرون آمده جناب را بکتمان سلطنته ایشان در روز وین اقبال کرد
و با نظام در سنگ حضرت معالیه مرام در قبضه اقدار آورد و بعد از ضعیف
زخمی که در خلال حال اعدای مانده بود مستقی شد و رمق استقامتی که ظاهر
می نمودند زوال یافت سر روز غلایه ارتش میر رجال و سایر ابطال
بسیار غایت بندگی حضرت اینجا می بستند و هر روز که وی از مردان گریز
از سنگینی حال بخت معدلت پناه می آمدند چون ملک داود را کار کار
و کار و استخوان رسید شغفا با جبهه قراعت مرقطیر کرد و ایند و و سائل
بغوائی اقبال بیرون حضرت داشت مشتعل بر آنکه چون چمن مروت را بطل
بی ادبی که در محاربه داشت خراشیده ماند و بیدار اداب بسبب عوصف
جباری که در معارضة و مکاره ظهور بپوشه منزله لاشد است طریق
بیا طپوس صعبی دارد و توطنی جا و ملازمت معذرمی نماید اگر حراحم
پادشاه بکایان امان بخشد و عاطفی نهایت جنان محبت ارزانی داد
که با متعلقان بجای خراسان توجه تواند نمود متاع ذروب و قلاع و

و معالیه حصون و در باج نسیم کاشنکاف کرده مذبح ترلع را بطرح نر
و دست از حکومت کوتاه کرده در دامن استیمان آویزد و در حمت
نهایت بر مقتضی قیاس حتی یسبح کلام الله ثم ایلحه با حنیه و داعی
استشفاع او را بقول یقی فرمود و ندا استیجار و استیذان با حنیه
مقرون افتاد و جامی الاخر سینه احدی و اربعین و سبعمایه ملک داود بجا
خراسان نهضت نموده رایت طغی پیکر که همچون بنیم فیروزی حافی بود
در ضمان فتح و نصرت و کشف سعادت و دولت شهر فرامید ریاض اقبال
از آبیاری خنجر کتیستان شاد آب مانع و نهال امید از قطرات غمام حرام
رسیده شدن اعطاف سر بر سید ملت از فرقدوم بیا بوش در استیزان
آمده و دعائی منابر اسلام از استیقا بکمر شرفش داعیه اعزاز از سر
گرفته اصاعذ و اعلی دستی که در غیبت نوابک میمون بدندان نه است می
گرنده در کردن آرزو جلیل دیدند و در ویش و تو انگریزای که در بنه تحیر
و تحیر مانده بباطل طکاری روان نیست ابوالطلب قدمت و قدایت باو یک المنی
و قاض علی الامام سحاب العوایه تا در حال او امر مطاع بهتید قواعد نصفت
ابتدا پذیرفت و فرمان واجب الاتباع بر صیغ مبانی معدلت مثال
داود که جگر سوخته از تاب جور و اضطراب بود بزال احسان سیراب
کرداند و هر خاطری که از سهام نوابک مجروح مانده بر هم انصاف
بجال استقامت آورد از غلظت صیت عدالت شایمش آواز این بیت
شایع شد که نطق کجا عدل من سحر آرد و سر و نه زید و شایمش نرسد نذر
شبی که کند کرک بر که سفند نه همان شیر بر که رمارد کند و کراست خلاص فلهم
چون خاطر خطرات از نظام امور کرمان فارغ شد و رای منیر از اناد تار
جمهور بر داخت را به انصاف بهر وجه روان کرد ایند تا سر کارانی از
تبعی انصاف باقیه مطبوس کرد و شخته عدالت را بهر جای نصب نمود

وصف قلعه

تا سر کجای فلک و قلع در رفت مترزل شود خبر رسید که در خطم
 قلعه ایست از بلندی ایوان بمارت سلیان استوار یافته و در پوزخ
 ملوک حجم و کر آن بدست منتهی و باقی مانده پانچ سین بلال در پای باریش
 چون خلخال نماید و کوشان زمره در کوشه برجش چون دانه درخشند تیغ
 کوهش با تیغ برآم زبان آوری کند و از آستان بلندش پای کیوان بسک
 در آید در دست آفتاب چون نه مغرب که بر محک زنند هین بدان سنگ چش
 و خانه عطار و از اضطرار که او هر بر بیرون مرساند شمر و بزرگ الوجه قلع
 کسری و صدوت صد و دانی که رب بنای سکر کافا استر عمارت عا و نه
 و لا رقب ایها حمه النوبه من عهد اسکندر و قبل و کله قله شایسته اصلی لسانی و نه
 ملوک جهان از کشتن آن چون صید غنای مایوس گشته و صنادید ایران
 از استخلاص آن چون تیغ قلع سپهر نا امید مانده اخراج الدین خراسانی که
 از اقدام بتور بر معارج رفت ترقی نموده و در میدان جلالت کوی شجاعت
 از بر دلان روزگار رو بوده نظای در آن قلعه کین کین آن کرد و خوجی نه بر وجه آن
 سبب آنکه اخراجی بواسطه قرائتی که با پهلوان ابومسلم که از قریبان پادشاه سعید
 بنظر مکنات محبت زو از نزدیکان او بزیادتی قربت مشتقی بر او یافت و
 در زمان حین پادشاه ابوسعید بگومست آن ولایت اختصاص یافته بود
 و بعد از وفات او چون قلعه منیع و حصتی رفیع می دید و جند نوبت با حکام
 کرمان در میدان محاربه کوی بستت در خم جوکان مکتب آورده و بنبر سخته
 شجاعت دست اقدار ایشان مجده داعیه استکمال آغاز نهاد و چون طلال
 حافظت و در محنت حضرت خلافت پناه شایسته حال کرمان گشت و مای سپهر
 ایشان اقبالش اجماع اتمام بدان دیار گستره حکم و کن حسنه کل بیضا شعله
 سکرکسانی جا و پیش گرفت از نو سادس استویات سیستانی چند دروین
 مرد و زار متابعیت سوای نمشانی مقدمات عصیان نهاد و ظایر سودا بجه و

صفت استبدال

اورا

اورا معشش خیالات باطل کرد و ایند نمشند با طیل در صحنه ضمه
 رقم بقما و بر زور انداخت و متاع غرور از چهار سوی خلاف بجان
 گشت و بنه که راس المال که حیوتمت تجاره مجوز آغاز نهاد و از آن
 که بخیال بازی که بر میان تیغ بنده که استکمال است و بدان کوش که تیغ
 و می حدیث از زبان جوشن شود حکایات استبداد شنیدند اگر چه پیش از انکس
 بر کله خنجر غی نشست چون عقابی بر سر آن کون سر کشی پیشه کرد و مرید در آن
 ساله بوم کرد و ارقان و مان مهور نداشت از نشتی آن قلعه فرمای و خیره
 شعر جابلق عارضه رجه . . . ان بنی عک فیم رماح . . .
 چون صحایف صحنه نبر مضنون این حال مرقوم گشت رای جهان کشای
 آن قلعه به هم فرمود و خاطر شربت را به تنگی این مضله بر جا و نهضه
 و نیز از ملوک آن خطه شاه خلعت که مور به شمشیر خون آشامش بشیر آن
 مکر را در بواه خواندی و از با و حله آتش اسکن کن آیین را آب رسانیدی و
 آن نایع و ضررم آن مضله بود تا حدود غریبت مبارک نشیخ یافت و عمارت
 نهفت مایون بدان صوب معلوف گشت بکر و می از خواص خدمت که عیان
 مکر را توتیای دین دولت و استندی و آب حوت را از طلاات زر مکار
 حدود سپن یانی بر خدود پرض غوانی ترسیج نهادی و طلع میکنی رماح
 زلف عینین ملایح تفضیل و استی پیت و کانونا کانت الیث لاشم مرغما
 و لانا قط الصید حتی تعفرا . . . بظلمه سرستان م نزل فرمود و ایام تمام
 دولت باید از طلوع سپاه واکر بسته و از شام صبح بخت پدار موب
 میمون را بزرگ داشته اخراجی شجاع الدین چون نه و قلعه را بجای مستحون
 می یافت که صدف قتال را چون بجز آفتاب که صفت غلظه سکا خدی در بدند
 و در حوالی خویش طایفه ملازم می دید که لشکریان چشم را چون خمر و
 سوار کردن منظم میکرد و اند سحر خیلکا کمال الشالی شربا . . .

صفت شجاعه

صفت خبک

معد و مبيض فی اکثره شمس و در مقام تقویت با سب و در باد
اسباب معارضه بذل مجود و تعدد کرده صفت قنار است چون
سفره تر زبان آوردان بخود و شمشیر مبدل شد و زراعت کمان چون غزا
البن بتزین جموع حکم کرد و حلقه کند و در کرون جانها چون طوق آبادی
بهادوی محیط شد و کتاب نمره در و امن او داج چون جمل شایسته
در اراج او بخت سرمای دشمنان از شجاع قراع در قاصص آمدند و خود
را صوفی کرد و در بدین گرفت از تقاطعی کوس جام چون شام مدام سر
پای هم نهادند و از عواصف ریا ریا چون سکنه از باد و صبا فرو
ریخت در حال عتاب را بخت حضرت بخلاف فیروزی در پرواز آمد و بنابر
نصرت بر عادت معهود و میدان گرفت از کمان رگباران کرد و غنائی بود
روزی بیجای سبامت انجم و میدان ملک و قایل بکینه شمشیر از آسمان کوبید که بین
اقتتال ای حیدر زانی که انصاف معک و اخراج شجاع الدن از مقامات حال
مخالف ضعیف و مقهور احساس کرد و از میان کار و بار و بلای عجز و
فقر مشا بد و دید کشت و آبرو در درون شد کشید و چون سبک پشت
کمون و قلمه پشت استظهار باز کرد و عساکر منصور چون دایره که نقطه
را سحر بند کشته کرد آن طایفه در آمدند و چون غام حلقه حوالی آن خط را
در زیر زمین گرفت حضرت خلافت پنا بیشتر پیشه شجاعت شایسته نظر الدن را
بالسکری که لازم او بود از کربان طلب فرمود تا از سوکت بازوی کاکا
لشکر قوی زیادت یابد و از سطوت ببالش مقدم و خراج استظهار جوید
متعاقب بغیر ملازمیت پیر بزرگوار استسعاد یافت و از آن اصل سبایت
و فرغ تا غورستان سرای ایالت فرو بهای تمام یافت اخراج شجاع الدن
بر چند روز بر طبق تعبیه از کوشه بیرون می تا تحت و از ارکان دولت
خویش چند جان عزیز را در عرضه پلاک می انداخت بر نوبت که چون غن

احاطه

قنار

قنار تیغ مبارکه کشید چون سر زلفت بپایان شکسته و پریش کشت
و هر بار که چون خیل بهار بپایان شکست را غنچه مثال آب و او چون
کل از باد و صبا سپهر پنداخت بعد از چند روز نایم غضب حضرت علی
زبان زدن گرفت و آتش حیت در اشتعال آمد اشارت مطلق صادر
تا آب در خندق اندازند و مضییکی که سبب استظهار و عده افتد از آن طایفه
برو با زمین محو کرده سر چند یک نوبت بطایف جیل محاربه آب را از آن
سمت متحول گردانند و منایض سیل را از طرفی دیگر فروکش وند اما مایه
طوفان بلا جان بالا گرفت که بتدریج در بند می آمد و بحکم بلع السیل زبانه
موج حادثه بدان صفت استیلا یافت که اندیشه بدفع آن محبط می شد
چون کوی زمین در میان آب آن شهر خواب و ناپدید گشت و چون شتی
سرگردان در آن بحر عیان نشانی از آن خط می ناپدید عاقبت فیصل شهران
پای درآمد و بعضی از حیطان و جدران عمارات لرزلی پذیرفت چون شهر
سبا از سیل عزم قواعد بناهای آن شهر منهدم شد و مباحی سوره وارو
عایشه سا فلها از پای درآمد همچنان محکمت المذبح پای بکشدی شهر
و از هم جان بکشم التعزیز یعلق بکل شتیه بدختری دست می آورد تحت حوت
ترقت متافعی شد حضرت خلافت پنا در کرد دولت را بنزد رسیدند
سپرد و ایالت آن خطه و استخلاص قلعه را برای متین او تنفیض فرمود
و از السلطنه کرمانا مقصد را بایات ظفر بیکر سخت و از آنجا رسل در
شتمل بر احوال اعلام جبارتی که اخراج شجاع الدن در سدرک با و
عصیان و اعلا کلمه که از آن نوده بجانب امیر حسین روان گردانید
یعنی حصار است بر شرف آن تکیه در و در نمانند جستن کردن
و در آن جهت جرم که کشایش بداد و بدانش بهارایش مخوفی
از شیراز جواهرهای مشغون با صنف الطایف متواصل گشت و مکتوبات

صفت خبک

بر عواید اطفال متعاقب آمد مضمون آنکه ترسین ملک رام کرده است
 دوست من بصورت مراد معطوف باید کرد ایند زمان بلند پرواز چلو
 دست آموز نمایان محبت عالیست بهوای خاطر شریف پرواز یار داد
 بیت ایند کو داد جوانی و ملک ملک تراداد تو دانی و ملک
 سال دیگر چون نسیم بهار ببلکه کشی غنچه رخاست و آفتاب
 تنغ سوسن مهر گرم کرده غنچه که در جوشن کینه بود آشکنی پیش گرفت
 و اگر که از جی غرق عرق بودی عروسان جمن را در تیر باران چیده
 هوای خروشن و زمین پر ز جوشن را رای اصلی بر تصمیم غنیمت شبنم جازم
 و غنچه منیه حدود استخلاص آن قلعه را تعلیم فرمود چون ماهی خنجر
 آسمان های ازان دیار طلوع کرد و آفتاب غرق نمایان فرود و فرزان
 آن خط روشنایی یافت اخی همچنان کان کینه را بدست نزاع کشیده
 داشت و تنغ مخالفی را بصیقل مضاده زدود و بایست که منبع از
 ذوق کوی فرود آمد بنده کان حضرت چون سهام قنبر که با مضامین
 انظار و دیگر کشید رخ طاردا الیه زلفات و وجدانای روی بان
 لکتر خن آشام آوردند و مائلان بار کا جهانبیاه چون حوادث
 روزگار که با جوان و انصار گنج کز دوشنور لایون افام جین نیدهم
 تی انبیات علی قال بر ما با بدفع و استیصال آن فرقه توبه نمود
 امیر مندوشاه از زمره خواص ملازمان حضرت دست بردی نمود که اگر
 بهرام پای بند تیر نبودی تیر پیر غاشیه داری او کردی و اگر رستم
 مجوس خنر غایتی حلقه بند کیش در کوشش کشیدی با بکله بعد از کوشش
 بسیار آن سلقین را از آب جدا کرده بودند قنغ آیدار و مار از روزگار
 دشمنان بر می آورد و بخنجر کوسر دار کوسر جوق خود را از قنغ صند
 صیانت می کرد تا بدان دم که بازوی کا مکارش را بنوک بچکان از کار

صفت چهارم

باز نه اشتند و بدان صفت شکن دشمن بشیبه بر سر او نیارست
 و با خنجر شکارش را بر خنجر تیر از قبض و بسط معزول نکرد ایند جان کرا
 او را عرضه ملازمت یانی توانست کرد و رحم اندام را عاش حمید و سید
 سید برنی جین گونام و مردن بشهادت چون جرات آن طایفه از حدی که
 و حمله آن فرقه از اندان ایشان تجاوز می نمودن مایه غضب حضرت باید
 زدن گرفت و انش جیت در اشتغال آمد عساکر منصوره را به دست
 و در قشون قسمت فرموده مثال دادند تا تمام بر شمشیر و از جرات
 شد را عرضه ناوک شجره ساختند و بیک حله شمریم را که بیکر بر خنجر
 با برج و دیکر دو جا میخورد و قنبر خنجر قن با مرکز خاک از مسانه
 و محاذای بازی گفت در قبضه شجره آوردند و غنق و قنبر ابران ملک
 استیلا یافت اخی شجاع الدین با مردان چون بولاد در سنگ متحصن
 شد و چون آتش که در آهین و خار و تمام ساز و سر در قلعه متباد
 جوشن بولاد کشیدند بنده کان حضرت بآن طایفه بزدی می ساختند که از
 آتش تنغ بانی آب روان زنده کانی بجاک میر غنیت و از باد حله آتش میسک
 چشمه جین چون خاک می فرو اما بواسطه انکدر ذوق برج آن قلعه برق
 آتش پای پایداری عرافت و یاج توانستی رسید و دم تیر کام
 بحوالی بارش بدستباری از نیشه دور بین نایستی رسید مدلی بدید شجره
 قلعه در حلقه توقف ماند سر جند هم کشی این مطلب از مقام تعذر
 می نمود و اعتناقی این مراد در ضمن استشکال لاح بود خاطر خطر از قن
 عصبیه پای تبصر می فرمود و رای جینر غنر سامت و ملاکات بر آه صیمه را
 نهاد و از ملهم سعادت که با دی طریق اقبال است این بیت می شنید
 بسنخی باز چنان دل بر کیم که کرد و زمان از زمان جرخ پرده مردون اسباب
 نصیحت برایشان استوار تری کرد اند و هر لحظه بند مستند زیادت حکم

صفت ششم
 و حصار آن

می کرد و خواجه بدرالدین بلال خازن گفت چون دشمنان را جان بکشد
و ادا و کوشش با سر و مغزوغ کشت از شمشیر تیر و شمشیر بکشد
و از مقام شجاعت بتمام کفایت تزلزل کرده جهان نمودند که دستگیر می کنند
یا زنده اند بجا بدامن بندگی توان زد و پایی که جادو مضاد و همود بساط
اخص را بگونه توان سپرد اگر عاقلانه و رحمت پادشاه بماند امان
و موکب میایون و دوسه منزل باز پیش بسته مجسم سازد و آنکه طریق لجاج
می سپردند از گوشه بیرون روند و دست در دامن قرار زد و متاع قلعه
و شهر را بینه گان حضرت سپارند خسرو جهانگیر بر مقتضی ملکات بکلی ممتنع
ایشان را با سعاف بیرون کرد و ایند و متفرج آن طایفه را بر تم انجاء مشرف
فرموده روی رایت طفل پیکر را از آن خط بگردانید عصا به بیرون آمدند
و آنچه بدان محتاج بودند و پای توقف ایشان از جای پرده بردارند
و غیر بقلعه کشیدند و محتاج اوقات از ادا و مستحق گردانیدند و
حسن حصین بجا آید اسباب را دملو گردانیدند و آن که در خندق حصین
انداخته بودند و بدان سبب قراعه میانی آنجا متداعی گشته و اصول
بخوابی نهاد و بود از اطراف و جواب برکشیده و بایق و نران جدال
استغال نمود و باطلان کله عصیان مباحثت کرد و چون رای اعلی
بعضون این کفایت اطلاع یافت امیر غیاث الدین حاجی عینک
بجای حق قلعه موسوم گردانید و جهت انبظام امور جمهور و اسباق
مطالب و مآرب بصوب کرمان نهضت فرمود بعد از چند کار چون
رمان و بیرون روی رایت میایون بجا آمد استیصال میزدان آورد
و برقی غم آتش سپهر را بر غم من مکاید آن طایفه نهاد این توب ضعیف
در جز ملک و جرحه اقدار ایشان مانع بود مستحق شد و مکه که اگر
قوت و قدرت بکفایت برقرار داشته بودند از تم فرو رخت عاقبت صبر

منتح رتاج اما نیست نتیجه مراد داد و بنحو بیانات که کلمه بند مسکله
نزد کاروانی بار آورد و حکم من قرع باب و بی و بی اب آمل بروی قبال
کشت و کشت و بعضون من طلب شیا و جد و جد غنچه امید از کله گان
سکیندن گرفت از خن تیغ جهانکشی پادشاه خورشید رای هیچ طفر
ضاحک و مستبشر و از اقسام حساس مشیسم فتح حذان کشت و
منتقد بعد از سه چهار سال محاصره کشت و کشت و اخراج شجاع الدین
اراکن در جنبه تدبیر هیچ تر داشت و در کان مخالفت محل نزاعی نیست
نیمه متاومت بپیداخت تیغ و کفن بر کف پیرون آمد **بیم**
کس آمد که در بانی کوه سار و ستادست بر در امید باد
چو بر شد و کار و از اندازش و کلمه در روز پنداشت
چو حکم از در آسمانی تراست تو دانی در حکم رای تراست
جهاندار شاه فرشته نهاد و نوازش بجا عذبت نهاد
خوابی در کینه آید و کرد و در ظلم را غایب و او کرد
موکب میایون چون معارج بخت بلند بر بام قلعه برآمد و اعلام نصرت
چون و آتی حمت عالی پای بر بست آن طارم آسمانی نهاد و اخراج شجاع الدین
در مسلک بندگان اندراج یافته در سایه چتر جهانکشی بکرمان آمد و در روز
برادف امداد عاقلیت امتیازی زیادت می یافت و در زمان ارباب
اسباب رحمت پایا جایش بیوق و سناک محاکاتی کرد اما شریکانش
منطقی نمی گشت و جنب طوبیت دماغ او را از خیال فاسد خالی نمیکند
موانع معکبان آستان خلافت بنه را بمصاید کلف بخود می خواند
و طارن سده آسمان استباده را بکمند انعامات بخود می کشید و خندان
معنی عبا مع جلال موات اهل می گشت اسباب ذیل اغاض کرانست منبر
و اگر چه شاعت این صورت را بر من میایون میرسانند بزال غنوعا

نبره این شعله را تسکین می داد تا در این حال موجب حکم مطاع
 به استخراج اموال به موز نامزد گشت و چون از اینجا به ثنائیس اموال
 و در بنایب مقدمات مراجعت کرد و حکم از آلاء الله تعالی ان را به
 استغنی با جمعی از خواص و معربان عهد یقنی آغاز نهاد و با ایمان
 شدید و مقام اسم ائمه مسکون گردانید بامید آنکه با فسون و جلیت آب با
 جوی دولت توان آورد و بمقویه و قریب بسایه اقبال استغفار از
 جنت مینات ابراهیم و قلب الشمس بالید ابراهیم و مشک من تجلیم خلا
 و در اخلاص کج علیهم السلام خلدن به ذیالایه نایب بیست پادشاه
 از اطلاع بدین حال اشتغال یافت و آتش حمیت حزن و اندوه متعلک شد
 فرمان واجب الاتباع صادر شد که او را در قلعه کرمان مقید و محبوس دارند
 و داخل و مقصر قانش را تحض نموده اختلالات و اختلاطات او را در
 نمایند خود عاقبت و خیم غدر و سیاه عمر او را با نذک مدتی مقصرم کردند
 و نهایت بی فواید نظم بنام امید او را بدست نادم اللذات خواب کردند
 تا بدوی بنیت از برودن آفتاب که سپهری که سرشون است
 و در محاربه و فتح اعراب بر مقتضی و من الاعراب من یومن
 با الله و الیوم الآخر و ایمان روح و روح را رفته و آشوب که
 وین مملکت از عواصف فساد و غبار گرفت و چون عدالت از جانب
 حوادث حراشیده ماند طایفه از اشرار اعراب که از میان برکات
 ظاهر او باطن محروم بود و از آثار این نسبت شریف بکلی مفلح گشته بنابر
 آنکه از کثرت جهات حصر و احصا محیط آن نمی گشت و از کثرت شمار و
 و خود اعداد ایشان متجوز بود بنواحی مرات و مروت و صحنی بود آن
 و رنجان دست بغارت و تاراج بر آوردند و از اطراف و جوانب آن
 خراسان آتش افشاد بر فروخت و در باج انتهاب بنان و بریدن گرفت

صفت عاقبت

راه راست از چشم برید خیال پیشند و وطنان با جنان اطراف مملکت
 را فرو گرفت که مبنای امن و استقامت با سربا خراشید و نسیم صبا
 که بفضاحت از عطا رحمت داشت بیج را که نری تجارت آمدند بی نوا
 کرد و جو صبح که در راه نین دم از صدق و صفا زنده زو و جواهر
 نمی یارست آورد غنچه تا نزار سنان آید از تیزی کرد و قراضه که داشت
 ظاهر نمی یارست کرد و ایند و سوسن تا تن بر لاد بیکر را بر نمی کشید صحن
 بسیکه را با زنی کش و کمال صبح از نینب نشد کیم نمزد الا که نریع هر بودی در برین
 و چون حکم مالد دار و لا عاقل هیچ یک را در آن مملکت جند آن یک نبود که بد
 بدان نهند و بر مضنون مالد فرایش و لا ریش هیچ کدام بچندان تامل
 قادرند که نظر بران اندازند و تم مقصودت بر نواحی بقاع کشیدند و فراغ
 اختصاص بر اطراف باغ نهادند و بهما و ضعیف مسلمانان را بقتل
 نمودند و اجناس و متاع خدایق را بغارت و استیلا بدست فرو گرفتند
 چنانچه مخفی شمری الله قیاس عینان آنها با اصاعت شعور المسلمین و ذ
 و در زبان ایام شد و از جود و اعتساف ایشان قریب و استغاثه رعایا
 بهیوی سپید چون خاطر شریف از استخلاص قلعه بم فارغ شد و همت
 بلند جناب از تربیت معذات آن مطلوب بهر و اخت رای میر برین
 این صورت که شد آن شروش باطراف مملکت مطلق بر شده بود اطلاع
 یافت و صمیم مبارک بر شمه معاش با ستم مع آن طایفه واقف شدند
 کثرت اعدا و قبال و بسط اعدا و متجنده ایشان معلوم داشت اما حکم
 کثرت سعدان سعدا کثیره و بسط من سعد و قار و لا یفرا
 و ملک من سعدن زید حسون و نزه جن قبا بقتلها خراج
 داشت که با قدیمه ایشان جو حکم سیف و شنان مینداید و با کثرت شر
 و فسادشان جز سرزنش کرز کران نیجه ندید بر مقتضی من لایه و عن صدم

بسته شدن طاق از
 نقشه راه زنان

عزبت مایون بران جازم شد که کلین مملکت را از فارتق ضعیف
پاک کرد و انداخته و مرا و بسکند و غلام اعتشام آن گروه از پیش افتاد
عدالت انشاع و هدایت انوار عدالت شایع و مستیضی شود و عساکر
منصور را جهت اطمینان این نایب مثال فرمود و رایات طغر بکر را بر
دفع این حادثه مثال داد و درین نصرت سرب و بوستان و زارت
و هر سپهر صدارت رکن الدین محمود بن رشید که از صفا و ید و زار را
بصفت فضائل و کمالات رتبت تقدم داشت و از اکابر عظام جهان
بنیون فضال و تکرارم احلاق ممتاز و مستثنی بود و شور و آوازه باض العلماء مونی
و بشیر کسدر المشرق فی صقیل و تو قوا بی بی با بندگی حضرت خلافت پناه علا
مناخر و ضمیمه آثار داشت مصاحب موبک بیون و بشیر پیشه جهان داری
و در عین بحکام کاری شرف الدین شاه مظفر که از تئیب سنا نفع
خون شفق از دین آفتاب چکیده و حکایت سلطنت بکیش کوش
صحن صفا شنیده و در ظل رکاب مایون روانه شد و بر غمره لوان تمها
لوح لم یثبت لها معقب و مخ ذیل چون از طلوع کوکبه نصرت شعار جزا
و از اشراق رای آفتاب از انشاع وقت شدند و در بادیه جرت کرد
شدند و در او دینه و مشت غرق موج کفرت کشند بیخون آن تقدم
و آن تا آخر فقر دانستند که از تقدم جرات راج کوه حقوق فاین نخواهد داد
و بر تاجر قطع و اسبیهال کلی مترت نخواهد گشت اما چون از آن حادث
نفع بهال افعال خویش می دیدند و آن نتیجه از قدمات ملکات خود مشاهده
می کرد بکم لایحی من الشوک الحب با فطرار سر برکت نهاد و اشیال و
احمال و سوان و اطفال را بکعب و دره مستحکم گردانید و سر کرا استع
حل سلاح با استعداد اشراع رواج بود و بهیة مجوعی در مقابله باستان
نظامی و و لشکر کونم و و دریای خون بسیار از یک صوا فزون

بد بهر خون رخن چشیده بهم تیغ و رایت را چشیده
از پولاد پوشان الماس تیغ خورشید که در دروغ
در حال از تر باران کمان سلاب خون روان شد و از برق تیغ دین
حیات دشمنان بی نور مانع دل دشمن که غنچه مثال غرق خون بود چون
کل از بهار و صبا شکافته شد و جگرشان که چون لاله سوخت مانع بود
از خون دل مال مال گشت بصورتی باطل که در مقابله لشکر مورشان
با موبک سیدمان کرده بودند فی الحال فساد آن ظاهر شد و بطلان
که در معرض حشم تیان با افتاب نیزه کرار داشتند بظهور رسید
لایات و خیل النصر مقبله و احزاب غیر عوان اسلم اکلا
و ضائق الارض حتی کان بهم و ادارای غیر شیطانی رجا
چون مردان کار عیان سمت از کار بزار بگردانند و دوله ان صف شکن
پشت نه نعمت بر خان و مان کردن حسن پولاد که مقدم امر او سر حرم
ایشان بود از آفتاب تیغ جهانشای آتش و تیغ وقت و از باده حمله
جهانگیر سر جاک قتلها و بیشتر اقبال آیت تیغ بسامع جلال رسانند و هم
سعادت فخری مرده طغر بر صمیمه عرض مایون ثبت کرد و سایر اموال
آن طایفه از خال و انعام و دواب و اعتماد در تحت تصرف خدام
آمد و جهامت و ناطق و نقد و اجناس ایشان داخل غنایم عساکر منصوب
شده و آیات نصرت آیات در ظل سلامت و اعتماد روی بدار الملک
آورد و موبک میمون در سایه استقامت امور بمقتدر بر سلطنت
خواجید روح قدسی بنیاد این استیصال نمودیم در چشمه تیغ لایکنت آباد
در لنت تر و لایکنت آباد تو کرد و لایکنت سلطان کا مکار تیغ
و الدین شاه یکی و تبارن انکذا تیغ جلیل میسر گشت و این کار بزرگ
از امداد توفیق ربانی برادر آمد و بیشتر آن سعادت قرین پشاد و طلوع کوکبه

ضربت
بک

اقبال را با این منتهی قرآن دادند و مژده میمون مقدم حسد و جرات بپای
تزیینت این نصرت گردانید در روز یکشنبه چهارم محرم الحرام سنه
اربع و اربعین و سبعمایه انوار مولد مبارکش بامت مملکت رکن
داد چون سبب نام که بخیر و اخیار تمام کرد و اسباب رفعت و کرامت
که خانواده جهانپناه بیانش قدوم این میمون القیبه بدایج کمال رسیده
و چون وجود منتضی که مطلوب ازان مختلف نکرد و موجبات اقبال این
استان سلطنت آستان مبارک طلوع آن کوکب فرخنده قال میوه
و همیا گشت بندگی حضرت خلافت پناه را ازین بشارت که غی فوج
و نور دین مطالب از چند ست رهایمانی چنان شداد بشارت که تمام
قیامت دست خیزد از ترض آن کوتاه خواهد ماند و بر حسب فرموده
والله ما ادرکها با این اسرار خیر امر تدریجی ابداد و بهجت
و سرور حذران روی نمود که روشنائی دین امید معلوم می شد که
از طلوع آفتاب غم میمونست یا از انوار غن این فتح میمون مواد
فرحت و جود بختی افاضه پذیرفت که انشراح صدر اعلی استباه
می پذیرفت که مبارکی مواد سعادت قرین میسر شد یا بوسیله نصرت
آیات طفر بیک دست داده مقدمه انشراح چون هیچ بروشنائی عالم
نشان میداد اما بکلیت صبح نیز پیش طلوع خورشید گشت و ظهوراتی
نصرت چون سکوف جهان آرای می نمود اما سکوف نیز مقدمه مین بود
بود هر چند از طلوع آفتاب طلعت میمونش خورشید سلطه روی
بارشاع نهاد و از شر رق ماه غن میمونش کوکب اقبال بدایج
کمال متکلی شد اما بر صحایف محفل و درین بخت الهام مسطور شد
که هنوز از نتایج کلمات ابرم نسبی ظاهر شده و از کلمات نیر اعظم
منور بارقه سلطوع یافته که جوهر انجمن کرد و دلالی تابان و درین انجم را جا

و از آنجا تا حسنه و سعادت که درین قصه میمون دست داده اند
بیشخ الاسلام علا الدین الکبک که از اکابر علماء و مشایخ کرمان بود
بوفور محاسن شمع و محوم مناقب ممتاز است حکایت کرد که چون
حضرت خلافت پناه را ازین منتهی که اعی میسر شد بر غم آهنت
بطریق استقبال کوکب میمون بیرون رفتند و چون بشرف میاطور
رسیدند متارن حصول این منتهی از چند پیشتر اقبال بشارت مقدم
میمون و مولد میمون رسانیده بود حضرت خلافت پناه خود ازان
بشارت از تیغ حکمت حق نامدار غافل بود و سبب اینکه استیضاح
انکه از مصحف مجید جهت تسویه مبارک تنال فرموده بود است آن الله
بیشتر که بیخی قال نام طین گشته و چون متارن بشارت مولد میمون
را بایات طفر بیکر بنیم نصرت خاقی گشته بود نصرت میمون نصرت
بنابرین دو وجه که سر دواز عالم غیب روی نمود نصرت الدین بخی
گشت لاجرم بهر جانب که روی محبت میمون بدان صورت آورده
نصرت و اقبال بزم استقبال ملق می کند و بهر جانب که مقصد نهنت
مبارک می کرد اینده فتح و طفر بر طری استیصال پیش می آید در رزم نیم
تیغ کا مکارش چون خانه سحر کنایه رطب اللسان و در سلم و حجاب
حسام نصرت شفا ریش چون کلب فصیح گشته عذاب الیاس اولی الطب
الحبل و اللیل و البدر یعرفه و السیف و الضیف و القوس و النجم
حق سبحانه و تعالی نهال چمن اقبال از ترض حوادث طوائف و صروف
زمان نگاه داراد و در ظل ظلیل انصافش مصابحه و مضامع استیفا
کامران و کاکار که داناد و باخیز و توفیق استاعت عدل و احسان
و تقویت شرع مظهر و افاضت اسباب امن و امان از دای و اراد بحیره
من لابی بعد و صلی الله علیه و علی آله و سلم تسبیح کثیر اکبر

و ذکر تمیز بعضی وزارت بخواجه برهان الدین فتح الله و چون ممالک
کرمان در سایه عاطفه حضرت خلافت پناه آرام گرفت و اغوار
واجب و آن ملک در ظل عنایت به نهایت قریابت معاد و مد
سلطنت بیامین دای متین است حکام پذیرفت و معاهد شیون
حکمت بهاری عدل و انصاف روی بحال عمارت آورد و در مقتضی
نفس را جعل تملک و زیرامن امانی بر رانی اعلی مخفی نماند که سنان
کشورستان ملک بی معاونت خانه و زدا و صایب تدبیر نماند و نیاید
و پلارک جهانگشای بی مساعدت ملک سحر آرمای امضا پذیرد و رکعت
نخست بهایوزا بر تشدید مبان کام ان کاشته بود و سمت مبارک
بار شجاع کلخ کارکاری مقصود گردانیده را بداند که صواب را
به جانب روان کرد و بر به فکر صلاح اندیش را بهر طرف کشاد
تا حکم اذا اراد الله بعبد **خبر** الحکام سلطنت را معاونت و زری
مبارک تدبیر مصلح کرد و استبجاح او طار باوشای مطهرت معاد
نیاید که جلال کند تلقی کیفیت مصالح ملک بن زلفه ملهم نماید و منی اقبال
جدا بجهت با تمام حضرت سلوک جاده استعدادات فرموده بیضا حکمت
استشراق کرام و خواص نمود ملهم صواب بعالی جناب وزارت پناه
مخدوم و زرا جهان مستخدم عظامانند فرمان صاحب قران اعظم
مولى صنایع دین عالم آصف بر جیس رتبت خورشید را ی رزق وزیر
مبارک تدبیر عالم آرای اکبر **طهر** جهان وزارت او را بطوع داد و عت
ملک سعادت او را بفتح کشته ضمیمه خواجه برهان الدین کمال
السلام و المسلمین فتح الله فتح الله ابواب الفتح علی اولیایه وانی
علی العالمین سبب الایه اشارت می کرد و هر چند صفا و دید ایم و عطا
امام را جهت کفایت اس متعصب خطر در عقد امتحان می آورد **ع**

نخست او بد و انکه بنامش بنی قداح استیصال بکرات احوالت
پذیرفت سهم معدا بنام سما یونس بر می آمد و مدارک فایات استعداد
بارها ادارت یافت قصب السبق نصیب ذات مبارکش می گشت لاجرم
حضرت خلافت پناه برود فن متابعت دولت پادار صدر دیوان
وزارت را بیکان آن صاحب قران فرزند فرمود و اعنه امور جمیع
وزام مهم خاص و عام بکف کفایتش سپرد و بکنت **ع**
جوشه شغل شادی بدین گونه را **ع** وزیر او بود بر من ایزد گوشت
و درین محل سوائف انعام آصفی سمند خوش خرام خانه را مکام گرفت
و سوائق احسان و انصافش دست در تفرک خاطر در اندیش
که شمه از ذکر شریف بیان باید کرد **ع** صواب نیست که بکانه وار بر کله
و حال انکه در بزرگوارش جناب قران سید کمال الله و الدین اولیای
احضنت علیه الخفزه بالایم و الیالی خواجه بود کار و دیرری
رفع مقدار عراق دونه انباشت مسی شیخ طیبه امیر المومنین عثمان
بن عفان علیه من الرحمن امداد الرضوان و نجات کلمات احسان
مستشرق از ریاض اخلاق کرویسان شرفات ایران قدرش بر سوه
کیوان کشیده و مدارج قصه جایش با منزل ماه محاکا کرد و جوشی ملی
که صیبه انباشت بخاص و عام باریدی وادار احسانش بوضع و نیز
رسیدی کت را دیش ابری بود اما در بخشش چون برق خنده زدی و
دل در یازانش بجای اما سلامت و افاقیت با آن مرون بودی سر
نه و با خد عتد المکارم حسن **ع** کما استن تحت التاج الفیض الکر
من بنده از بعضی اکابر کشیده ام که در زانی که خواجه رشید الدین را
شیده کرده بودند و مستند وزارت ایران زمین از مکان صاحب قران
خالی مانده جمعی را که بارقه استیصال وینا بت وزارت آرنایه ایشان

لامع بود و نور استعداد صدارت از چهر ایشان درخشان چند
در قلم آوردند سر نوبت ذکر شرفش صدر نشین صنفه عالی و متدبر
معالی بود حق سبحانه و تعالی از کمال عنایتی که با او داشت بیک
جاده خیرات پهای شمش آسان گردانید و طریق نیل مبرات جبهه
اورا هدایت کرد تا زیارت حرمین شریفین را در سالیانه تشریف
استقامت یافت و باستقامت رکن و مقام و اکمال بکمال آستان
خواجگاه کاینات و منحوجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
مشترف شد و در خطه عبادت آباد و نیزه بقاع خیر از مسلم جد و مدر
و خانقاه و دارالشفاء و غیره از خواص اموال مکتوب و نواص
وجه حلال بنا کرد و علماء و دانشور و فضلا را که کسور را اسباب رست
میبا و مشرب عیش مهنا گردانید و پدرم مولانا سید منصور طالع الله
والدین علیه الرحمه که از مبادی حال در کف عنایت و اشفاق و
غل عاطفه و ارفاق آنجناب بعد ابرج جاہ رتی گرد بود و بین ابتنا
خاطر شریفش پای ترغ بر تارک انامل و اقران علی افاضل جهان
ولا غرور از آنکه تو بر کشتی جهاکم شود به جهت افاضت امداد و افاضت
وارثا و طلاب مدرسه تعیین کرد و چون در سنه ثمان و ثلثین سی و
منادی حق ندای کل نفس ذائقه الموت سیم جان او رسانید و در
اجل موعود حکم **الاکل** ما خلا الله باطل عنان نعمت او را بصورت
البقا معطوف گردانید طبقات ایام از سوانح انعام عاشر محرم
مانند و فضیلت جهان از دایره احسان و امنانش محجوب گشته
سر کوشه بزاری و افعان بدین پت برغم می گردند که شرف
اعلمت من حمدا علی الاغدا و ... ابرایت کف جفا ضیاء الناد
بکفک ارض لم تلد لک ثانیاً ... آنی و ملک معوز المیلاد

درین حال جناب وزارت پناه آصفی برمانی که بسیار زندگانی با او
دار الملک شیراز فرموده بود حضرت خلافت پناه مکتوب مشتمل بر تشریح
و تسلیم و معاضدات منشی بر استکلام قواعد عاظمه و موالات ارشاد
و فرمود خود تا خوشگواران مصیبت را بشنید و لجوی بر مذاق انجمن
گردانید و عطفه این مصیبت را با صفات الطاف بی نهایت آسان گرد
کرد **نظام** جان غمنا چنین غمناز با پناه جان دم را چنین و مساز با پناه
و چون حکم سابقه آتی سر سلطنت و پادشاهی دارالامان کران بود
سایون حضرت خلافت پناه زمین یافت در سنه ثانی و اربعین و سیمایه
دیوان وزارت را بکمال آصف صاحب قران مشرف فرمود و چهار
بایش ایالت و حکومت را بر خودم شریفش زمین داد و زمانه که خوش
خوابان پریشان حال بود ازین جمعیت با نظام امور جارم شد و در کار
که چون چشم بمان مانوان و بار مانع از طبعی کلک تا ترانش باستقامت حاج
متین گشت و در کارشان بقی برون به زرای وزیران پذیرد و شکی
از آن روز که خانه سحر آون نظام امود را دست گرفت صدای صحت دوست
باصبر کلک نموده پیش هم آواز گشت و از آن زمان که بخت عالی بر شیده
کلک و ملت کاشت نمای سعادت از جبهه با طایر میمون نپیش هم پرواز آمد
تا قلم مضاحت معارفش با بیاری ریاضت مملکت انتصاب نمود هر روز چنین پادشاه
سر سبزی تارخ و گلستان حسروی زمینی انداز می یافت ظلمات که از زاکم
ظلم ستم بیگانه متعاقب شده بود با نور زای میسرش مستشع و غبار از
که از خشکال مودی ازمدی بانه آکنخته شده بامداد غام غام متبدل گردانید
حسام معالی تریون از تصرف او نام مکارم تو فرزون از تفرغ آمان
و مانال سر و آسای جایش در جو بار رفت بالا کشید که که مثال بالا بود
پشور از جبهه خواج تاج الدین عراقی که از مشاییر و زبانه صفت و خود مشد

مت زو بود فور یکاست وکنی مستثنی بود چون خیال معارضه او در
آورد از یکجا بخت در مثال بیاد فارقیت و خواجه بهالدین غزالدین که
زمان صبا و عثمان شباب باز با آنکه سر آمد میدان صراحت و عارضه صبا
بود و در سنو و حضرت در ظل ریاضت طفر بیکر حضرت خلافت پناه بخدمت سیاه
قیام نمود و در سر او ضرا و طایفه چنانچه بیای بخدمت رسانیده و قول و فعل او
قبول و در صفا حضرت باقیه و رای و در پیش در حال برفت اندک کسی رسید
چون روی بخت از اطلاق چنانچه اصنی برفت و بیک روی بخواج ندید و با صفا
نفاق و لیری کرد از احسن اتفاق محمود مانده بی آنکه هر که با او در افتاد بر او
و آنکه بیکه او بر حاکم دیگر بختی او نیست نظم و دیدم چند بار بیاد می کنم
و بجام آنکه قصد بدین خانواده کرده و سر چند در شهر سمنه انین و حنین و سنجاب
تا دولت تیر را آفت زوالی برسد و مرا می آید اقبال از اصباحت عین الکمال
مقصود مانده چند روزی در ساحت کارمانی اندک فاشه افتاد و در مشایخ
رفت محقر بختی پیدا شد روزگار بهزار زبان با بیات کمال الدین سید علی
می کرد نظم صدر از چشم زخمی کاف و غشم خورده و درت سانس که خبر افتاد
بعد از آن چون علم اقبال دانست که را به شوار و او را بهر کیف کفایت
پسیده و نظم ما را نام برای زینش موکولست کوش اولیا دولت اید است عا
که بشد کل زین پیش منالی ای میل که درین منته بعد برک و نوا باز آید
غنیوب بنا بر آنکه حکمت فی قاعده علم که آنکه کن منزلی خواست شد و
بلاد و جادول معاونت احکام نصفت شفا ریش عایر و ما بر مانده ملاس تنو
و مناصب محمد دگشت و مدارج کارمانی بطار یکده رسوم مطرز شد و چون
فارس در ظل جبهه کشتی حضرت خلافت پناه قرار گرفت در شبه بخت و حنین
و سنجاب به منصب قاضی القضاة در سایر حاکم علاء وزارت و ضمیمه صد آ
آنجا بگشت آنست مایه نش مبدط انوار رستین ملکی و علی و وجود شریفش

منزله حال

در مستطعم

مستطعم ابابکر بن دینی و دینوی شد و علی الله علی سید المرسلین محمد صلی الله علیه و آله
و کربینت احوال امیر حسین و اندک و شتی که او را دست داد با خلاف پناه
و در عرض این ایام حین از اکا برین و بواسطه آنکه افتاب غایت حضرت
خلافت پناه از عمارتی خویش زیایل می دیدند و صیت غام استقامت
ساحت حال خود بایل می یافت رفته مستطعم بر اصفناش و اکا و ب مستطعم
بصفت اباطیل بخدمت نوبین اعظم امیر حسین رحم الله و نفع کردند
معین بر آنکه مجاری احکام نواب حضرت از سنن استقامت اغراف پناه
و حین حین معیشت ایشان از غبار فقر متاثر شده اما چون آن بخیر نشاند
دست رزور بر و ساید مراد پیدا خست و بنای که بر هم نهاد و عود و تمیق
بر دوام و ثبات نیافت و لا عزو الحق ایچ و ابنا طل طبع او از دوع
چون صورت صدانشان صفت ساید و نهال خلافت چون در دست بید نه
بار نیار و آورد و امیر حسین چون دانست که با وی آن صورت بر نواح
حد و تنابن مقصور و مظهر آن معنی بر دواعی غبطه و نزاع محصور بوده و
مصافحه را از تنبذ و تغییر صیانت می نمود و مشایخ مواخات را از کدورت
معارض حمایت کرد و همچنان امداد استمال و دلجوی روز بروز متباعد
می گردانید و اسباب استعطاف چنانچه بعد حین متوازی داشت حضرت خلا
پناه مولانا امام الدین اصمغنا که بر تبه منصب بود و منقض بود و نقد
و دیوان کتابت کجاست او مخصوص بنا بر شخص این قبضه شمع و استکشاف
این حال کجاست بر و روانه کرد یعنی شمر و مستطعم فلدتم بالا میر و مستطعم
ترکها حادث شد و می موهبتا غزادنی الالاش و رفعت و ما زاد کم فی القیم الا حفا
و از غراب اتفاقات آنکه در خلال احوال امور حکمت را سوانح عظیم ظاهر
گشت و امور مادی را می را از احاط بزرگ پندامی شدند و بنا بر آنکه رای مکه
آرای حضرت خلافت پناه را یوم کریمه و سداد نزلک عن و استغفار ام

و ما در ثوق انام است امیر حسین مستقر گردانند بعد از آن هر چند
راه اضطرار هر وقت استند قاضی شریف حضور می کرد و بیای خطوبت بفرستاده
استطلاع رای میر استفسار می نمود و چون او را با حضرت خلافت نیاپه مواضع
بود که چون داعیه ملاقات بحیثیت ظاهر کرد و آن نشانه ظاهر گردانده و دلیل صدق
آنکه برافتاد سر قیام نماید اتفاق آن نکته از صحیفه ضمیمه امیر حسین محو شد
و آن دقیقه از خاطر او محو ماند و خبر رسید و وسیل مبنی بر توجیه را با یکدیگر
متعاقب گردانند چون آن نشانه در میان نبود باقیات رای اعلی متعلق می
و هر چند بصریح و کفایت طلب ملاقات رفت چون ضمیمه منظر از آن منعی نمی
نی یافت غرض مبارک جرم فرمود و دشمنان دولت بحیثیت چون بوم که از عداوت
اقاب جرجعلی کباب و خانه خواب ندارد این قصه را وسیله تنگ خاطر و تنفر
امیر حسین گردانند و زمان بزبان شعله و حرمت را زیادت می افزود و خدوای
ضدت را اشتغال میداد و مولانا شمس الدین صابین قاضی پسر خویش
را خواجهمحمد الملک بکرمان فرستاده بود و بلا زمت حضرت نصب کرده
تا بدست دوستی ریاض و دشمنی را سیراب گردانند و در شربت اخلاص زیر
نفاق را بحدائق رسانند معصوم بقیام آنکه امیر حسین عظم مهنگ و جود
خانه امن همسایگی او پایدار می ماند و قاعده استقامت مجاور و برقرار
نی باشد تا غایتی که برادران جنبه روز قیامت از یکدیگر نترسند از وفای خود
دزد و کجای جنبه از مولانا شمس الدین طلبند از دود وری میجویند اصلا از دلی
اقتیاب می باید نمود و حکم کن وسط و امش جانبا بزبان اقرب و بدل اعترا
نمودن بدن سبب مزاج مبارک امیر حسین مستقر گردانند بعد از آن هر چند
اضطرار و احتیاج طلب بحاج رسید هیچ نباید و در حالت منقطع و کمن آنکه
با کمان انجامد معین نبیند و یعنی شعر و عادت میزند بعد از آنکه طلب
و عیش و قد کانا علی حد مستحب و در سینه اش و در عین کسب امیر حسین

حکومت اصفهان که بجانب امیر سلطانیه جدا از تنوعی کرده بود
اشراع نمود و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق را مستند ایالت آن مملکت
گردانیده فاطمی که با انواع جراحت یافته بودند است که بدین مقدار
ملطف اند مال یابد و ضمیمه می که هرگز نه منع است که در تن پذیرفته بماند
بمقتضی حال استقامت آمد بهین **شعر** لا تأمن العدو و ان طالت سلاطین
ان الصایر قد یطوی علی الاطلاق لا جرم چون درین سال ملک شریف شکر
کران غریب عراق و فارس نمود روی طاعت از امیر حسین گردانند
اشرف ملکی شد و قضیه تسخیر عراق و فارس را بغایت سهولت بنظر او
چون می داد و سلوک این جا و با بسای میمت او آسان می گردانید و امیر
عراق در آمد از نجات اسباب دولت امیر حسین اشخاص مذرف و کادو
ایالتش روی در تراجیع نهاد و چون او از این هجوم بسج او رسید در محرم
قصه نزد بینه اسباب مقاومت اشتغال نمود و لشکری از بر جستن جمع کرده
و از احشام و صحرا نشینان و نوکران خاص جمعی بکران بهم آورد که با یکدیگر
و الشجر روی با صحنه نهاد و چون میان ایشان مسافت اندک شد و اسباب
تعارف محو شد رسید مولانا شمس الدین صابین قاضی و امیر جمال الدین
یطیب شاه که امارت لشکر ترکان بدو مخصوص بود با اسباج و شمشیر خویش
ملک اشرفی کشند و ازین حرکت جهان و سنی جمال امیر حسین راه رفت که
تدارک آن در خون تدبیر او نمی گنجید و جهان نغمه بمانی کامران او متعجب گشت که
اسد او آن از خیز اندیشه او بدون نمود لا بد در دولت را انجامی و عاید
و هر کاری را فرجامی و نهایتی نکل هر که سکون و غایت کل سکون الا بکون
امیر حسین جان جرات ندانست که نزد محاربه را با آنکه داو خوانده بود و طرح
بریزد و خط ایالت را با آنکه مقابلیه قبض و بسط و تصرف داشت دشمن
که از او امیر مظلوم الدین سلف که از حدف دودمان وزارت نیاپه کشیدی

دری گرانمایه و از دود حکومت و سروری شاخی بلند سالی است در روزیم
با امیر حسین مقام محادون و مشاوران داشت و موقع رفت مکان
و علوشان با قرب و تجاوز به جانب شریفش مخصوص مقرر بود که هر چند
با او اکلان رفت که روی سمت بهایون حضرت خلافت پناه که بحسب
آمال و مقصد اقبال است باید آورد و از آنجا بر مقصی هم التوم لایستی
جلیسیم او طار بنجاح مقرر بود و امور مملکت استقامت پذیرد قضا
نازل و دیده بخت او را کمفوت گردانید و آینه دولت او را تارک کرد
چون مارا با حضرت اندک و حسی در میان آمده خاطر موافقه و مصافقه او
قواری کرد و رای بهتید قواعد مخالفت رخصت نمی دهد **اذا ادا الله**
سببا و حال آنکه حضرت خلافت پناه با عداد مواجب امانت
فرمود بود و روی مملکت آرای بر صیغ معافه معونت و مطامرت گاه
اسباب بهمانداری جابجاء و اب و شمه بود فیاض او است حی ساخت و لوازم
و اغراض میبایستی گردانید **بها** دولت که آید در کارگاه جود که باشد کم گذار
نی انچه امیر حسین بحکم اضطرار السیل الی معطله همان است با جمعی
نزد مکان و سایر خواتین و فرزندان متوجه دارالملک تبریز شدند تا آن
امیر شیخ **چیتور** تاش که ابنا اعام بودند استغاثا نماید و بتوبت
او تشق قوت بعضی کند امیر شیخ حسن از کتبه و بجهت او در زمان حکومت
رنجیده خاطر و از استبداد و استقلال او متعجب بود و در حال بحس و
توقفت او مثال داد و دست تصرف او را از گرفت و داد و بست و
کشاد و قریب بعد از چند روز او را میان شربت زهر آمیز و شمشیر خور
محیر گردانید امیر حسین که مستحیر من الرضا بانرا احتیاسم قایل
اختار کرد **بها** بهما بخا پر طلاء سی پنداخت جهان از فرکار و سی پرداخت
اکثر نواب و ارکان دولت او عنان سمت را بصوب ملازمت حضرت خلا

پناه معطوف گردانیدند از جمله امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب که جامع
بن الریاستین و حازرین الیکاستین بود و میان دولتمانی مستحکم
گردانید متوجه بارگاه جابجاء گشت و داعی الطاف بتوفیق شان و
ترفع مکان او انتماض نمود و عواید احسان بکبران باسنان عطا
و انجاء او طار او قیام نمود جابجاء فحوی شمرزت علی الالهیب شاتیا
عربا عن الاوطان فی زمن المحلی فاذا زال شکر اکرامهم و اصطفاهم
و برهم حق ظننهم املی **بها** مصدوقه حال او گشت و منصب و زار
بجانب او تفویض افتاد و زمان حل و عقد و قبض و بسط امور مملکت
تصرف او نهاد و عثمان کبر و داد و بست و گشا و ابواب لکمال بتبضیه
ارادت او تفر فرمود و مولانا مارکن الدین مروی که از ناظران در وقت
بوغور فصاحت مستثنی و از نابریان زهر براعت بقدیم و سن و قاعدت
و محبان بود شعری که با شعری محاکا کردی و نظم که با نظم پروین دعوی سواد
نمودی **بها** کند تیغ زبان کا مکارش **بها** در اعلیم سخن صاحب شانه باشد
دولت پدار ملازم آستان سلطنت ایشان شد و او را در مدارج حضرت
خلافت پناه و مناقب کیوان اشتباه قضا به غایت فی القصه درین
طرف ملک اشرف ملکی را بی آنکه قطع خون بر زمین رخت در تصرف گرفت
و اقلیمی بی آنکه تیغ کشیده در خون افتاد آورد چون بزرگش بیکان رسید
امیر حال الدین شیخ ابوالحسن با شعبه و بزرگ کجین مراد ملک اشرف را
باز ما لید و بحیله و افسون عتبه جمعیت او مبتدو گردانید کتبه صلاح در
که یکروز پیش از وصول موکب او بشهر رود و چون آن خط از درگاه
باشان معلق داشتند حضرتی که فراخور ملوک تواند بود مرتب دارد
فرزگی که زمان بدان اسعاف نماید اعدا کند چون با نذرین شهر رفت
بقی اسعاف عوام بر ملک اشرف خروج کرد و ایشان مرصده که زمان

بیان خدعه

کشته شد

تا زمان جام مراد بر دست گیرند و پای در خطه کامرانی نهند نیل آمانی
بتنوع یانی بدلی شد و ادراک مطالب بحدود قواصیب عوص یافت بیک
حله آن جمع که شایسته دست انتظام بهم داد. بودند چون نبات
النفوس متذوق شدند و ساحت آن محکم که چون کلین در بهار ضیاء نیرود
و چون صحن جن علیها آسمان کشید. چون اشجار در خویشتن برک و نوا
مانند ملک اشرف چون از شران بر خلاف تصور مراجعت نمود دتم
انتخاب بر سر ولایت کشید و دست تاج بر سر خطه دراز کرد حضرت
خلاف پناه تا حدود مملکت را از ترک کفار صده ایسان صیانت فرما
از دارالامان کرمان حجت عن اکدثان بصوب دارالعباد و نیرود عمر با
نصرت فرمود و صلی الله علی محمد و آله ذکر توجه حضرت خلاف پناه
و از محسن انعامات که خطه بهشت این نیرود را میسر شد انکه درین قلا
ما بجه چتر آسمانی آفتاب ارتفع بدی حضرت خلاف پناه از افق
آن خطه طلوع کرد و از انوار موبک و ولایتش ساحت آن دیار روشن
یافت و در لقی که در مکان عین من بنوع را مقدر بود جلوه کردی آغاز
نهاد و سعادت که بخانه مقدر بنام مرقوم گشته بنظر انجا حیدر
اقبال بکوشش موش گشت از دولت پاپوس که چون عمر غریز در کد است غافل
نی باید بود تا مدارک آمانی بحجوب نماند و از لواحق این شمع کبی اقرار
فرود نشست تا جا و نیل مقاصد روشن کرد و حکم سابقه معرفتی که این
را با سر و کستان مروت و شمع شبستان فوت امیر اخلاص الدین حسن
قوتی علیهم الرحمه بود و مصفون ع ان المعارف فی اهل النبی آدم
بین میداشت که آن عزیز که محاسن صفات با ذات مکی اور ضعیف اللان
و مکارم اخلاق با طیب اعراف او شریک العفانست بخلاف اخوانی
جاد و وفای و نبات از دست مذهب و از دایب شبهه پسندین و رعایت با

خلاف

حفاظ از لوازم شروع رجال صدقوا فیهم ظنونی که سر کمان که بر دوش
نزار چندان بود و در تصور که در شان او کرد. مقصد بنی اقران بدست
ابستصوب آن برادر و از برادر عزیزتر دین امیدم بشا این طلعت
سایون حضرت منور شد و لب نیازم پیاپوس بر سر سلطنت استعدا و
فرز رفت بر سر روز و گسید. بشا سبک را صبح صبا و قی
از آغاز بخت سبک فرزند. بشا طعن بر دلم پیر شد
چو دولت در بر کشید. ز سبک سیه کوه آید بدید
پایم که جز باستانه بخت رسیده بود استان دولت استیلا بر مقصد
ساخت و دشم که جز در ویرستان نرود. حلقه در اقبال بجنباند حکم
لقبته اول عاینه مردم دین ام باید آرم حال انتهای اقبال را معاینه
و صحیفه ضمیم که هیچ صورت مکرر نشده بنقوش و لا و خصوص حضرت مرم
شد شعراتی موای قبل ان عرف الهوات فصادق قلبی خالیا کفکنا
هم در آن مجلس بواسطه انکه چند سوال که بر لفظ کدبار رفت کافر جواب
ملق نمودم و از مختصر استحضاری که داشتم چند نکته مناسب بیان کردم
عنان غایت حضرت بجانب خویش مدطوف دیدم و از ابر عواطف پادشاه
نهال امید را بر و شد یافت و چون رایات سایون بصوب کرمان نهضت
نمود و اعینه انحراف در سلک بندگان حضرت آتش شوق از روشن گرفت و
لوازم انتظام در عقد خدام بد صبر و قرار را با راج و ادبالات نادی
دولت و معاونت عادی رفعت روی ممت بجانب کرمان آورد بعد از انکه
باستسلام سده سلطنت پناه غایب شده بود و مضمون امر عت فاعزل
بکوش اقبال شینده آفتاب اوج پادشاهی و طبعه ذره پروری آغاز نهاد
و بجز بکردار احسان فیض رشحات را بچشم مراد متعاقب کرد و اندام او
با ادب که اگر نه آن بودی که فحوی این کتاب را که چون روز نامه صبح صبا

نسیا و ادیبشان بوقت مال

از نور و صفاتش می داد از ذکر معایب پاک داشتی و حیا این
 را چون دپاچه کمال که از عوارض نقصان معصوم باشد از لوث لیساب
 صیانت کردی و در ایراد از او صفات او شمه شده و مع رفتی **مصرع**
 کدام بگو که اندیشه هم که انچه بتقصید و انداز این عرب میان دست
 و در بدی حضرت خلافت پناه به نوع تسبیح صورت که ممکن بود
 عاطفه که در داند **ع** چرا که اندیشه بدست غنا که اند کرم کردی و اند
 روزگار و حکیم من بسع بکل نقش آن حکایات در صحیفه میفرستد
 و مدتی چون بواسطه البری مری بارالت آن فرقت بخاران اکاد
 مرآه خاطر شریف را که زدی داشت تا عاقبت بر مصداق لیل
 جوله نم بضمحل غایت بی نهایت عالم الیقین جل جلاله چون رات شب
 آن در ویش میداشت و تم آن باطل را بصورت حیثیت مبدل کردند
 و رحمتی اندان مطلع الاسرار عم نواله چون تراست این بنده معلوم
 ازلی معلوم داشت آثار آن رسوم را راستی موصوف نمود و خواجه
 درین مدت خدایت بر زبان مبارک حضرت خلافت پناه رفت که از
 فضل روزگار هیچ کدام در دل مکان محبت فلان بین من بدین ندارد
 و از جوانان و انشور دیگری بحدوث ما او شریک نیستند ما شاء الله لاق
 الالبه بار ما بعتل عقیده جو کنیم محمد الله لا محمد که شکر آنکه دست
 و پای تدبیر تو حق تعالی این قصه را سبزه آورد و لی کتا پوی کفر بود
 اندیش و رحمت نیا من مطلق بی عاونه را بروز اقبال مبدل کرد اینده
 چون بداند و کسی بداند **ه** پیوسته در حمایت کردار خویش باشد

و در رمضان سنه اربع و اربعین و سبعمائه چون ملک شریف از تنخواه ملک
 عراق و غیره از بایوس گشت خواست که در زمان مراجعت از نامه نایب که آن

ضمیم یزدوست نزه انتهای نماید و شکر ما امید را بتا راج آن
 و بار مندرخ کرد اند به ان صوب نهضت نمود چون آوان این بجم
 بسع شاه اعظم شرف الدین شاه مظفر رسید و دست که این طایفه کبر
 جز به امت رای کامکار صواب وجود نتواند بود و محافطت
 جهان محقر کوشه از خدمه این لشکر خو عوار بقت با زوی کامی
 رفیع مقدار مبسوط کرد و فرقه اختیار بجانب شریف شاه و سهراب
 اعظم شبه دل حسود و حاجت کامی فرسخ نهال عدل پروری و اسط
 عقد پروری جلال الدوله والدین شاه سلطان مسعود خلد جلال اقبال
 شکر مسعود المیون طایر **ه** الدین جده المنع بیایم چون
 که آستین حب عصا پیش بطراز نسب عظمی مطهر است و طمعت
 بیاس خسروی بجا من صفات پهلوی مغرور از یک جانب پدر رفیع
 مقدارش امیر اعظم سعید شرف الحق والدین مظفر تبعه الله تعالی
 از اصل منجیه طایفه مظفری فرعی برومند و از بستان بهشت این
 نهالی از جنت است و خود بنفشه با وجود اسکندر اتصال خستدانه و
 اقبال ملکات مکانه و اما وی حضرت اعلی علاء من اخوت و عنوان
 ماثر دار و همه شهاب سلطنت در بایکون با شیب زانه بسطت کردن نرا که
 چون استند قاع این معضله مشکله پاری دست تدبیر او تفرید نیست
 و اسبکها آن کار بر سر بخت با زوی کامکار را اختصار یافت
 جهان مرزبان شاه کیسی نورد **ه** برافروخت کن انسان کوش کرد
 برو بستان جلال بطالع مسعود عزیمت نایب نصیم فرمود چون
 بدان ولایت رسید خبر آمد که کا پیش پست نزار سوار چون هوا که
 کرد ساعد بر آید محیط آن خطه شده اند و چنین شکر می آید آن
 چون محیط دایره آن مدینه نقطه آسمان گز ساحت در آن حالت اگر

شکر

رستم افراسیاب را در میان دیدی خیال منامت او از دماغ برود
 کردی و شتر شتر در آن نواحی تصور سگ را در صغیر نیاید و
 پیراهن از نشان در گذشته در شهر رفت جمعی از ضعیفان که جو
 کنجشک پر شکسته در چنگل شامین بلند پرواز گرفتار بودند استغاثی
 بنیم جوق نمودند و طایفه را حاکم که چون مختصر در محال شبه فروما
 تشن بازگشته اند **نکته** بود و در گذشته روزی به روزن کشید و کشتی فرو
 روز و کمر که آن لشکر بی شمار که بحقیقت در بای خود بخوار بودند در موج
 آمدند و عواصف آن فتنه که جندن شهر و ولایت را از ترس انداخت
 و زمین گرفت در قیام به هر کس که قشونی میسازند و در برابر
 سر برچی فوجی لشکر تنگ گزار صف بر کشیدند و غریبیدن کوه در کوه
 زمین را در آکنده پیش نیافتند از مبداء طلیعه سپاه مسلح نایب کفاح
 اشتعال یافت و از منظر بایشیر بام غمام حسام باریدن گرفت
 بیک صدمه جند فوج رخنه در بار و کوه و بیک حله خندفت
 در سوراخ خند شد یار چون دانست که متالیه خیر بر معادیه
 خیل مختصر شد و کار از سر حد شجاعت بمرتبه بهتور انجامید و در
 بیرون تاخت سینه بر دی را در آن عمر خود بخوار انداخت بیک لحظه
 دشمنه کبابیک را لباس گلگون پوشید و تنگ ضیمانی را رد آ
 در غوانی بخشید هم در صدمه انحن آن آتش فتنه را سکین داد و
 بیجان آن داد و بلاما را ساکن کرد و ایند جند انچه رخنهانی بار و رانند
 کرد و ایند و خلی که در هر طرف سور واقع شده مدارگ گشت لیکن
 تا وقت شام که طلیعه سپاه رنگ سپرخون آوردند محال راجع از
 ایداب ارواح کوتاه می گشت و کشتن سناها از تفرص ماها باز
 نمی آید و امیر باران ایشان بران کن و قار همان اثر داشت که

قطرات باران بنام ابرمان دند باد حله بران سد اسکندر نهاد
 همان تاثیر میکرد که نسیم صبا بر روضی و نملان روز و کوه
 دانستند که سعی منج نخواهد آمد و اجتهاد میندست و جیحی حنین
 بجانب سلطانه مراجعت نمودند طایق در مها و اسبابش غنودن کردند
 در عایاد و کف امتن و استقامت آرام یافت شکر صکل عین قی و منن
 و لکل شخص غم و غمظن

ملک شرف چون بواجی برتر رسید لا از تاب جراتی که شتر از زبان بد
 اقدام نمود بودند بی قرار بود و عرق عصیت و استیصال سرج نورخ
 سکین نمی یافت دانست که او ضار آن عار و جباب تنگ جهانگشای
 شوان شست و خواعد آن عذر جرباش حله که با گذار بر متوان انداخت
 سکری که از صحران عقد انکشت او نام عاجز آید و بیای خیال سنا
 بعد او آن شوان سپرد جمع کرد و روی مستحاض فارس آورد و چون
 دانست که ابواب این کلید امید بخانه رای مشکل کشای حضرت حلا
 پناه سپرد و در قات این مطلوب دست ممت بلند جایش تمام عمل کرد
 رسل و رسایل مبنی بر تاکید قواعد و اخا مبنی از طلب سعادت و طاعت
 روان گردانند و او مان لشکر خود بخوار بر دیار که رسید و یار گشت
 و بر منزل که مقام ساختن برای صد او نام کرد ایند از جمله در شرف بود
 که یکی از چنانان این جهانست ساختن زینت خویش نمودار ارم و خن
 بهشت اینفش جلا و زنگار غم و ان خطه روح افزارا با طار و روح جیبا
 قصیده که ابو الطیب المبنی رحمه الله در وصف آن گفته است
 معالی الشب طبانی المانی **م** بجز که الراج من الزمان و وصفه
 کافیت نزول کرد و متوطنه آن دیار پناه بناری برودند بد غل که کوی
 حصین است التی جشید بامید آنکه از صدمه قهر او رمای بیاید و از نوا

صفت شعب کوان

غنای استیجانی کان حنینی رطل شد بر اذنی الی
 اسدین با شمر زبانه عین عین عین عین
 خندان احزان تعالی عین عین عین عین
 عبد المطلب لاویاب بشیر اعراف شایب
 فارح قتلوار جیحی خنیه فضا و قال غن
 هو اسم الکاف سوده اعزایه خنیه غن
 و غلطه دیک و غن احد خنیه و طریقه
 فطرح الاخر و کمن له و جاء الاعزایه قوی
 احد خنیه قال ما شبهه با خنیه خنیه
 آخر لا شرتیه تقدم و برای خنیه الاخر
 فی الطریق فزل و عقل میر و ریح الا اول
 فذهب الکاف بر احله و جاء الا حق
 خنیه خنیه و ح

پس او خلاص جویند این ظلمت بر کاه آن غار آتش را حوت
 که دو آن فرود سپرد و خانی کله نیست و زبانه آتش قهرش
 را متغی کرد اند که زبانه آن با اثر حکایت می کرد و در روی بدان
 معانی آورد و چون منتهی نداشت راه من بدان بچارگان و زو
 گرفت و تب و در آردی را دو و از خرمن جوق بر آورد و آتش زندگانی
 ایشان را منطفی کرد اند خا طر شریف حضرت خلافت پناه اراشال
 این خوکات متغیر می گشت و چون مولانا شمس الدین صان قاضی
 ملازم او بود و هر وقت مبنای عهدی که با حضرت اعلی کرد و متغیر
 می کرد اند و متغیر می گشت و دلدار بر رسوم عداوت مبدل می گردید
 که پیش ازین در پرده اجتماع می داشت با ظهار رسانیده و ضدی می که تا
 غایت بحجاب می ورزید با علان آن جرات نمود حضرت خلافت پناه در
 جواب ملتمس ملک اشرف فرمود اگر نیت در استحضار این جانب از
 داعیه اخلاص منبث گشته و مشارب طوبی از کوررات صافیست
 مولانا شمس الدین که در مساعی و اکتفا و در میان است در مده
 اسرار باید آورد و بدین جانب و شهادت او و اخذ شکر
 منسک کرد و مدارک طنون منتفی شود ملک اشرف چون میل و طلب
 با سعادت آن ملتمس مجبور می شد و در آن مقام صمد مبدل این معترج
 مقصوری یافت مولانا شمس الدین اگر فقه نبرد و شهادت او
 در آن نزد یک از افعال مستوحش صا در شمع بود و اما که ملازم
 بودند بر حرکات شنیع و او ضلع غیب اقدام نمود فکر و در بین
 ملاقات با او در حضرت نمیداد و حرم عاقبت ایستاد بوا صله را فنی
 نشد بر تنع عقل مطاع غنیمت می یون در مایه افتاد و بلعل
 و عس اسباب نهضت منقوض گردانید و صلی الله علیه و آله خیر صله محمد و آله

و درین حال مولانا شمس الدین
 قاضی را نیز آوردند و بر مقتضی **ولا تحنوا للمکر السی الا باله ننج**
 بهر شایلی حال خویش یافت و غم عذر و یکدت نصیب روزگار
 خود دید از دستنی که در دامن نزاع زد بود بند بر پای خود دید و آن
 پایی که از جا و دیال و فایسی سپرد و جزا و بدست جنای من نزع الشکر لم
 محصدا العبادت نشاند و نه کما مهر کما بیکند و رساتده زخم فیش موش زده
 نه به پیت جهان نشاید سپهر زین بید که بر بد کنش بی گمان بر سپرد
 تیر خراجه آت بقصه نمیدانست و چنان جزا چهار بچارگی می یافت
 اینجا جمعی اراکام بر بزرگوار از جمله مرتضی سعید صدر المده و الدین مجتبی
 طالب مشوا که اربابان سزای بنوت نهالی بود و زلال علم و عمل بودند
 و از کلمات ولایت و قوت کلینی بر شجاعت عقل و تقوی انشود و باقیه
 و بوسید شفاعت ایشان سلسله عطفه و رحمت شد که حضرت خلافت
 محکم داد تا عمرات او بمیداد عفو و اقامت ممدارک کرد و و منوا
 و زلانش بکسار صنع را غما حق پوشیده ماند انحضرت حکم العفو
 زکین اللطف صحیفه جرایم او را بر قوم رقم اعراض گردانید و قواعد
 بیانات اعمال او را با یال رحمت و اعراض فرمود **و لا تحنوا للمکر السی الا باله** و شجاعت پوزش گذرگاه
 توبه پذیر و عذر گذشت خواه که بعد از آنکه با داد مکارم و احسان اخلاص
 یافت و ملائیس انعام و اکرام شرف شد و سایه رایات طر بیکر بندگی
 حضرت مدار الملک کرمان آمد و چون قلعه سپهر جانی که از امهات قنای
 ایران بل رباع جهانست شیره گردون از بیم مصا و نه بر جش خون بیکر
 که کرد و دهنه ظایر از بخا و ن فریغ آن چون علق ایشان در قلعه که بیکر
بیت از بیدیش فریغ نتوان کرد نه آتش دین بانی و نور حل اوزی
 در تصرف او بود و پسرش خواج عید الملک در اینجا ممکن الهی کرد

صفت سید جهان

که بعد از آنکه آن قلع را تسلیم دارد غنائی حل و عقد و قبض و بسط
 او در دست او را بخد خیر و شکر و مدارک نفع و ضرر و دار و دار
 برین منوال تقریر یافت و جهت رسوم او در سال مبلغ صد هزار دینار
 پروانه مطلق صادر شد و او بعد از آنکه بمصطفی محمد و طلاق ایمان
 یاد کرد و بود که بر مصداق احارب من حارب من ذی عدوان بستان
 حضرت طریق اخلاص و رزق و با دشمنان شیوع معاد آن پیش کرد و ملازم
 حضرت جهانپناه گشت و بواسطه خدمت و مطاوعت اشتغال نمود
 بعضی از اسکا بر کرمان که ملازم است و راضی نبودند او را بران داشتند
 که از حضرت خلافت پناه التماس کند تا او را بر سالت بشیر از خود
 و زراعی که امیر شیخ ابواسحق که والی قزوین است نمایندگان حضرت آغاز
 نهاد و با صلح مبدل گردانند و بنابر که در آن که بر صمیمه ضار شسته
 بزلال مصافحه فرمود و بر ترقی و شهاب کمان را از ملکیت فارس
 موقوف گردانند و داخل متصرفات نواب حضرت کند و وسایل دولتی
 با سبب و جعلت و قربت موکد و ذرایع محبت با یاد و خویش و پیوند
 مشکوک گردانند حضرت خلافت پناه از کمال ملکات ملکی بذل این ملتس را
 علاقی سوابق الطاف و رحمت گردانید و انانکه آن مطلوب را از صمیمه
 سواقت اعطای حاجت هر چه از خود دست یزدان می رسید از اسباب
 تحمل و لوازم رفاه اعدا و فرموده او را روانه گردانید چون بجانب شیراز رفت
 وزارت بزرگوارت مفضل شهید غیاث الدین علی یزدی طالب ثناء بوی میفرستد
 بهیچ حال تمیذات که از حضرت گردید و بهیچ و ایمان غلط موکد گردانید
 بود در حاشیه ضمیمه پیش می گشت و التزامات که بهیچ و موافقت اسباب
 یافته هرگز گوشه خاطر که از غایت شکر که آن لم یکن بین الجحش لای الصفا
 این و لم یسم بکے تمام ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق بکرمان بنابر ولایت

نقص محمد

نوی و اذ النینا علی الان لناعرض سه آهی بران جمله جریان در
 که چون غلام انعام سباحت حال بند انصیاب باید و بظانی الطاف
 رماض امید او را شاداب گردانند جنبه بخت و حدوث آفات را دور
 باز پرستانند و در ظلمات ظلم تو غفل نماید و حجاب شکر و تسبیح چشم عجب
 اندیش او را فرو کرد تا جاده صواب از نظر او پخته تر آید و ایداد احسان
 مستعدی غلبه مدارع عصبان شود و اسباب عواجب نیت بتصدی
 متعدی سیرت کند تا برین چون ملک اشرف از مملکت فارس حکم رجوع یافت
 ناضل غایب فاعدا حاجت نموده و از نهال امید که در استخلاص آن دما
 داشت نمره جنبه اجتناب نمود و پایه جاده امیر شیخ ابواسحق روی در
 نهاد و طول و عرض بارگش از اندان بیرون شد که حکومت فارس را
 بخوار میدان در خم جوکان اقدار آورد و بان ایالت ان ولایت را
 بعدم الذراع در مضار کارمانی لشکری که از اندان از طرف بیرون جمع
 شدند و گروهی بکران از امر اسبغان روی بخد مت و ملازمت او نهادند
 شعر و لاسا ابنی ثانی عطفه نیت طوح لاقصی مایال طلوع
 از توانم دار که امید پای از درجه امارت بدو عسل سلطنت نهاد و از هر
 سال آمال دست از شاخ فرمان و سی شاخ پادشاهی زد و در مملکتی که
 در جزیر فرمان او بود خطبه و سکه بنام خود مقرر کرد و تاج و تخت بر سر نهاد
 کا مکار بر آراست چون بایستقرار و استتلال خویش مشایع کرد
 و قوت و کمیت را چند آنچه در خیال نداشت در نظر آورد و به وقت ملک
 را که در سایه اهتمام حضرت خلافت پناه بود بر قم تعرض مقرر میکردانند
 و نظری از اقطار که در ظل حمایت و محدث نواب کا مکار را مدد آورد
 می کرد و هر چند عقل دور بین فحوی **سعد** اوی الفت یکبیر ان یصا دا
 فغانه من مطلق و عناد و بنابر زبان بادار ساینده می گشت شجاع

آفتاب را اگر به خط السبیل کشند گنگه افلاک نتوان خست
 و از شب شمع افزونه ماه سرخند در مسکنه ریجانی چشم بر تو نور آورد
 افتد چراغ بر نتوان افروخت تشنه خیال نه جان نریک محال انداخته
 بود که بر حکایت مضحک شتی و جدا نجه علم صواب می گفت **نظمی**
 جهان بهمان بود و ستایم بیانی سر از نیار و بدام پدید کند
 را بشکر با جوج رخ نه توان کرد و سپیدان زمانه بکشته موز شاد و مضینه
 اقدار نتوان آورد اما از نوش شراب غرور جان مستولی بود که خبر آن
 نمی شناخت و مواد خیال در آن حیثیت در بهمان آمد بود که یک از بدی
 دانست چاد و صلح در نظرش نمی آمد و از دوستان رنمای می
 و بر طبق صواب بنه همه می گفت و از مخلصان صاحب رانی می پرسید
 شعر اذکر لم یوف مصاح نشه **ن** و لا ما قال الا خلا یسع **ن**
 ظاهر ج منه اکثر و از که اند **ن** بایدی صرفن اکا و ثبات **ن**
 عاقبت بتا بت هوا جس نشانی شکری بی شمار در تاریخ صفر نشه **ن**
 و از بعین و بجهاد بصوب دار الملک کرمان صیفت عن آنکه نان بود
 و بار که نزول کرد از عمارت دیار که است و بهر ناحیه که عبور کرد
 امداد و حوث و نسل مستطع گردانید تا به سر جان فرود آمد و از کاسک
 حضرت اعلی بهمان علی دارکی با بعد و دی چند آنجا بود غافل از آنکه این سیل
 مسلح بدان صوب سال خواهد پیرفت و آن صاعقه جهانشون بدان
 خون خواهد افتاد با مددی که خسرو سیارگان بر غم طارم قلعه افلاک
 عنان گرای شد و سلطان نمروز دست انتهاب بر هوا کب کو اکب نهاد **ن**
 بهو که که طاروس مشرق خرام بودن زود سر از طاق فیروز نام تا از اطراف
 جانب کرد و شهرستان سر جان فرود آمد و چون لشکریانی شمار بود عقل
 رخصت نمیداد بقا و دست و سحر صه نمیداد بهمان علی بقلعه متحصن

در حال شهر را ستیخ کرد و اندک آتش تاراج در محلات زد و متذابا آنها
 در دوازده خان و ماها بر آورد و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند چون
 از دحامی عظیم و اجنب خلق بی شمار بود در استمان قلعه که پیش تبار
 و ولایت آدمی بکندم پلاک شدند پدر بچکر گوشه نازین میر سید بخون غشته
 مجال آنکه دست بیکدیگر می کشیدند پادشاه بر سر او می نهاد و می که دست و دعا
 غمخور معشوق عکسار را می یافت زلف پریشانش بچاک مبدل شده و خست
 آنکه استیجار عالی کند نه حکایت من بخا براسه قند رنج خوانده تجار
 می نمود چون لشکر بیای قلعه آمدند و دیدند که از بلندی حصارش پای ها
 بر سطح بام آن میار و رسید خیال تسخیر از دماغ بیرون کردند و چون
 قران انجم از فرود بر حش احساس کردند امید فتح الباب از آن منقطع
 گردانیده عنان غمیت بصوب دار الملک انطاف یافت چون بهر محدود
 که باز زد و شکلی شهر با بندر شدند و بهر شیشه که تامت لشکر از دعا
 و جرمای و اعزاب اطراف و احشام و نواحی کرمان مداوم بار کا
 بهمان پناه اند و حضرت خلافت پناه از نوکران خاص سپاهی ارکسته که
 نوک شمشیر خنجر زشتان چون تیغ غنغ خوبان در دلهما قرار کرد و بیکان
 کوه گذارشان چون ترمق و لبران عقل از دماغها ریاید **ن**
 نوارس لا تقون المنا یا **ن** از اوارت ریحی الحوب الزبون **ن** تا به نظر کرمان
 خ شش هزار سوار ازین غلط برضن مایون رسانیده و استند که نه
 از طلب جمع سر رشته نجاتی بدست نتوان آورد حضور امیر خلیه الدین
 ابراهیم صواب التماس کردند او حکم سابقه که با ایشان داشت به آنجا
 نهضت نمود با ایشان تعبیر و تفرع آغاز نهاد و بتشیع صوابی که بدان
 از کتاب نموده قصص القبا که کشید گفت **ن** ماری جواد مهر بازی کن
 نه در بر کن سازی کن تا نهالی که آب حوزو چو بار توفیق است بر باد

فرز و بنای که بر کشید. سوار تا بدست بهر اشارت مهندم نکرد و
آنست که با درگاه که بصدور پیوسته و بهبه سعادت و دلجوین قابل
کرد و جباری که ظاهر شدن بطایف غدر خواست بشیر از راه
افتد شیخ ابواسحق را این معنی طام طبع است و مجاری این
عظیم موافق فراج یافته غمان محنت را بصوب شهر از مظهر کرد اند
و امیر ابراهیم بنا بر مواضعه که ما بود داشت از حضرت جهانگیر
نمود بر عتبت او روان شد چون بشیر از رسیدن وزارت بدو تفویض کرد
و مقامی دستورات امور و مناسط مطالب جمهور بکفایت او سپرد و
چون او مرد و اسی صاحب کفایت بود مدخل فواید را بر سایر مباحث
اشغال فرودست و ابواب منافع علمیه خلاصی فرود گرفت تا کی از
رند بر تطلع جمعی مرغ روح او را برین تیری از قبض کالبد برید
و بنا بر جمع او را به بیکان جان شکار خواب کرد و اینده شعله
بسیل الموت غایت کل حی و دواجه لایزال الارض و اعیان بعد از وراثت
برسید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس الدین قاضی ضامن توفیق
کرد مولانا شمس الدین در قضیه وزارت بامید غیاث الدین آغا
منارعت بتمه حال مغلوب و مرجوع می آمد و قوت و استیلا رسید
زیادت می گشت جواب در آن دید که خود را بکجای اندازد تا بحاجت
بر اسطه افعال شیع تر متع نکرد و محال عوار بر عارض کار و بارش
ظاهر نشود البتاس کرد تا بحاجت هر روز و استخراج اموال آن و لا
رود بنا برین روانه شد و در آن رستان اطراف سواحل را بسیل
زاعب تاراج خواب کرد و از نو از حواصط استهات تمام خانه را بیا
چون موسم بهار شد از کپه ابر از آب شیرین نبات خنده زد و از ترن
نیم زلف نبشته در تاب شد شفته غنچه چون جب مصباح از افات کل دید

فصل هجدهم

کرفت

کرفت و جباب آسار بر جام باور بیاد بر کشند و بجا از ان میشت بکا
بدن عیال منق من از شیخ الراج علی الریا و سپاه من حله انوار و الا نوار
روی توج بر سر سیر کرمان آورد و مران او غانی و جرمایی که در هر دو
جود کرمان توطن دارند بکند دعوت بخود کشند و دمام احتیال و کدیت
و دانه قرب و حیده بر قبه ایشان را در رجه مرطا و غت آورد و بدو
صیاف عرض حاجات در پایه سر بر جهان به فروغ می گردانند و
اوطار و آمال را بر من میرسانند ما بجان حضرت خلافت بنایه روح
سویه گرم و عجم که **نکاح** که بنم که هر که رزم تیغ از جویند مرکز داور تیغ
غلام انعام و افضل بر ساحت آمال اوی بارید و زلال احسان
می حد و مشها و عنایت سکران غلیل امانی و آمال او را نسکن مهاد
بیتور انکه نظام عهد و برقرار ماند و جان و بندگی و خدمتکاری از دست
ندید بیست خ نه هر کس نیز او را بکنی بود آب جنج اگر بر و من انبی
حکایت در مرناپ شود و تیغ مهندی را بر جند باب زلال بهر آب کرد
بخون تشنه باشد امداد انعام ابا و اسبکار فایده داد و بطریقی و جو
کوت و سر کشتی بار آورد و چون از شیراز بهوان بهر ش خوابه عمید الملک
مکتوبات می نوشت که سید غیاث الدین علی بنایت اعتبار است مجاری
امور بروفق ارادت او و مصباح و مناسبت بر طبق رای او مراجعت
شیراز بخدمت و فلانک فایده خواهد داد و در آن می باید کوشید که
کرمان در قبضه استیلا آرد و در آن دیار رات استیلا برافزاند
ازا ششکل بخت بر نشین این معنی در ضمیر او جایگزین شدن این مقدار
ندانست که از آفتاب اگر چه بزرناپ ماند در دست مغربی توان زد
و افراد کوک بر جند بلوگ شاموار ماند در سوط انتظام نتوان آورد
از نشسته خال که هر کس را تا جدار خواند غرضی در سر گرفت و از صدمه

آنچه فهم که نقطه لاله را مشک ناب کوه سوس پس نهاد و کرد شمشیر
 اخوانی که نام الفور منه فانه به بعبه و اما المستی ضربت خود که ناصحی
 بن و شمشیر می این است نص این غریب را بهزار زبان بیان کرد
 و ابطال این آیه را بهر کوه زو اهر بند می داد یعنی باولی نمونی که یکی
 از بخشهای او جان نازنین بود و خراطین بگویند که بنایه سپرد و با
 که کوه جین یکی از احسان او بود و خراطین مطاوعت و انبساط
 نشاید گرفت شاخ کجا چون در سایه سرو سبزی تربت باید باز کرد
 او سر در آمد و در چون خاک برداشته آفتاب بود تا از کوه گذران کرد
 سرگردان ماند ج الا لمن الرحمن من کفر النعم اما ابواب اصف بلسا
 خدایان مسدود بود و حدیث اقبال می شنود و اطناب مخالفه باور
 عصیان میشود و معنی آن رخصت نمیدد بواسطه ملازمه جمعی از مولا
 و احشام مغرور شد و باندک کارانی که از استیلا و جلال و انبساط
 احوال مشایخ می کردند فتنه شده روی بگردان آورد چون رای مبارک
 فی الحقیقه خورشید سپهر کامکاری و اختر برج بختارست ازین حال
 اطلاع یافت و حق الله اقدام مایون از وجع مناصب اندک سکون
 داشت و خراج شریف از انصاف مایه منزه میفرمود و در از غدر
 خدای ملائقی که ذات مایون رسانیده بود در پای مبارک افتاده
 و روح از استغفار مایون که از صفا در شده سر در قدم شریف نهاده
 شرف و صفت و انک تسکوا لالا با لیلین بحل الملاح الا لالا
 اندام فوق مرتقی الشب علی فایض می نصیب ملک العدا سون حقیقت
 خمر وانه گشت تا سر دشمنان در پای مبارک مبارک افتد الم بر خرو و با از
 خون پر دلان طلایی سازند شش عاجل مقهور تران کرد و شربت علاج
 عالی از ارتشاف و کار اعدای تران بود و آوار حرات شران با قاصص

وکر ورج مسل

فرز

فریب دلیران دست و ده شمشیر ازین منم اعدائیه و کاسنا حجه اگر اس
 با وجود آنکه مولا شمس الدین را از خواص ترک آن شمشیر ابواسحق بن
 محمود شمس را سوار کرده بود و دو حصار سوار مغلان او غالی و حرا
 و از او با شش جمعی کشته و جمعی عیضه ملازم بودند چون رای اعلی بحقیقت
 یکن سکن انت یغلبوا الین باذن الله مطلق بود و بر تاسید از روی کاعوام
 دن قیوم را مدح است و افاق و جازم نزار و با قصد سوار از خواص
 خدم که به پی اعلی می گرفته و بجای ولایتی کجا بیداشت شعله
 ستان از برق طغی اقتباس خود کرده و زبان تیغشان از غلیم
 اعلا کله الله آموخت شمشیر اسد و کفن یوشون باله و الا سیدش بالان
 یترن اندکی بحسن و جرمیم که تن الهالات بالا تاراه مصاحب را
 مایون شده بود بنا بر مصیبت بخت پیدار پای در بان نامون که از ارد
 و بر و فتن اشارت دولت عنان مرکب جهان نوزد را بدست غریب
 سپرد پیکر طغی مصیبت از زبان صحیف او عینه صاکه را نشتر کرد و بخت
 در فتنه تیغ عذر و سر زد در فتن و نشان از تو سر زد
 جهان با و کافر کما می شود و مدخل عالم بخت شود
 کین کلک ریز نام تو باد و کار دولت بکام تو باد
 در حدود جوهر دران ملاقی فتن میسر شد و اسباب قرب مساف متاخذ
 گشت تیغ چون سندان غواص در دریا بزرگ کوه خنق طلبیدن گرفت و
 عیاران بر سینه دو در طلب قلب و روان وجود فتن در غرانه سینه باز
 نیز دلیران در آمد با وج شمشیر کوشه میرفت خون موج موج در صورت اولی
 غنچه دولت بشیم طغی شکستن گرفت و نهالی سعادت از شتاب نظر
 بلا کشید سبب ریاچ اقبال کرد و بار بر چمن دشمنان خاکبار شد
 و صیبت غلام فروری سبیل بخت بجای افتد و انداخت بر غیبت

توقیف اشک

جنگ

فتح

عنیت و انشده و بفرار قرار داد که ز را مان چون ساخته و توی را
و سبیل زندگان حضرت اعلی خلافت پناه از بی ایشان روان
و باندگی مسافت تمام امر او چون غلامی سید مظفر الدین حسن و
و غیره در قید اسیر گرفتار شدند و در اثنای راه بعضی از عساکر
منصور مولانا شمس الدین رسیدند جدا بخواست تا اسب بنوازند
توایم باد بایش بسکال اجل تو عود بسته ماند و جاده خلافت
کمران نیست مسدود گشت متع استقامت شربت جام بدو چنانچه
تیز ما و بسته او را منقطع کرد و هرش را پای تخت جهانپناه انداخت
و گشت که آتش ز روشن بر آید و باقیالشه خون او بر ختم **نکته**
بیک زخم کردم کارش بنابه سپهر دم جانیش منتراک شاه به سر سودا
او را بجهت نظار بهر دیار فرستاد و از کله بی مغاوه که موسی تاج
داری داشت ملج وارسا خت چنین است و رسم این دولت روز
افزون تا شمع آفتابش بر فروخت سر که چون پروانه در معرض آفت
و تا سر و پستان گامش بالا کشید هر که چون بنال معارضه بر سر
پشت و تا آفتاب دولت باید ارش بجای کرد هر که چون ماه در مقابل آمد
در محاق افتاد و تا ماحه چتر آسمان سایش ارافق کارانی بر آید
هر که چون آفتاب تنع کشید گرفته شد کمال آن که دمی سنو به سر و دل بود
کار کلی سنو در قدرت و قیامت را حش آب خور و جو بهار طریقت
بگونه غن کارانی بارینا رود و طبع پرچم را بایش شایه زود نصرت از ج
روی و بلند دولت بناید بظهور با عزم تو کاسان بگردش و خنجر و طر کر آید
حضرت خلافت پناه بعد از مقدم واجب بکسر و سپاس الهی و عاقبت
مکامد نامتناهی با حضار رسید ان مثال فرمود و اعدا و جرایم و احضار
جسارت ایشان کرد و بجایس قلع روانه فرمود و ریایات نصرت آید

در صفای فرسخ و کامرانی و کفایت سعادت و نیل امانی روی مستور بر
سلطنت پناه آورد و مجبوران بدو حرممان اعنی ساکنان خطه کرمان که
چند روز از غل جزیها بکشی محروم بودند بفرمودم مبارک باد و اگر
مطاب علیه نایب شدند و مساجیر و مضار گریست بقیل متا صد دولت
استعداد یافته که گشت **شیخ** در رفتن و باز آمدن رایت منصور **سید**
بس فاخته خواندم و با خلاص میدم و وصلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین
و کی گشت میباش امیر شیخ ابواسحق بعد از قتل مولانا شمس الدین
و چون مولانا شمس الدین از دست ساتی انتقام شربت جام شد امیر
حال الدین شیخ ابواسحق بهنگ آغاز نهاد و از ابتدا از آن حال خبر
عنا و که در خلال رما و مها و نه خود یافته بود اشتغال پذیرفت و
افاخی خلاف که در شتاب مدارا مانده زمانی در آر کشید سیل فساد که
از قویات غلام سعادت جمع شش روان گشت و نهال فتنه که از جویا
مضاد آب خورده بالا کشید موج آشوب که از ندی باز ساکن بود و در
اضطراب آمد و صورت پدیده که از دیر باز در حجاب عمارا مانده متحرک
گشت بنای را پیش گرمی بازار ثنائی مانده قریب را رایت بحال صحت
آنکه می میسر شد از قریب تهنگ تریب معذات قراع و تمیه اسباب قراع
اشتغال نموده مابینگری جوار که چون سلسله نامتناهی آید او انشاه
آن معلوم نمی گشت و چون طرق صفات از چیز صراط کجا و ز خود
نمکن آسین سبکدل و بولاد پوش و چون در یا پنهان و در خوشن را ای با
کی سکر اکینین کرنگ و تیغ و زورین بر قریب برآمد تیغ خودی
بجانب کرمان غمت نمود و در سر نهالی که فرود آمد از قریب حوش و نیل
بنداخت و در سر مقام که جخم ساخت گشت و در رخ نماید مر کجا قرار
گرفت قرار از آن دیار رفت و هر کجا فرود آمد امن از آنجا رفت بگریست

فدا و ایند شیخ

بد موضع که نشست قیامت بر قامت و در هر مقام که شمر جمع کرد
 پریشانی راه یافت و در هر دیار که گذر کرد و دیار نماید و در هر خطه که
 یکدشت خط و برانی بران کشید هر چند روز کار میداشت که علم
 من یزوع الشوک لم یحصه العینا ظلم و ستم را بفرع عاقبت و خیم
 خواهر بود و پیدا و کینه جز سوراخ گشت بخت نمیداد خود بهر ازبان
نظمی نه بجای که روزی هم از او نه کس دی در او بیار او نشد هرگز آن
 عقل دور اندیش جری بود میداشت که جدا بجز رسیان نقدی در آن
 اداخته که از آن هر کس نبود و هر چند خط بهادی بر اطراف و نواحی
 کشید چون دامن کرد و باز کرد و باز کرد و مراد ستمکان چون رو
 برق دوام و ثباتی نداشته باشد و شادی غم آرد چون خضر الله
 زیادت بر تناید سعدی آرزو عا طنه ضعیفان زحمت این پس از مدتی
 چون سواجی دار الملک کرمان سید حضرت خلافت پناه عا که مقصود
 را عرض داد که وی که چون کن بر سر بی اریته باران کان دانسته و چون
 بولاد سرج روی از آتش جدال تصور گشته چون سر و پایاری بالا بپایند
 و چون سبب تنوع بر کنار خون آلوده **الشعر** ارقوم اذا لبوا الحیدر تنعم فی البیض **الحکم**
 چون رسالت و پیغام بشارت تنوع و توسط حساب مبدل شد و گرد و غبار
 بینا ر معر که عرض یافت هنر و جهل که زبان تیغش بلاق آست نعت
 روان و خنجر کسی ستانیش در خط طوق کامران باو بتهانی اکیمه لشکری
 ابتداء است در میان آن لشکری پادان افتاد زبان مبارک اتناوی بکیمه
 خوش و بخت از عواصف غارت بپوش جوف در با تو خوار کن راورد و چون
 ابر صاعقه بار آتش افروخته در حال زبردستیش خیم لعل آید که رفت و
 حاشا رخسان بتبعین بمن کی گشت پلار کی سوسن نهادش کل خود روی
 با آورد و از خنجر سپید بکشد لاله سیراب سر برود **شعر** که عرضش بفرستد و

صد شکر

پادان خنجر برنگ بود پس پیش ترکان عاوس رکن پنج در است بران بران
 بقیه اندرون شاه و پادشاه سپه کرد و برگرد و با جوی در صدمه سخت بود
 اختاری که روی نه سپاه و دشمنان و صندرش گرایان بود جان بقتضای
 سپرد و روح مکر را باب تنوع بر آورد و بعد از آن چند دور جام جام بدشمنان
 پیروند و از افواج کناح قامت ارواح غمایل پذیرفت تا بخت فروری بر
 رایات ظفر سپهر حضرت خلافت پناه می میداد از آفتاب نصرت طلعت مهر که
 مندر می شد امیر شیخ مراجعت نمود یک منزلی زد و اند و از آنجا رسیل
 استصلاح برانگشت و در این استیلا حاج مرتب داشته مگر غبار آن فتنه را
 بنظرات اصلاح متکبر کرد اند و اشتغال آن جن را زلال موانع کفایت کند
 حضرت خلافت پناه که نمای گشت بلند جبار بر جوی صالی امور بخود و کس
 تند حوی عرض جرمندان مناخر کامی نهند از مشایخ این مطلب با خود و
 از نوارد آن مقصود استسکان فرمود و مضمون شکر و کین حکم السیف فیما سلاطه
 فرض اذا ما صبح السیف را صیانه حل این مقصود بیان قاطع تنوع بفعیل
 و دفع این مشکل برای مشکل کشای خنجر تنزبان با تمام رسد لا عذر با سیر
 نذارک و مواساه در بکنزد و با بیل آشفته استر صفا و صابریه سود و نه نقص
 المند غم قبل التقدیم تعینه که در اعراض استبلا نه حاجت انجامه عاقل باید که در
 باستصواب عریکه رضاندید و حکم المی جوف قبل المناجیح حالی که در نال نریخی
 سزایت گدازد و مندر در میاید بکس نشی پیش بنای عاقل گدازد که بار بار
 چون دانست که صواب در رجعت محوی رجعت و خفا و دنا شین مراجه
 نمود و چون معلوم کرد که تامل عیند نخواهد آمد اسباب قامت برین را مجوز
 یزد و توج نمود و چون بقطعه مهر خود که از منطلات ولایات آنجا گشت نزول کرد
 در آنجا از خالصات حضرت خلافت پناه باغی بود که بستان ارم از نداشت
 و خوش آن انگشت خنجر در دندان گرفته و معارضه اندیشه از نداشت و عا

خلافت

صفت پادشاه

وضع آن گشت مانع درو گوشتی بر مثال صبح قواری آب روی خورن
 و سدیر بباد داد و بر نمودار قصر کشید بنا و آسمان پای رفت بر بنا
 بروج مشید بنا و پیکر ز پاش سر سوزی دو پیکر کشید و خشت بر خشت
 ماه و آفتاب هندی بار بار زده زمانه نظر آن جز در میان آب و آینه شاهین
 کشید و سپهر نموده آن جز به یغ احوال بی همت شعری که بر زن در صحن بنا
 جو جان خود مند طبع سخن نهادهش جو در یاکوثر و لیکن بر زن جو در یاکوثر
 ز رخساری جو جان ز رخساری جو در یاکوثر و لیکن بر زن جو در یاکوثر
 جو ماه نو اندر سپهر منور و تظن به ذوب البین فان بدت له الشمس ارج ذوب مسجد
 جنت البجزم الزمر فی حجرة من شوارع مسل اللؤلؤ المبتدو و لیکن بر زن جو در یاکوثر
 چون خیال فامست مسنون که بر جو چار و یغ عشق کشید و بر کلین بلدان
 چون بدلان که بایار کل اندام شکایت بجان کنند در دامن لاله جو در یاکوثر
 سبزه چون خط و لریب خوابان سر بر زده و ریحان در سایه سبد پاک و امن
 غناب خیر بر آمد به بنفشه بر روی چمن چون زلف بر نشان تان مرغان سوسی
 و زکس بیان محو زان دین رخسار جوی و با تینا لکسک فیها رواج البشیر
 و ابشار لعل فیها لاجب و کان فیفت المسک بین تراها با زاما تها و ته الصبا و الحجاب
 چون در ساعت آن بستان که نموده از ریحان چنان بود تزلزل کرد بطبیعت هم نشسته
 او را بر بهار و تحریب آن داشت و شبهه اظلم و اعلی و بران آن بقعه در رخت
 که داند لکسک را مثال داد تا عاریتی چون چرخ خوابان ارگسته خن چشم جانان
 خواب کرد و در خیمه چون رسته دندان و لبران منظم چون طبع بریشان از نیم فرو
 ریخت بر اساس که چون عهد خود دندان بیدار بود چون توبه دندان در هم گشت
 و سر نهالی که چون فامست شایان بالا کشیده چون پشت جهوران منحنی گردانید
 زمانه بر از زمانه که گشت ع درخت اکثر بود کم زنده کانی و اما شتات اصلی تبه
 غفلت در گوش نهاده سخن صواب اندیش می کشید و خود بنوار صفتی مضمون

بسبب الری عن السحاب فی تفتش قوت غنصی از غرابی ربایض و طلس جیاض
 معیه کرد و لیکن ع که دل که حدیث مستغان کوشش کند به تر مشه که بران بنا و دگر
 زده کار و بار و افشاد و بر درختی که از آن بستان برید سخی از دود و آتش
 بریده گشت لا عود و نظم بد بکلی و طلع کنو میداری و بیکو بنود جوی بدر داری
 بعد از آن جو دانست که محو سه یزد با شایب رجال مستخون و کاه و ابطال گشت
 و شیر پیش مرد انکی شرف الدن شایه منظر مینه آن ملکوت را در کینت
 بران مهتا مت که فداست و نوار دآن نوز ایتوه با روی کامکار مسدود و دگر
 شبهه داشت که توجه بدان صوب مینه نخواهد بود و رکعت بدان جانب هیچ
 نوع میخ بناید از مهر جود بر آفتاب برون رفته روی بشارت بنا و ع
 میل به احرمان حیث میل و وصلی الله علی رسول محمد و آله و صحبه اجمعین
 ذکر احوال **حسنان** او غانی و جوی بی **نسبت** یا **انحضرت** چون حکم
 عاقبه انظم لایام و ان تاوت من من المده غامت کار کشکار با دیار انچه
 و نهایت امر ظلم ناجار شوم باشد کار و بار بر گشته مولانا شمس الدین روی
 تزلزل آورد و اسباب حال غنصی و ای گشت کوب اقبالش آغاز تراج نهاد
 و افتاح صفا و قش ابتداء کسوف کرد و امر او غانی و جوی بی ازلی ادلی که در صحنه
 او کرد و بودند عظیم مادم و شبان شدند و از جراتی که با طهار عصیان
 بدکان حضرت ارتکاب نموده انحضرت بذات می فایده طریق صلاح بدان
 دیدند که از راه تضرع دست در دامن اعتماد زینت و از روی مسکت جان
 مطاوعه پیش گیرند ابر شمس الدین که مالک و قایب شد جوی بی و ماکم بند
 فرمان آن طایفه بود از دانت دولت مضمون طهر بیکه لطف شهنشاه ثبات آن فرود
 که منظم نشود و از چنین هندار کناه و بیکو شمس الدین صفا کرد و از علم اقبال خوی
 ع ایکه در آفاقا که با مضیع بسع رضاشینند با اتباع و کشایع و ششم
 اجناد روی سمت کسب سلام سده جهانپناه آورد و عیار آستان غنچه آریزا

فرود دین را و ساخت اما غایت الدین متظای که امیر لشکر او غایت
 از استیلا و فعل دین را به توجیه سده سلطنت پناه مسدود یافت و از
 شانه شمشیر مذموم دست امید از او را که مطلوب قاصد پدید آید و پیش
 رفت که فتنه بود صورت عشق از عین حضرت با کمال کار نتوانست فتنه
 و دین آفت آفت او بار دیده شوق و آفتاب آفت از شمع
 بر آفتاب آفتاب می توانست کرد و از وقت که او علم الحرام می توانست
 من فرج العفو تو است و الینا بجزایم غافل بقصد که در حوالی میسند داشت
 پناه برد و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین جوایبی را در قبضه اسباب
 آورد روی بدان حصن حصین نهاد امیر زاد و خیتور که با شرف ترقی است
 حضرت و عزت آید بن خاواد و جهان پناه تنگ مرداکی را از سر حمله شجاع است
 داد و پلارک مندی از ترکمان جلالت و مرداکی بصیقل مراد زود و ده جلی
 آن قلعه موسوم گشت چون بعد از چند روز از ضیق محاصره استیلا
 نسیم نشا ط برایشان گشت شد و از احاطه دوایر خطوط طرق مناص
 برایشان بسته ماند زبان استیلا بر گشادند و وسایل سحر کی بر من
 رسانند مشتمل بر آنچه اگر مکارم اخلاق پادشاهانه مثال و پناه به
 طبعی که در دست بندگان حضرت مانده باید منضم گردد و از غوغای
 خردانه بمرحمت ماذون شود ازین طرف شهاب الدین که در بندها سار مبتلا
 اطلاق یابد و دست تصرف او که از قبض و بسط بازماند مطلق العنان
 شود و ثانی آنکه چون بیانی اعتماد است حکام بزرگ و توانا اعدا خصم و استیلا
 باید طغیان با خیل حشم در سنگ مستکمان سده جهان پناه مندرج گشته بهر
 هایت شریف بدل مجبور و مستدم رسانند عواید الطاف بی نهایت که در بخشش
 بهانه خواهد و در راه خود بهر چه تو سلی جوید قضیه بروی واد و طبق سوال
 ایشان ترس و سرور و سایر امور اختصاص شمس الدین و شهاب الدین با دربار

فیض انعام سیراب کرد و اندوید و صوب اگر ام امتیاز داد و صحنه
 مطالب ایشان را به عنوان نخل مسطور و پناه آمانی و عادات را بر قم
 استعاره فرمود که دایره رحمت فرمود تا بجایهای حرم را تیره کردند
 کمال بر آنکه خاتم مهر تو که در انجمن است به سیر از درجه زین بر روی کذب جوین
 اما تظای همچنان در اقامه مواجب افتاد و سبب اسباب می و زید و زید
 در اسم مطاوعه جاد و غفلت می سپرد و هر چند با علان کلمه عصیان زید
 اما محال این معنی است این معرفت و اگر چه با چنان رشید کنوان و لیری بی یار
 نمود اما دلایل این صورت بوضوح می پیوست شغور الخ کمالا بهی بی ضایع
 مع انکسار محضها مع الکدره انتم شمس الدین جوایبی نیز به وقت تصور
 مبارک می کرد که او غایت از جوانی که در مقام بیت مولانا شمس الدین
 و مست و انفعال دارند و از آن بی حریستی خوف و استغفار می بخود
 راه داده هر چند ظاهر اوم از بندگی نرفتند اما اقدام تمش بر طریقه احوال
 بابت نیست و بر وفق شمشیر آینه با طهارت طاعت و اهلان حاجت
 بدل مجبور و مستدم میرسانند حضرت خلافت پناه چون بفرمود قضا و حکمت
 درود بار بهضت فرمود خواست تا در مرآة صیغه منیر حقیقت این صون
 را مستحق فرماید و از شانه رای مبارک کیست ان حال معاینه بند اگر
 بر حسب قضیه عدالت حکمی صادر شود و طایفه خاطر مستفوع افتد و اگر
 دواعی سیاست با قیامت رسم مکافات با درن نماید از مداخلت
 معصوم ماند چون به ان ناحیه بهرست آید که زمین فروغ و بخت رنگی در
 فروغ سپهر انداخته و هر غرار فردی بکوشش رنگ نای طارم لاجری
 شد شعرا الارض فیروز و الجو لولع و الارض با قوه و الی بلور و نزل اما و
 طبیعت شاد و کامن نشا ط نرم فرمود و محبت کام افش بصورت غیرت
 فغان گرای شد از نسیم باد و مسکبوی شام شاد کامی موی گشت و ان

صهای جام حسه وی ساحت فرج منور شد شراب ارغوانی سپیخون بر جوب
 موم زد و سماع ارغوانی تباراج غنوم بر خاست **کتاب** بر جان ریجانی و لغوز
 بهر برد چنبره وان جذر و ترینه در اشیا این امام چون از امارات افعال است
 صدق احوال متقدم معلوم شد و از مملو کلمات ظاهر با بر باطن استدلال
 رفت تند باد قهر حسه وانه وزیدن گرفت و باین غضب شعله زد و حکم
 مطلع صادر شد تا خان و مان ایشان را به صوفی انشاء خواب کرد
 و بانی کشت و اقدار حصانه بسطوطه انعام زیر بالا کشت و چون او را
 و جرمایی بهم مختلط و متخرج بودند تسویش آنی بود که چون صاعقه عذاب
 جهیدن کید و مطیع و عاصی در غرضه و بال گرفتار شوند و چون میل نعت
 از کج علم انذار یابد مجرم و لی کنه در مخالب عذاب مانند **بیت**
 و ایضا ابنا الفضاله فتنه به تهاک فیها مخطی و نصیب **بیت** امر آرمایی را کی
 بری بشت نه از زانی فرمود تا بمن آن سهم السعاده و مقدمات بلا از ایشان
 باز کرد و در کشتادگان انتقام تر محنتی برانجا بست بنشد و امر آرمایی
 عن احمد بنم در قید اسار گرفتار آمدند و رقبه ایشان در رقبه تسخیر
 امیر دولتش که مقدم صنادید امر بود با حضرت امیر دیگر عرصه تنوع فنا
 و به ف تا و ک عتاکشند مورچه شیشه داران شیران بر آورد و در
 حسام خون آسم آتش در خانه اجوع ایشان زد **کتاب** که تیرج ششم کشته پروان
 کلش هم بیان برزد خون **بیت** امیر علی ملک علی اولاغ را بجهان مقید بداد
 الکمل روانه فرمود چون مدی برین قضیه رآید و از عباد استغفار و رسوم
 جوامع ایشان معلوم گشت و از آن بدین اسبچار صحیفه تا ثم ایشان بکمال
 شد امیر علی ملک براسطه آنکه همیشه از او ز سایه های سعادت در گشت
 استقام حضرت آمن بود و از تشریف دولت بیدار در ظل سراق غلظت بناه
 تارک رقبه سیات بخت محض و بدیها بیکدیگر مقابل شد و کی از ارکان دولت

سخن او محل قبول داشت ذریعه خلاص شیخ علی اولاغ شده قباچ
 افعال ایشان را با ست و محو جمیل پوشانید و تمام انتقام از پیش آفتاب
 غنایت متعشع گردانید و حضرت را جعت بخانه های خویش از زانی فرود
 چون بمیان دولت بیدار بجزه کاهران فرماق روای با شد و از است
 رای به هر یک پای طلب بر دوزخ فراد نهاد و طبعی بر طریق و سوسه راه
 اصدال امر از جرمایی پیش گرفت و بخرمز و سیطنت جاد که امی کش
 ایشان نهاد و ترش رجا با پیش خوف می آید تا شربت شفاق بدین
 جشانید و خلاص ترغیب را با مران ترغیب ترکیب می کرد تا زمره ارباب
 بدین ایشانی رسانید عاقبت بر قاعن لیا م حکمی راه عصیان پیش گرفتند
 و بر وقت طلعت از دال سوانغ نشت را با اقدام کز آن تلقی نمود تمام
 لشکر منزل اوغان و جرمایی عاصی شدند شروع وضع النفا فی موضع السیف علی
 مفر کوضع السیف فی موضع النفا شمشیر الدین در شهر بود خواست باز
 جویه اما پیش از آنکه محارفات اقبال راه خلاص باز کند در بند اسار افتاد
 و هنوز از باز آمدن بکشدت مشارع خلاص نیافته در حق حصانه گرفتار شد
 و طبعی با تفاق دیگر امر چون شیخ علی اولاغ و علی ملک و سحاب
 سر به بی خفا طی در چشم خیره کشیدند و جا و مد عهده در پیش نفس خیره
 نهاد و شورش احسان که در دل سبکین ایشان کاشفتن فی الجرم و تسم بود
 سر انگشت کز آن محو گردید و رسوم انعام که صحیفه وجود آن طایفه
 را از کور فتنه با نثاره و مات منظم گشت گردانید از افتاب عاطفه حسروی
 بمن در اوقات ایشان می نازید با بر عصیان پوشانیدند و از فیض غلام
 انشک کشته زار آمل شاداب می یافت اما رسوم جرم مستعمل گردانید و
 بنده محوم این طایفه همین بوده است که هنگام تاخت اسباب عسرت دست بیل
 بامن دولت ابر سپردند و هنگام حصول مراد بشت با دایب نمرود فتنه در

حادثه از شمع رای میسر استصنات می جبت و در روز اقبال روی آن
 طاعت می گردانند در مضایق ضرایب اسکانت بر مرقه و در
 سرایت اسکنان بر می افراخت **شعر** ادا اخصتم کستم عذرا
 وان اجدتم کستم عیالا و در قلعه سلطانی که از غراب بیانی است
 غفارت شهن یافته و از رفعت اساطین با عال شطاطین نذر گشته
 از طلیات سایه بان ابرید امن آن بر می کشید و فراس صباست
 آزار نسجی عارض مطهر آب غنی یارست زرد و از دفر محالی و صبا
 که در داخل آن بود اندیشه بحالی آن می رسید و از فرط محارم که در
 راههای آن واقع و هم بزودک او محال شد آمدند است **بیت**
 ادا ما ترید العظم وانی حنیضه . . . بتواف و انتا با عضا
 منازل لور و احکام بعین . . . لاریع من تحت لها من عام
 اسباب تخص حکم گردانند و مقدمات تد ترتیب نهاد و چون صورت
 ان جوات در راه رای میسر تصویر یافت و مصفون ان خبر بساطع طلال
 که معوان مورد عام بشارات با و رسید تنوع انتقام بدست عصمت
 ششند یافت و شعله تهرانش افزون بالا گرفت و فور ظلم و ستم
 پیشکی طعنه عنان سمت مابین بصوب استیصال ایشان منظور
 گردانند و فرط طعنان عداة حدود غرمت مبارک را تهر کرد شاه
 ولایت شرف الدین شاه مظفر استصحاب فرمود با عسا که منصور
 کردی که از آتش حله خاکستر از قدر در بار آورد و از غم حسام روی بین
 را در پای خون ساز و شمع جمع نطل الاکم سا جلله و اعلام سلطی انضای انوار
 چون بیای قلعه نزل فرمود و طایفه عصاة از او دید و مضاب مقفی بر
 ساخته و از محالی شهاب حصی تصور کرد و جهامت و ناطح ابر
 را بقید استکرام آورده و انتقام و دواب را با سباب ضبط محصور و آ

شکر

تهر

صحت خلافت نپا خواست تا برقی سح جهانکشی و اعدان کن را فرمودند
 و از زلزله حله آتش اسکنان اصول آن قلعه را منهدم کردند و از عدا
 محمت و عا طفه الی بر آتش خشم دو جهان سوز رخت و باعث اشتاق و
 بسکین مواد تحت ابدار نمود انصیاب سوط عذاب کند و روز نامه فرمود مگر
 مازد هدایت دیکه آن که مان شود و انهدار سبیل انتقام عا طفه رختند
 بختی که مزاج فاسدان کرده کمال صلاح آمد بیات عانی یعنی فنی به سکر
 هر روز علت بر طبیعت استیلا زیادت می یافت و خیال صارت بر چرخ اول
 و افعال زیادت بر صوب می پوست تا عسا که منصور بر ترقی شمل عدا
 کشت و لشکر بسیار حمله برای تحق جمع طفا بر نشست بکاف خار کوار تر
 قایم مقام سنده شد و زبان حسام که از نه پنجم کشت غر بکوس صحن صبا
 صدای شوکت در گوش انداخت و آوای کن نای کن سکنین و را
 از جای بر آورد بیک حمله آن که کن که سر بر که جزا میزد از تصرف دنیا
 باز گرفت و خندان دین گنجای که نسیم در مضایق آن آفتان خندان
 در قبضه تیغ آورده پس احوال از انتقام و در غایب و دواب و حجاب
 بدست اقدار بندگان و صنوف ذخایر و مقیبات که در اینجا جمع کرده بود
 به تصرف مالان سر بر جهانیه و از گرفت طفاة نفوس شریر را جانیان
 تعلقه سیدان انداختند و در ان دروغ کبوان سالی قواعد و ثوقی عصام
 حکم گردانید شمعان لشکر منصور چون برقی خا طفت بر روی آن کن بر
 و مانند آتش بر شاخ عرق بسالای آن بر دودید و شاه و شمس بر شمر دل
 شرف الدین شاه مظفر چون بایه قدر خویش قصد بالا کرد و مانند نمت عالی
 روی در بندی آورد با جایی سید که با حوق محال کام زون نماند و خبر پای
 بر منته مقام استکرام می یافت موز را از پای پنداخت و با کزگر آن
 روی بر قلعه آورد و با جبهه مزج از صهار پنجم انکشت تیج بدندان کوفت و انتا

شکر

خبر گزار از شکست آن نصرت چون بدی لرزه دشمنان دفع اسل
انتقام را بکشتن بران پیش آمدند و کشتن آن در بای اشعه را کجوه بار بار
انقلاب نمود تا یکی که بر روی مبارکش زخمی بود لم رسد و جنگ فرخ
نجا دین بدان سبب از کار باز ماند همچنان بر فتن اصرار می نمود و کس از خوا
مندان پای جبارت پیش نهاد **گفت** تر خود یک سواری و کز آیین
بساوی بسو مان امیر یقی شاه پادشاه چند و افسون او را از آن مقام محسوس
آوردند و بچندین شفاعت و فراغت او را از آن وقت موقوف نمودند و کس از خوا
مندان که دانند و لا غرور فاق الهوم بقدر **الهم** از خطر خود خلاص گردانند
بر میزد که بر سر از خطر باز کاران **گفت** فلی عصاة چون مرغ روح را در غبار
غبار دیدند و این باب و دوا می بسوی خویش متکثر یافت جمعی را بشاعت بر
انگشتند و لوازم خضوع و مسکنت بر من رسانندند خلاصه تفرغ آنکه مرکب
مها بون یکدو فرسنگ ازین مقام استبراح نماید و ریایات ظفر سگ از منزل
انتهاض یابد تا بخل و شتم خویش را بر فراغت خاطر بجا بیاورد و فرزند
و متعلق را بقا را طبعان استوار گردانند و غنیمت خاکش حضرت اعلی
نایم حضرت خلافت پناه بر وقت حدیث **الراجون** بر تمام الرحمن صحنه
اقراح ایشان را بر تمام انصاف فرمودم گردانید و مطاوی استشفاع آن
کون را بعنوان قبول معرفت فرموده **گفت** که منصوص یک منزل نصرت نمود
ایشان چون از ضیق الشن محاصص خلاص یافتند کردن مرد و عصیان بر
افراشت و چون اوضاع و احوال ریایی دیدند چنان که آرزوی سرخ کردن
پای از محل نزاع مدعی فرا پیش نهاد و در روی از جانب خلافت هیچ صورت نداشت
حضرت خلافت پناه چون بمضمون آن بگفت و غدر اطلاع یافت چنانکه
وسیله آن جلد شده بودند همچنان در دست بندگان حضرت ماندند
پاک چشاند و بر سر تر پاک سوزانید و مار از نهاد ایشان بر آورد **بیت**

بر بد سگال تنخ می آرد ای از کف **بیت** بسیار مکتبه بسک امتحان تنخ
و چون در قشلاق بر اسط آنکه مواجیل بگری کرده و جرات فرموده نفسان
کشیده بود و وقت تقدیری داشت استکفا این مهم را جند روز وقت
فرموده روی صحت مایون را بمسند سر ریادش می آورد و صلی علی محمد
ابوعین و کز چشم زخمی که حضرت خلافت پناه **دا** از او غایبان رسید
بر متضنی و ملک الایام ندا و لها بین المذس و لیلها الذین انما الذ
امنوا اشارت فرمود آنکه ای که آنکه سعادات نامش می است آنکه
رسمای ثقیل و خلاصه گویند علیه افضل الصلوات و اکمل التیمات از آن
جهت در غوغ احد لشکر اسلام را شکسته یافت و احوال دین قوم را
شهرم دید تا برای مبارکش که آفتاب سپهر به آیت صورت کرد و کرد
ایام و احوال دوام نسبت و همچنان کجاری امور بر وفق حرام نه اگر را
اسلام نوبتی نصرت یافت تا بران بود که مومن از منافق اینها زیارید
و جمعی از خواص بفرستادند باز کردند لیکن آنرا علی با تمام ولایات
ولی شبهه سنت آتی بران جاریست که روزگار بر یک حال نماند
در مقابل حرض نهاد و تا یکی موجب سگد و دیگر مستحب چه کرد و غنا
موانعی فقر آید تا آن مستعدی همه جیل و این سبب ثواب جوین شود
حاکم ملک بدست ویران و دیگران از کجاست متاثر کردند و یوسف در
اسار مبتلا گشت تا مردم لدو قوع حوادث متعلق نشوند شرف قوم علیا و یوم
و یوم نثار و یوم نهان زمانه جو عاقر نوازی کند تا بقدر ارم و مر بار می کند
دارا خوات و بظایر این سیاق آنکه چون حضرت خلافت پناه از کرم
داجت فرمود بعد از چند کاه **گفت** که بخا ذیل او غانی و جویای بر
اعلان کله عصیان جرات نمود اند و بی تحاشی پای از جامه مطاوعی
نهاد از عواصف فدا و نواحی و اطراف را خراب می کند و از ترک زمین

۴۱

و غارت بر آینه و رونق راه بسته و بدین سبب جمعی کثر از اشرار
 بدین طایفه می شوند و سواد اهل غنا و مرور زمان دیت می گردد
 چنانچه این توبت در صحرا بکف خواهند ایستاد و از سخن تبلیع
 معاوت استماع کفایت نمودند کان حضرت از فرط اعتدای که بقوت
 و شوکت خویش داشتند و و فوراً اعتضادی که از صولات خویش مشاهده
 کرد بدین خبر انواع استسقاء نمودند و بدین قصه عظم فرغان شدند
 چنانچه هر یکی از ارم آر قشون الناس کردند که حضرت خلافت پناه است کفایت این
 قصه را بوی مخصوص گردانند و دفع شر این طایفه را بماند گذارد و بجز
 از خرم دور بود اما اذ اراد الله شیئا مینا اسبابه و استعصار معاند
 خلافت را بصواب می نمود اما المحدث و کانین **نفا** جبراکر دم که کسب می کنند
 بین خود اگر خود بکنی نه با شیره درین ستمناک که از ترک خاری و آید خاک
 و بر وفق **اذا جاء النضال البصر** این معنی بر ضمیر منیه محبوب ماند
 تهیه اسباب قال و استعجا و انا سبب رجال بر سر ایشان رفت هر یکی
 از نوکران را در خاطر آنکه بعد از عقد حقیقت ایشان از هم فرورزد و هر فردی
 از افراد ضم را تصور آنکه بکلیه بیانی اجتماع ایشان را خواب کند عاقل از آنکه
 حق سبحانه و تعالی یک خود بینی اند ساله طاعت صد ساله را محظوظ گرداند
 و باید که نوحی کار و بار برابر را در زیر و زب که در عجب اگر سرچشمه قوت کای کای
 را بدست ضعیف مداری بچند و پنج جهانش می نماند زمانه را مبارزه بویست
 منظم گردانند **نفا** جبراکر دم که سراسر را باشد از وی کردند
 نصارت ایام را بر آنجا می نیست و قیال با دوار را فرج می نه حوادث
 روزگار و نه بر یک طریقه است تا عازم اران بر میزد و نواب و بر یک
 قاعده نه تا عاقل اران اقترا از کند **سهر** شکوت من الامام تبذل غادر
 روان و قلم من سرور الی تم و حالا کرین الشمر بنارانه چنانچه عاظم آفرین عالم

الشم نافع الی الله

نی انکه در صحرا خادون از طرفین لشکر هم رسیدند و شجیان فریقین هم
 آویخته تیغ زنگاری از کشف خون رنگ در رنگ اسبخت و چون خیمه ای را
 بالاله نشان آشنای داد از قلبیکار حضرت خلافت پناه با طایفه کاه و بطا
 بدیشان حمله کرد و بعد از نخست پای بنات آن طایفه از جای برد و با
 منه و اقدارشان از هم فرورخت عبا که منصور نصر هم الله بعضی باقی
 رعایم مشغول شدند و بعضی با قبال و نور حضرت متیقن گشته دست از جنگ
 باز داشت و نشان بعد از آنکه نرفت کرده بودند و حجت نمودند و با جمع
 که طرف زد و بر مقتضای احکام بحال عبا که منصور را چشم زخم شکستی
 رسید لشکری که سرگردین پشت کمان ایشان بدین بود پشت بر انداخت
 که چون عده بیرون جرات نظام نمود چون بنات انفس منفرق شدند و زمین
 و کف سبب کل بیضا شجیه لیلی لایقنا جذام و حیدر ان قلا و عا النبع المنع بعضه
 یحیی اب عبد الله ان بکینه و حضرت خلافت پناه چون حال بدین منوال
 دید چنان نگاه و بصورت مکر که معطوف فرمود تنها با آن لشکر خویش
 بکارزار ایستاد تا منت زخم مردان کن وجود میا بونش کار کرد و آب
 بارکی را چند زخم زدند و در اشک و فرجی اب که با دهره از این سبب
 که شد و برق آتش پای دران و حل مردمانی که از افتاد اسب را از کف
 مالم ضعیف کرد و برودان و حل عظم پیش آمد بحال عبور یافت بهر در
 خیمه چشید قدر از اسب جدا شد **نفا** سلطانی افتاد بر پای مور
 نمایان کرد و بر پیل زور را مقتضی و جی ناطق جث قال تعالی و یوم
 حنین **اذا عجزتکم کثرکم فتم تقن حکم شیئا** معاینه افتاد و یکدم زور
 این حال را چگونه شرح دهم اما اگر شیر را از مورچه مصرتی رسد شکست و را
 چه زبان و اگر قبل از بشت افق بیند کمال او را چه نقصان در پای محیط
 قطع مابان در آستین و لا عیب از رضوی و همدان نسبی بهار غبار انگیزد

چشم زخم لشکر

ولا حیف افتاب را اگر باغ ابر پوشند چه خلل در رفت او پیدا شود
با یکین اگر عقد در کار او ظاهر گردد چه منقصت کمال او را به باد شایخ کند
بر چند دست و در این سر و دهنی زند اما مولد آسمان دانند که از سر و دهنی
خود که این سر و دهنی در دست و پد اگر چه باز فرد دعوی بر ابروی کند
و یک ازین بختین دان بر نه از این کمال تا سخت و در زین بیان زیاد دل حشاش
کرد و فخر در غم غم زبان با سخنان عاید شود لعل را از کان اگر گشته
آرد هنوز از دست مغربی زیادت بود و در کار و ثلث هزاره چند رفته
بسته خرم با اودم بیارایه یار و ذوق ان السما نظیر السمان فی الزرق
در ان حال حضرت خلافت بنا از باره جهان نوردید و ماند پای مصابر
بر میدان به افضت فرود و بدست حمایت تیغ انتقام بر کشیده چون
شیر دمان بکوشید و در کار رفته است که وجود مبارک باید ادعوی از وی
مخفوت و ذات مایون بیامن خطه آبی محصور است نه از زمان می گفت
دست قدرت بشا طین از تعرض ملا قدسی کوتاه است مخاف را بگونه
اضداری بود و ذرات خاک از فراجه سماک عاجز ملایعین را قوت ایلام از
روی دست و هر که یک کت رو با نه ناز و رشده که شمر زیار رساند کند
اگر چشم زخمی بحال قدر رفیع ظاهر شد چه شد روشن شدن سپهر را از اترق
به نصان بود و بسود آسمانی را از دایمال به زبان کان چون باز کرد و قی
عبستش زیادت شود و تر را از لطف توفیق سهم و صلابت مضاعف کرد
ولا به لبث المصهور می دید رشاد علی فکله من رفقه و توح نادان حال بهیوان
صورت و منی تاج الدن عیشای بی که تا نزد کر جمیلش تا دامن آفرین طرا
ایستن و فاداری و منافع حسن فاعلش تا زمان حشر عنوان صمیمه کج کرا
خواهد بود چون بار رستم حکموی بی خداوند یافت و شد ز خون آلود
بی خسر و روز کار دید متعجب و متحیر ماند در تک و تاب افتاد با بخت علی

زبان حال لغوی شعر اندیم باز گشت قفا هم: حتی علوا فرسی شایسته خرد
استماع کرد در حال فرود آمد و اسب را پیش کشند حضرت خلافت پناه
از نور مکارم اخلاق فرمود که تا در اقیانوس طیبات و بنوی باقی نماند و
بیل مطالب و مآرب نشانی شغنی زیاده نیست و مننون بدجوانی از
کلمات امید کل مرادی بخت و از جام لذات نشن کلامی نیافشته
باب خویش سوار شود از غم غم خود را بر کنار اندازد اگر مار در جل
موجود تا فیری بود مسبب الاسباب بیسی بسیار و اگر بدت عمر که چنان
باقی باد تا فرسوده استغفار بغر شهادت چه پست سال پیش ازین
حضرت سید امیر المومنین و امام الملقن علی بن ابی طالب رضی الله
و کرم و به از او همیشه منت جل جلاله بفرع و اینها حسنه ایم
و کت با کتب بیع نمیرود در اقداح مبالغه بخود و گفت بیت
نصیب ختم تو بادار علی بود ما را دان و کر ترا که بهما و انجیست ما را باد
اگر بدست و کرینک کار ما شاید با سعادت سر تو باد و چه باد و باد
حضرت خلافت پناه بر اسب سوار شده بیرون رفت و بهیوان عیشای
که تا ذکر مردان و فادار در جهان خواهد بود نام بر سر هر یک ایست
و تا حکایت مروت و یک عهده بر زبان انسان و ایر حکایت او
عنوان آن دوستان بخت و منافع است و استاد چند اشارة
مبارک نماند شد که هم برین اسب از غم معرکه جان بر کرانه اندازد
و از ان طوفان بلا سلامت بیرون آید تصور آنکه اسب را تحمل ان
نباشد اجابت کرده گفت من از جان کرامی خشت جان می
اگر به نیست کرامی فدای جان تو باد و شعر و لوانم من و الکا نوا اعرش
و لیکن را و صبر اعلی الموت اگر ما و دشمنان شمشیر در نهادند بهر که رسید
از کو جک و بزرگ سربت شهادت چنانند و سر که یافت از امیر و نامور

بلاک کو دایند چنانچه کما پیش مستعد مرد نامدار بتسل آمدند و بتسل را
چندان مال که محاسب و بیم از حصر آن عاجز آمد تا راج کرد **بیت**
زمانه بیک و بد استن است ناستان کبی دوست که دشمن است بعد از
سه روز این خبر مولک بصورتی که لاسال رخ زانده آن هنوز جان
بدار الملک که مانی رسید من بند و در بایه بر سلطنت پناه خلاصه
جلال سلطنته نمونش فایز بودم که رای اعلی بمقتون این خبر اطلاع
بیت و بات و بات که بسته ... کلید فی العایر الارید ... بگویم
گذرانند که شبهای فراق را روز وصل خواند و بذات میاوش
حالی که شست که حال ما بر کرده راحت و آسایش بود از سوز کله بر
را جگر سوخت و از گریه و ناله رعد و رباب اضطراب آمد **بیت**
تلاول نیک با لا نمدن و نام اخل و تم ترقدن و دکل من جان
و جهره عن الی الاسودن در آن حال دیزر مهول یک پد اصف خوشند
ضیه خواجه بر مان احن والدین که رای میرش آفتاب ییالی خطوب
و بارقه خاطرش سنج شستن حوادث و کروب است در ساحتی که
تبره صوابش سایه اندازد طوارق اصدات چون سایه از آفتاب
کمرزو و شکر خندان چون سیاهی سر کلکش احساس گشته چون ذره
از باد موانا بدیده شوند در مای فتنه را جلم کراشنگ او از اضطرار
باز دارد و عواصف بلاراسته با د غمیت او باز کرد اند **بیت**
بی دستبازی قلم ما توان او ... چتر ملوک را بنودیر قرار پای
حکم استشاری که حضرت سلطنته پناه با اجنب فرموده بود بد بر آن
کرد که جهت محقق اجناس و امان حلیه به طرف روانه کرد اند و برا
ممانعت جانب حرم در وازنا و داخل نفور را مردان کارسپارند
تا بمقتضی ان مع العسر است اندوز را روزی بر آید بامد

صفت

صفت پادشاه

چون نیم صبح جان در کالبد جهان دمید و از نور خورشید چشم
عالم روشناهی یافت خبر سلامتی ذات میاوش چون روح که سوی
کالبد فرامد بایندگان رسید و چون نور که در چشم ناپیدا و اصل
شد طمطع کوس بشارت بعیوق رسانیدند و با دانه نور و آفتاب
جهت مطالع تدم کرد جناب وزارت پناه اصفی بر مانی لازال
الامال و الامان بکاک سحر کار که فی الحقیقه بایر ز سر بر اعت ناظم
در فضا است کبوتری بجهت اعلی رفع کرده افناح آن بدین که
بیت همه مرد و بودیم و کرشمه روزن بتوزن کشیم و کس تو روزن و خطا
اشتر و استر و ادانی شرح و زجر چنانچه و از حال چنان پادشاهی
رفع مقدار و مناسب سمیت چنین وزری کامکار تواند بود و ارفا
اماک بی شبهه خویش تربت فرمود و یکد و منزل بعزم استقبال
نموده استری بارکی که چون عمر کرامی خوش رفتار و چون برقی چنین
کوکلدار بازن طهارت سم پیش کش بوض رسانند و از لوازم این سوم
جایهای کرانایه و نوشهای پادشاهی بانه بخانه عاصم فرستاد و چنانچه
بازنگ مدتی معارذای اصفی جنای رخیم مسدود کرد اند و چنان می
کنیات کرد و لا غورع هزار کار چنان پیش کرد سمیت ترو و سایر کار
دولت در خل موک اصفی کامکار استیقبال رایات میاوش نمودند
تا بزرگان شهر انگی خستند تا سوی رایات شایه میباشند
تا بگذرانه جائز اکشیدیش مان که دیدند روی خداوند و
و چون رایات میاوش بزرگ شهر رسید حضرت سلطنت پناه برسم
استقبال ابتداء رحبت از ان اجتماع نیزین زمانه بدرک ثارات بتیق نمود
و از ان توان سعدین روزگار بتسل امال حارم شد و ان حال بر لفظ مبارک
حضرت خلافت پناه رفت که رخ بشیری که اسیر سک شود هم ز قضا است

در دولت و پیر باز فرود و در کار متبلان افتاد و خیزان
 پیداست و پست نقل الشاقین بنا افتوانا سبلق الشاقین کالتینا
 ادا ما الدیر جرج علی اناس کلمه انان حیرنا ما انان صل علی محمد و آله
 صورت نقص عهد میر شیخ بعد چشم زخم که از او غایبان سپید
 و چون از کمن متذراتی این چشم زخم روی نمود و حکیم و لیسوی الله الله
 امنوا این اصحابه عین الکمال واقع شده امیر شیخ ابوالحسن با حضرت
 خلافت پناه دم از مصافحه می زد بنا بر آنکه پیش ازین تاریخ هر نفس سید
 صدر المله و الله بن محبت و ملک نصیر الدین که حاکم ابرق بود میان ایشان
 عهد مصافحه بسته بودند و قاعده حرافت و موافقت مسکون گردانید
 حضرت خلافت پناه بر منوال تنک عهدی خویش توقع داشت که مخافول
 طغاة را بدایخات راه التیاسد و باشد و جناحه از جبهه و فادای خود
 مطالعه می فرمود امیدمند بود که ملا عین عصاة ازو چشم استعانت یارید
 داشت بنا برین خواج حاجی و علم که از آثار حسن معاش ملک و دین که خدا
 کردی و از کمال عزانت و پر مهر کاری قواعد دین و دنیا را مهور دشتی
 از حضرت اعلی بروج شراز نامزد گشت تا بهتد اصول عهد و پیمان قیام نماید
 و توطیه قواعد اتحاد و بهتد رساند پیش از وصول خود او غایبان شد
 و بعد از آنکه بر اعاده و مراقبه محفوظ گشته و نوازش تشرف و انعام
 یافته بر عده معاونت و مساعدت و توفیر امداد و مساعدت مستبک شده بودند
 و اسم تنک عهدی حضرت خلافت پناه بر زبان حال امانی کرد که شعر
 فرجت ملک با یوب بمشله بن راجع السراب بتقریب سپید
 و عرضت و دی با حقیر و لم اکن بن من بیاع و داده باللقاب
 چون خواج حاجی پیش از رسید امیر شیخ را اذان نقل شیع انغالی
 عظیم روی نمود و از آن حکایت شیخ بنایت غایبه پنهان شد جهت رعایا

مصلحت امر او غانی را موقوف کرد و ایند و محافطت رسم نهاد
 راجع ایشان مثال داد و بحسب ظاهر خواج حاجی را با عاز و اکرم
 یمن نموده مقرر کرد و ایند که پنجاه سوار بنظر حضرت موکب سوارین بر زمین
 و آنچه در حیز و سع و اقتدار بود از کلین اولیا دولت و تحلی اعدا
 حضرت شیخ و قضا مهمل نگذاشت اما امر اقرار کرده بود که چون بعضی
 رسد عن آخر هم بجانب او غایبان گردند و با تفاق ایشان بر عساکر
 منصر حمله کند خواج حاجی این معنی را بنجیل و امارات دریافت و بظن
 دویل بدین صورت مطلع شد روزی شیخ ابوالحسن مجلس خاص در ضمن
 حکایات کجایی از کلمات باز راند و در اثنا محاوره بین حیدر اشراقی و
 خواج حاجی بر مقتضای ارجحان این بیت خواندیم جهان بهمان بود که تمام
 بیانی هر اندر نیار و بدامان چون کتب تفاق امیر از شیراز بطلان
 مایون حضرت رسید و بخوبی که تعبیه کرده بودند بر ملا خط مبارک است
 رای منیر که با داد انهام سادی مودیت مضمون این جمله را چون نزد
 دشمن دیدن بود و از ظاهر کتب مر جید دوستی لایح بود ابطال عداوت
 معلوم کرد در جواب فرمود که محمد امین عالی روی بیعت با بصورت اظهار و
 و اعلان شمار سید المرسلین علیه السلام مختصر است بیون
 نایه الهی مستلزم و بیعت با زوی کاکار و اثنی عشر و س امان را بر طاعت
 شیخ یانی در کمال کرم و در خطه آمال مساعدت اقبال فرمان روایی کنیم
 مقصود از فرستادن خواج حاجی آن بود که از جواب بر حرافت طرفین
 جازم گردند و دشمنان دل بر اتحاد و جابین نهند و البته خاطر اگر سبب
 معاونت مال است یا قصد سوار کافیت چون سراندر بشه از غرض
 مقصود متجاوز یافته و برید اجتهاد از صوب صواب منحرف دیدند
 از روی کار بر برگشتند و بر وضع نهاده و مصالحه اعلان نمود امیر طلال الله

سید شاه چند را با خود نزار سوار کرد و او غایبان در ستاد و
 شیخ ابواسحق را بیکدیگر این جانب برود نمود بنا بر آنکه شیخ
 کا حکم از شدت الدین شاه مظهر تعین الله تعالی از نزد بجانب کرا
 نهضت نموده بود تا در سلک موکب ظفر پناه پدري بکشتگان اموار
 اعدای قیام نماید و بیعت بچند ائمه سکا ریش دست بچند دشمنان باز
 بچند شیخ ابواسحق بی مانی و محاصری نزد نزول کرد و بنیان خطه که
 او را هر که بک کونین و بی تکلف واسطه بلاد اقطاع و عروس امصار
 صغیرا عفو در تصرف گرفت چون مضمون این خبر بمساع شریف
 رسید شاه مظهر از ابراج عصیت اشتغال یافت و نوار خط و درج
 بالا گرفت همان روز با جمعی از خواص نوکران روانه مید که مطلع امنا
 دولت ابد پیوند مستقر اعانه و اقارب فرزند ست کشت برای که اگر
 با وی دلیل دران بادیه توغل کردی سرگردان مادی و خیال شام اگر
 بی بدوستان شناسی روی بدان نهادهای خیر ان کشتی چون حادثه را
 انجام نشیب و فرازش بدیدند و مانند روز مجازان و شب عاشقان
 باین آن بداند **بیت** و همه تر آ که لجا به استغرق الرعد و القیریت
 فالرج رضع قرا یغم ان عطشت و الیغم بربک طرا لرج ان لیبنا و روز و شب
 بقطع فانی می گذرانند و کاه و بیکاه بطنی همایه میکند است تا بچو میسد
 نزول فرمود قلعه آنرا که از تری تا تریا فرود و فرات خندق و بار و کاه
 و از سبک تا سبک آمد و سوار و بار کین اوند بر بایش ابر بلند ایشان
 بیضا برف تواند نهاد و خبر و انش از دوری قطره باران تواند رسید
 بپشت کاه و مانی با اصل هم قرین **بیت** بایرج کاه و مانی بفرع هم قرین
 اوجت کاه سور من فرقه بدیده الی الارض قد شق الکواکب و الی ثریا
 بدوان پیشیا رسیده عنان بخت شریف را بصوب آینه اسباب قال

صفت راه

صفت قلعه

ترتیب

ترتیب لوازم جدال معلوف گردانند و مانند و مانند و مانند و مانند و مانند
 و حصانت مشهور و با حکام و در وقت مذکور بود تا عن و مت آن
 از سر گرفت و با استعداات برج و در قنای مکان من حوب مثال داد
 مقارن وصول اوان برود لکتری مقدم ایشان محمدی و ذوال اصنفا
 متوجه میدگشته بمقام شاه آباد که یک فرسنگی شهرست فرود آمد شاه
 بر چند هنوز کار سازی جنگ کا جنبی نکرد بود و رونق اشارت مردانی
 در خستی که نو فور شجاعت داشت فرمود که نظم بر اعدا و در کشتن کینم
 بنیک سنان خان را خون کینم تا با دوا که عرصه سپهر بر مواکب کینم کن و
 و خیره سوار کرد و در تنوع انتقام بر یک نظام کشید بر نه ایشان راند
 آن طایفه هنوز در سیر مضاجعت مست خواب بودند و در لحاف غفلت
 افتاد و عنان کاه و ناز کشیده فرمود که بر سر حصکان راندن شیخ
 مردان نیست و سنگام غفلت دشمنان را فرود کردن طریقه دلاوران نه با
 که با عدا و اسباب قتالی قیام نموده و تکی جدال را از ساق جد کشند
 کشند ترفند کرد و چون دشمنان بتسویه صفوف ایستادگی نمودند و شمشیر
 و سنان ربان با ماحت خون پرولان دراز کرد و شاه با بعد و وی خندان
 بها دران لشکر به ایشان حمله کرد و متناوبین از نادران آن کون بقید
 اسار متبادر گردانند و بسیاری از ویران لشکر از سر حمله تنگ جهان کنگ
 شربت پهاک چشاند چون شیخ ابواسحق بدین حال و قوت یافت بکاش
 پست نزار سوار بدر میدگشت و آن خطه را سه خندق کلی بیرون ارغا
 از هم محقر تر چون بدان رسیدند بر خمت بسیار اندکی از ان مظهر کینند
 باز گشتند و بتصور آنکه شهر را گرفته صداه کوس بشارت در طاس کینون
 چند و فرد کانی نیل امانی با طران و جواب فرستاد و غافل از آنکه هنوز
 مطلوب بجلقه امیده رسیده و پای امل ساخت مقصود نبود و عمل میکت

صفت جنگ

باش تا قلعه بر پستی و در و بار ملک بنا باش تا شهر بر پستی و در و عرض پناه
 چون شاه ازین معنی مطلع شد از در و آن برون تا خانه اتی افرید که
 فی تیر از سنان خون افشان چون فی سینه افروزی در حشید و آب
 جوی کسبستان چون آتش برقی باران خون می بارید از طبعه بام نام
 نزدیک شام حکایت روح و حسام چون آتش برقی باران غنای می بارید
 در میان و از غنای صبح تا مظهر رواح حدیث اسنه و رواج روان بود
 تا عاقبت آن لشکر فرخنده را از نواحی شهر برون کرد و مواقع انصاف
 بنات را ی مشکل کشای محکم گردانید و در اخل عصاة را بقوت بازوی
 کار مکار منهد کرد و دشمنان چون جند نوبت جنگهای کران حمله بر آنکند
 و در سعی و کوشش غایت جده و جهد مبدول داشت و هیچ نوبت تیر
 مرادی بر غرض اصابت نرسید و نسیم فتح اباب از جانب مساهی
 و اجهات و ات غنیمت طلعه مصاحبه چنان شدن گرفتند و بنا امید بر قاعد
 اتحاد و بنا و تود که رابطه عقد امور او بود جند نوبت آمدش کرد
 و باقیات سید صدر الدین محبتی طلب مصاحبه کردند شاه چون از حضرت
 خلافت پناه برین معنی مرض بنود رقم اسعاف بر صحنه اقتراح
 ایشان می کشید و انعام ایشان را با نجاج اجابت لشکر و روزی میر
 شیخ کیسوان بدر و روان رفت چون نزدیک رسید فرود آمد گوشت
 با که نوبت صلح است و دوستی و اراوت بنا بیشتر آنکه بگویم از آنچه رفت حکایت
 شاه چون قصیده بدین موجب مشایع کرد و اباء و امتناع از خروج دور
 و انصراف بر منازعه خلافت مذنب از محمی یافت از در و آن برون
 دست آغوشی کردند و در حال سرکشی مستقر خویش بازگشتند آیدیم
 کمال کرمان چون او غایتان از شیراز و وزیران سوار شدند و یافتند با
 امیر جلای الدین سلطان شاه جندار و دیگر کرمان رفت حضرت خلافت پناه

نادرانی او غایتان

با عساکر منصور تنوع مدافعت از پناهم حصصیت بر آورد و سپهر مانت
 بیست انتقام گرفته هرگاه که از چهار فرسخ یکی کامی پیش می نهادند نزدیک
 سنان خون ایشان را چون خار در راه ایشان رجعت و بر خیم بیکان خان
 گذار طریق تقدم فرود بیست شیخ ابواسحق چون از میدان بیرون مراجعت کرد
 از سید صدر الدین محبتی انعام نمود که باقیات خواجہ عماد الدین محمد که
 از اعوان فیه عادیه بودند شهادت و استعداد موصوف و از طریق
 اضداد بغیرط اجبال و صرامت معروف بود بجانب کرمان روند و انشی
 انکسنته بد عهدی او بود بر لال مصاحبه لشکر و سنده و نایب که از امانات
 و نایبی او زبان بر کشید منطقی کرد و ابتدا ایشان چون بر شرف بسیار
 مستعد گشتند عماد الدین محمد و تنبیه مقدمات مطلوب تمام نمود و چون
 رسوم عرض انعام نمود که و پست بر رویانک زد شهر بار و سپهر
 که توان سده عازت از کشیدند بکشدن کشتی بر میا و نفس
 بشهره باین سخن کوی و بس با قاعن عهدی که بارانی سبب منقوص گشته
 چگونه بنای اعتماد بران استوار ماند و اساس میثاقی که بکرات بیست
 و نایبی زیر و بر شده کجا بسیار آن قرار توان گرفت بر چند غرات و بنا
 که از شیخ ابواسحق صاوری کرد و رقم اعراض بران می کشیم و سر کونه
 بی خویشی دل آرا می که از و بظهور بوسه با غاصن ملتی می نمایم اما تحمل را
 غایتی است که چون از آن تجاوز نماید تنوس مظهر از و رود آن انکسنته و محبت
 و انقضای را حدی که چون از آن در که زود محبت بلند جناب بدان و از قدر و شرف
 و کفایتی الظلام و تقصیری بیکل رقتی الشرفین معصم و تحمل ایدنا و تحمل را بنا
 زشتم بالا فعال لا با شکم چون با وجود سعادت نمایند کرد کار و معاصد
 با ندی که مکار و اشراف حقیر و انوار عقل غیر و نجابت اولاد و رشید
 و سعادت رای سدید دست تفرعن از ملکیت شیخ ابواسحق باز داشتند ایم

خاصه جهت آنکه صنفا رعیت در دست خدمات و نهضات متصرف
گردد و مردم اطراف بواسطه حرکات ماست حاصل نشوند و آنرا که
از عقل رسنمای ما بهام صواب موبد بودی بایستی که دامن ازین آشوب
جدی و دست ازین فتنه گمزدی کوتاه کردی **نمای** میکنه فتنه میفیه و درین
خرابی مبارک بران زمین ترا کجی آسوده بی وایع و بیخ کن بهای دران
سودان کون کام ایام بانه قلم که کس ازین غم را تا اگر تصور است که
از محقق چشم زخمی که مارا در قضیه اوغان رسیده بنا شوکت و منی نبرد
ع الطمن اوجه الذباب بصره عا بزا از اغتراف صیان چه کم شود و نل
از تخرج غلیل چه نقصان بود نادمی اگر بر سر جودی گذر کند به عزای بی او
تواند رسیده و غباری اگر بر تنغ سندی نشیند چه مقدار کلال کال و را با
م کانت و قن فی حجره خیال محال ازو مانع بیرون بایر کرد که میان چنگ فرخ نژاد
که از کام نهنگان کام بر آوردی بی نیست و همان گز که از سنگ که دماغ
بر و پل از آشتی بقیعه افتد **شعر** وان الی حدیثها فی انوفلیا و اغما قنم الالباب
ایشان جذبه حضرت خلافت پناه استبعاد فرمود بشاعت و تصرع
افزودند و سر جند از انجانب دوری و اجتناب مشا هان کرد با سقانه
و استوار سعی نمودند تا عاقبت رای مبارک را از صوب حضورت
بجانب صمد آوردند و اندیشه میا یوزا از محل تراغ بمقصد وفاق کردند
منظم اسباب آنکه اگر بصلح رضائی فرمود رعایای ملکین از امن و آسایش
محروم می ماندند و سایر نواحی از عمارت و زراعت و افتاد **شعر**
انزل الله علیه علی صلیه من شامخ عالی فی حقن با ایشان بعد از مهتد
معاهد عهود و توطید قواعد عهود بشریات کرانه و انعامات پادشاهان
نابز شده با تاقی امیر سلطان و بشیر از مراجعت کردند **مصرع**
و قد قدر الرحمن ما هو قادرنا و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

دگر کیفیت حال او غایبان **حسب ما بیان** و چون او غایبی و جرات
بی شبهه محسوس دیدند که هر کجا روی نهاده اند کوه بسته بود و هر چه که
نیش نموده بودند بنیاد مرا می که در موضع میخانی نموده بشمار مجازی
تبرج نموده و آنرا که معتمد حضرت پنداشته بمباری بکشت مفضی شد
مزقات آثار سنگت لایح معاشر و محافل منابت مستحکم بقای کشت
به طرف که عبور کردند رای بکوه بنور داشت و دست هر دو صحر که
بر سر رایت کرد پست جو تیره نمود و در روز کاره همان کند کشید بیکار
جان خرد و سل ذرایع استعفا رندان شد چراغ اعراف بمقتضی نیت
عذر به آنرا که خطایی سپید کا دم از ان عذر بجای رسیده و مجموع مایه
مفاعلت و خضوع نیش نموده و برقع ابواب ایتالی توسل حسنه بر خیزد
جرائم عارف و ملید از ایشان نه چندان طور یافت بود که صورت عفو
در اندیشه هیچ شمع کشتی و افعال قبیح از ان بد سیرتان نه چندان صفا
شع که افضا و مساحت در خاطر هیچ مستغن آمدی تا مکارم اخلاق
پادشاهانه بروق معنون شد لا اعمل الحق الله هم علیهم و لیس الی غیره عمل آنکه
هم ملایک تا بیغ لی غنی و ان قل مالی لا اکلهم زنده ابواب رحمت روی
ایشان باز گشت در عوار سیات را با سمار عفو و اغماض پوشید و صحنه
جرائم را با یال صغ و اعراض گردانید سایه عنایت و عاطفه که تازان
مبسوط باد بر سر همه گسترده و زلال اشتیاق و دافقت که عنوان عام انصاف
نماد غله احتیاج ایشان نداشتن کرد جانکه در یک روز نزار جایه شربت
بدان طایفه پوشانید و با نواع نوازش پای جان ایشا نرا بیوق رساید
حکم مطاع بر تدر اقطاع و مسمومات و امضا واجب و مورد
صا در شد در خلال این حال محمد کبک که داماد ملک اشرف بود لیکری بجای
عراق ما و کرد سفار معاند حضرت برنا صبیح خیل افتاد معمود کرد و اسیر

و سعادت اوست دولت چنین مباحث ساخته چون ایشان نیز یک
 صفتان سپیدند حضرت خلافت پناه از دار الملک کرمان غریب
 عراق فرمود روی زایت ظفر یکد لصبوب آن دیار آورد و خواجه سبحان
 الزمان مولانا رکن الدین روی در قصه که در پایه سیر اعلی برهن رسیده
 اشارت بدین معنی کرد است که **بست** جو ضرب تیغ تراوان در عراق انداخت
 تمام غیش تو بایک اصفهان **بست** آوار او غالی و جرایبی دولت مثال
 ملازم رایت نصرت آید کشند و کشد اطراف عن آخر هم در سلک بود
 سیدن اندر ارج یافته روانه شدند چون بخرطه یزدن روی فرمود آورد و پو
 و امیر شیخ علی اولای را با امر آوار او غالی و جرایبی مبتدای روی کرد
 و شیخ علی اولای از امر آوار او غالی ملازمست مرک سعادت پناه با جور
 کشت چون نزد یک ورزیده رسیدند بعضی از امر آوار او غالی باز بوم
 طبیعت رجوع کردند و شیشه مذموم عصیان یاد آورد و بر ظاهر مسامحه که اند
 ملکات کلی می یافت بنابر گونه ایست طه نهادند و بگردا که او امر مطاع
 زنا و دل شکست از ایشان مروج گردانید و قواعد افکار مستحکم کرد و شمر
 غر الا عادی منه رونق بر سر نه و افاد هم بر اعلی الا کلا و نه میباید بخند هم آینه
 فالیق تحت بسم الاساد و با شارت و اعیه او بار روی گردانید شد چون
 ان خبر عیال بر شرف رسید رای اعلی از نایب حمیت یافته شد و لواج
 غضب استعمال پذیرفت هم در شیخ علی اولای را با جمعی که با او تو
 بقصد سیاست بیا که گردانید و آرایش سببش را ایشان آغاز نهاد
 و در حال شمس مبارک از آن طایفه که روی گردانیده بودند بچایستان
 نهضت فرمود بنوا حی ایرتشان تمام حرقد اسار آمدند حکم مطاع باران
 و با عصاه تا قد شد و با شارت واجب الاتباع باز باق از لاج طغی
 صد در یافت به کوشه از کشته پشتهها ساختند و بهر جای جو بهای خون

روان کردند و در سایر اطراف مملکت احکام متطابق گشت که مخالف
 هر کجا مقام ساخته باشند بهار ابوار فرستاده و از ایشان بهر نامه که بیا
 تیغ آید با تیش و تیغ فرستاده شد این جوهر انار دانی قوم ببلور سوسه
 بر روان رفیده از او باش آن طایفه صادر شده ان السینه اولم به نامو
 چون مملکت از حاکم بر دفع نهادن خود بودند و بایران زمر حکم برقی
 ازین مکر مقصد کرده چون نایب غضب بالا گرفت حش و بر سوخت و چون
 سیل حش ارشاد من علم فرود آمد مجرم و بری در عینه کمال اندیش
 و جرم حج سنها قوم باو حل مغیر جاره اندک است اما مقارن این حال اینگونه است
 میدان و لاوری و جایز با نر بهاری بود از شیخ ابواسحق اعراض نمود
 ملاقات بخت بهار و چایت دولت بهار در سلک نیکان حضرت نظام
 پذیرفت اخلاف امید بهر است اسعاف تملاتی دید و نهال آمل بخرنجاج
 برومند یا حش پای قدری که در خواب خیال تصور کرده بود بهیمن دوست
 اید بوند ادراک کرد و بهار بچ رفتی که در صینه اشالی او کز در با لقا ط
 شریف احتیاج نمود اما او نیز عاقبت طرقت مذموم کوزان پیش گرفت و چون
 منت و تربیت را فراموش کرد و لا جرم از آن نهال مین و مارچه و از آن
 عقده به تیغ او بار و بدین اگر بد کنی بکنش خود رست نه چیم زمانه بخواب اند
 چون خد عصیان او غامان بهار الملک کرمان سپید حضرت سلطنت بهار خلد
 الله جلال سلطنته تمام امیر زادگان و سرداران که ملازم سده جهان پناه بودند
 در قبضه تیغ آورد و در گرفت ایشان در عشقزان لطیفیت تیر بری فرمود که
 عقل بهر را انکشت تیغ در دندان مکرمانده و اندیشه تجارب امور از عهد
 آن تمهید کدوع بلند همسایر روان اندک سال بعد از آن بر حکم مطاع هر روز
 جمعی از آن به امیر عرضه نوک شمشیر کشند و طایفه از آن مخالفی عرض بهام
 انکسار شد و از نزد مسکلی بجا نام از بندگان حضرت بهان ماور گشت که فرمان

برگشتن بعضی از اطراف پادشاه

واجب الاتساع حضرت خدایت پناه بطرف اصفهان رساند جمعی که
 در آن دیار مانده اند بقیه اسرا آیند آنها قبا بر کسی که از شیخ علی اولاد
 مانع سوار شده بود چون ایشان از دور اسب بشنا صد بلوغ نواجتم
 اطلاع یافتند و بظهور طلایع بکشت واقف شده طغای و علی ملک که آرام
 صاحب شوکت بودند جان بر کران انداخت و بفرست روی بشمار آورد
 و بیاینگ نهایت امور هم و مقاطع احوال جمهور هم ذکر غایت بهمان
 بکر میر جهت قلع و قمع طغاة اوغانی و جرمانی و توجه امیر سلطان شاه
 حضرت خلافت پناه و درین سال چون موسم زمستان متعارف شد و حج
 هوا پس میردی کرد و ابر جریاد سه تون فراج پیش گرفته کا از میان هم برق خیزد
 و نفوذ و کا از باران در حد کریم و سوزی غود و برق از کن سیکین دل قلع
 قلب امیر خسته کا از سهام برود و لها میخواستند و کا نگ سود بران کی با
 شعر یوم من الزهر بر موزر علیه ثوب الضباب مرزور
 و شمع حق خدیت پس لها من صیفاها نور
 کشت فارتو جز کس و چه کرم آسمان چها
 با تو توان ز برق ابریا کمرشتم سبکذا یا
 عنان غریب مبارک بصوب جنت در و دیار جهت قلع و قمع طغاة
 اوغانی و جرمانی موطوفی کشت و چون سن مایون بندگی حضرت سید طینت
 حلد سلطان ادا و ادوار تا جداد سر برین مسهل و مدت امتدادش مهلا
 روزگار و تعارن بادش نزد رسا کلی سیده بود و یکصد سال پیش ازین حکم
 شعر فاذا اکیوش طمس شه حجة و لکاة افواک فی الاشغال
 معارک را از بدو طلبیدی و شروع در موار و اخطار بکوشش خواستی
 طرب انکیش حدت قامت رماح و چمن صنایع بودی و فسانه شوق
 آتش و صف ابروی کان و غرق پیکان بر کا که در سیکین مشا رفته

مشت

معارضه

معارضه رفتن خویش را از همه اولی دانستی و مرزانی که اطناس
 نایض خلافت منافقه در میان آمدی سپهر او را بر سر مقدم داشتی نظم
 از آنجا که روز جویش بود و تمنای کتی تسلیش بود و لاغوم شسته اعرفها من غم
 سر و دست که در چمن دلاوری بالا کشیده سر سبزی از آب تنغ و هوای معرکه
 داند و آفتاب است که از مطلع بسالت و پردلی بر آمده بطنی ارتغ
 آریای و هبا کینه یشتا شمع من مشه را ضوا اکلوب و مار سواد
 الدینا و دینا قی الزمان و دافوا و تیکلت انبا و هم اسلا فشم
 نقشها الا عراقی والا غصان بنا برین در آینه کرای ملک آرای خضر خلافت
 پناه صورت صلاح جهانکه مایون فرزند رشید را استصحاب فرموده ازین
 نشسته نه در بخشش که سموان مستنجم آمال بود استعلا بدارج امانی میسر شود
 و از آن مقدم مبارکش که پیوسته کلبه بنه مسکله بوده استفتاح ابد
 آمال آسان کرد و فی الحکله کسری مورثا مال با سیمان روزگار در آن شد
 و با جمعی سیمان حشر با پادشاه خورشید پیکر بر نشست و دی اقبال
 بر مقدمه ندای و او که چون جبل متین ملک دو نمانده جوخ را سر در بر
 مطاوعت باید آورد و جادوی طغز بر ساقه بنیان عال می گفت که چون
 بازوی کا کار حشر نور روزگار بجا دنت مایون فرزند نادر معاضدت کا
 ملک طرایف را دندان طمع از ملک بر باید کشید و در ستم پراشد او پیر
 بیسی نامه کتی باج خردت چون ربابات طغز پیکر بصوب جنت در و دیار رسید
 مخا فیل بر قاعه معهود بقلعه سیمانی تحسین جسته بودند و انقال و احوال و
 نقایس اموال بر صحر اکداشته زنی که در محنت قومی که کامش منوشت
 نوبت مقدار قوت خویش آر خود بودند و مبلغ استطاعه و توان خود است
 خربت امتحان کرده و سر نوبت خردن بوم بویانه بایست که خربت ماکلا غی به
 کلورخی نماند و به بار چون درو سیلایی برودید تا آتش بخان و مان خویش

و هرگز بچشم لایق از این من حجر مرئین نبیند غفلت از کوشش بر بنیا و روند
و از تجربه و استصحاب نال قضیه خود باز نماندم و لکن شوق بلغت مدا
درین حال امیر شیخ ابیاسحق قاضی نقض عهد از سر گرفت و بر رسم متباد
بنام موافقت منهدم گردانید خواست کار میر که مانا بقصد کرد و دروا
عصبیان او غایبان بدان طرف استیلا باید امیر سلطان نشاه خدا را بدان صو
فرستاد و از طرف مکرانات و سر فرمال خراج مطالبت نماید و از اینجا
بیزیمت کرمان نقل کند چون بدان نواحی رسید مانجه حیرت آسمانی حضرت
اعلی از اوضاع آن دیار مطلع گرد و امیر شیخ بمقتول با مرسلطان نشاه نوربخت
بر آنکه شش قشون لشکر بدو و معاونت او را فرود شد با یکدیگر چون بدایجا
رسید با بقای ایشان مساعدت او غایبان و جوامع پان از سر کردند و بطلب
و معاونت آن طایفه روی بمقامت مرکب همون از مدح سپاه تصرف کردند
امیر سلطان نشاه بچشم سابقه اخلصی که با حضرت خلافت پناه داشت کتب
را بمطالع شریف رسانید رای اعلی چون بمشغول آن اطلاع یافت رسم
عهدی که از جانب خویش کائناتش فی الجمله و دیگر طرف مخالفت چون خطی که
برنج نویسد از ثبات بی یمن یافت و عقدی که بر لوح خاطر شریف چون
قلب بر دوام میداد از جانب معا هد چون سپهر پیرانیت پست
از عهد عهد اگر بر رون آید مرد از هر چه کان بری فزون آید مرد و بر آه خیره
محبوب غماز که امتیاض مرا بر عهد و بانقاص قواعد آمل سزایب کند و
بدم نیان چنان بر بیان بنامانی باز کرد و بخصیص که این ستم نوبت بود که
بحدید رسوم معا بن بایان غلاظت تا یکدیگر پذیرفت و تولید معا بدعهد
را بخواصده و مزاحمه موکه گردانید رای مبارک بر بنمید اسباب جدال
شد و خاطر شریف بنام اندیش بر قاعده قتال مستحکم گردانید گفت که
کسی که بدار پیش از این است بخرش با او ندادم جواب بنماید ذیل او غایب و جوامع

در بعضی از شهابا یکسپه خونی کشا وند و بهینه مجموعی بر مجسم سعادت پناه
حمله کرده نمره زدند که لیلی جلی از بزم بجه بجه اخت و سپهر پیران و طهر
و دهنست سرگردان ماند اما چون رای مبارک که در این بنمیش مشکل آورد
دوش انطباع باید علاج این واقعه پیش از وقوع فرمود بود از زمانی باز که
از دار الملک را بایطه کبد نهضت نموده سرب حکم مطلع از آن فرمود که
عساکر منصور با جمعیم یک دفعه آوازی میبست گردند و دست بر سیم زد
چون این قضیه واقع شد اسبابان بدن متباد گشته بودند و مردم شریج
بدان حوئی گردید هیچ کدام را از دهنست انتقالی نبود و کسی را پای قرار از
محل استقامت تزلزل نشد شعرا هم عقد المکیه مارم به بعید بود و انظار طلب
اذا اضمردا که ادنی عیسم عیسم ما سیر الا مور لبیب بن در حال جمعی از بزرگ
منصور بقا بله ایشان قیام نموده بکشتن یکدیگر ایشان را باز مالید و بر خیم
خان گذار مقامات سعی بنام ایشان را از هم فرورخت و بسیاری از
ویران لشکران طایفه را بجمع کرد و اینده شعریه و دب المارقین بر نشسته
و مل قیاسی و شبه و دب بن درین ایام امیر سلطان نشاه رسل و رسال بخت
اعلی شواتر کرد و اینده مشتمل بر استطلاعات جانب عنایت حضرت و بهی بر آله
اعنه عاطفت یعنی نظم زبانی ندارد که در ملک شاه نیز بادیست شود بنین کیک خواجه
بر چند این قضیه را ما جهام دولت پادار می کرد و شروع درین امر عیسم
اقبال می نمود اما بسبب ظاهر آن بود که او را از او ضلع امیر شیخ ابیاسحق
نزدی انداز بود و از هر کاس شیخ او عیوان انگاری می کرد و اشاعت او
ظلم را تحمل داشت و او اذاعت اسباب حر را طاقت نمی آورد و جدا نموده و اعط
مشقته با دار ساندی استخفاف و استکبار متعلق گشتی و جدا نموده و نضاح
صدا و قافیه تشبیه می کرد و جوابا و استقصا بدان مرتب نمی دید پست
زید و دار اقبال آمده و تار و کی در میان آمده و از نظر او شنودم که اگر

وادراختاب اسباب محبت بودی نیز یک بد مهری بر صمیمه صمیمه منقش
 بنستی و اگر بلغه از عیش بی سنجیدنی رسیدی خیال به عهدی و عهد
 نکردی حضرت خلافت پناه آملی او را با ضعیف رتقم اسعاف زد و
 مقاصد او را بر باد داد لباس انجاش پوشانید و مقرر شد که چون راکب
 نطفه پیکر به دارالملک کرمان مراجعت فرماید روی محبت بیارکاه جهانپناه
 آورد و بعد از آن تاریخ بیک شاه احوام سده آسمان آستانه بند چون
 مشکام و بیع متعارف شد و از کزیه ابر بهاری لب کشت نثار خنجر زد
 و از پردگی سخا به باقی اطفال جمن نبات خیر برآمدند و با نسیم
 اسرار از نثار را چهره رسوی بلخ فاش کرد و از کشت و کوی بلبل
 حکایت رکت و روی کل در سر مجلس افتاد و زلالی بساط بهرزه چون جان فرمودند
 سوای معتدل چون هر فرزند شتافتی سنگ را بتاج کرده و صاحب جدمین را نشاند
 رایات نطفه پیکر بصوب دارالملک نهضت فرمود و امیر سلطه نشاء به
 حسب میعاد با طایفه خیل چشم و فرقه خول و خدم روی تحت سارکاه
 جهانپناه آورد سعود آسمانی نثار ۱۲ صبت فالزم بکوشش او داد
 و بافت توهم زبان بنجوی عیش که از قدر اراعی با آریا داد و بر کشاده
 بیت در آمد و در کاه و کوه ها که دل از دعوی ستمی کرد و کاک
 جهاندار از عادت خوی خوش و بنق نشاندش می سوی خوش
 نواز شکری را بدو را داد و بزرگ بخش و طنگا داد
 چون خاطر خطیر از و طبع همان نوازی پیر دانت خبر رسید که حاجت
 متعلقان و فرزندان امیر سلطه نشاء غریمت دارالملک کرده بود
 و چون شیخ ابواسحق بتوجه ایشان اطلاع یافته نوکر از ابر عتباد
 و تامت در دام شجره آورده امیر سلطه نشاء ازین قضیه بنایت یافته شد
 و از وقوع این صورت متحیر و مضطرب گشته بر من سده جهانپناه رسا

موسم بهار

بیت من اینجا محبت شده لب لب و کج آنجا برندان دهند و با حضرت
 پناه محبت مبارک را بکشت این معضله گماشت و غمان خاطر خطیر را
 بدفع این عاده معطف کرد و ایند کجاست تدبیر مایه یون ایشان خلاص
 یافت و با سار باقیع و استماع روی بحضرت جهانپناه آورد و شعر
 و قدیمیک المثنای بعضی حاجت و قدیمیکون مع المستعمل الزلل و چون
 موسم بهارستان رسید محیط زمین چون مرکز اثر یافته شد و کن خاک
 چون کون آتش گرم گشت پر لاد و در دل سبک چون سیاه در میان
 روان شد و کوسر بر صحنه تیغ چون خال بر چهره آتش رخا ن سوخته ماند
 شعر و با حق سوزا تا کل ظلمت و طوطی المخرار مضی الجناد
 و ناله شکر چنان و می ترسل خیل و نوحه ریا من نطق المذا
 رای اعلی بر صوب استگنا طغاة معول محصور گشته غریمت سرود
 مصمم فرمود و همچنین شت استظهارش بپیشل عن مرداکی و سرستان
 فرزانی خلد حلال سلطنته مشد و الا زرو و با نوری اقدارش بهاضد
 مایه یون فرزند کاکار قوی الهی بیت زمی سعادت و محبت مساعد بری
 که در زمانه باقیال توپ سردار و چون ساخت آن جانب نجم موبک طغریا
 شد ارجا و انجی آن طرف که مبادی فتنه و آثام بودی مرکز اعلام اسلام
 و اغوار و انجا دان زمین که مظالم شر و فساد بودی مرا بط خول جهان
 محاذیل چون مرغ نم بسیل در اضطراب آمده و چون مایه در دام طبعی که
 باز آب دیده و سوزش را شفع ساقند و عجز و مسکن زان سبیل قبول
 توبه کردند تامت با شیشه و کفن چون افتاب لایکاکوس حضرت آورد
 و بر امیر رحمت پیمان زبان مستعار بر کشاد مکارم احقاق پاوش
 بنجوی شعر اما نفع عن مجاہل قوما و نتم ساله العدو الا صید
 و قی محبت قوما فساد و نفع و ان نر صالحی لم

وقت بهار

شت عت ایشان را بتولی تلقی فرمود و درم عنو بر جریح جوامع
 کشیده بستر بر جها پنا. و اجعت فرمود دولت پادار در کما
 و اقبال ملازم عالیجناب **یت** بر طرف که روی نهنی موکب ترا
 اقبال بر زمین بود و بخت بسیار درین مدت که او غانی و جرمایی بود
 آینه دولت خویش را بپناز او بار بار کس می کردانند و هیچ عیش و فرا
 را بدست عصیان میجو کشیده اند نوروزیان که همچنین طایفه از معمول اند
 در کرمیه و سر و سر کرمان مقدم ایشان اما جی دایکمه هر چند با او غان
 همسایه بودند و لا غرور آتش با درو و منشن است و کل با جبار قرن بر کر
 از جاد و اخلاص قدیمی فرا تر نهادند و هیچ وقت از سنو مطروقه اخرا
 بخت بر کما که در ساخت صمیمه عصاه شاخ نمرد و سر بر زد و جرمی کما بر زد
 و سرزنان که از ملون آن طایفه رنگ جنایی محسوس گشت ازین کردن
 جز نبوی و فاعشام رسید با آنکه مدتی مدتی زن و فرزند و اهل و عیال و صا
 و ناطق اموال ایشان در دست عصاه بود عیار یکدیگر نیکشان اصلا
 متبغ کشت و از رسوم خدمت و ملازمت دقیقه عمل گداشت و چون
 این دوام که راس و رئیس ایشان بودند در سپردن جاده مطروقه و بخت
 شدند و در نزد طریقه اشتیاقی گشت پس ایشان خلیفه و اخی بافتند
 آثار پیران خلوص بیت پیش نهاد و صمیمه سا خند و بخت آبا و رسوم و طایفه
 صفا طریقت را التزام نموده بهر وقت بمقدار وسع رطافت بخدمت ساری
 که افتاد برسان بست و در مرزبان بر حسب و توان و مقتدر بر اسم
 طاعت کرامی قیام نمود و بخت در بعضی از اسناد ابداد عاطفه حضرت خلا
 پناه عنان القات بصوب تربیت ایشان معطوف فرموده از ادرارام
 انعام چمن مراد ایشان را شاد آب داشته هر یکی را و در دینار خارج از
 رسوم مقرر مثال داد تا بر سبیل انعام اطلاق گشته و اشارت مطلق

مصیبتان
 و فرزان
 و اهل
 و فرزند

بسوی من بنده نماندند تا ذکر بکنند کی ایشان در تاریخ مایه من مسطور
 کرد و نام و درن صحیفه که چون روزنامه صبح صادق صا وقت حکایت و فادای
 ایشان با در سامع بیت کسی نموده در عالم و فای بی کران بدانند و در اصحاب
 (و کران **ت حضرت خلافت پناه** و درنده انیقن و حسین و سبها به
 و داعی انابت در دامن ملکات کلکی شوال حضرت خلافت پناه و بخت و
 بواجب استعفا و جراح توبه در خلوتخانه صمیمه منیر را فرودست و در روز جاد
 حقی که در ایاز از شوال غل که در انتراع می کرد و ساعده فضا به سینه
 محبت مشکوف مسلمان بدست اتمه ابروی او و دست خیل خیال است طانی
 از پیشخون مجاهدان رحمانی بهر عیبت مرفقه و طایفه مواجیر غوا به از طعن
 نوازع هدایه رخت بر می بست تراکم ظلمت کشیاطین از لواحق ابرار بومن
 منتقم می گشت و دساروس اما بجه اولیام بایداد ملاکه الهام من دفع می شد
 و درت بسامع علیه ای انداخت که عباد به روز ناست آورد و ام بر احش
 به باشد از بیادوت بشی بر روز ارم اما که پیش اهل دل آب جوق در ظلمات
 و جاز نوع و لایست در شت ارم و و نشسته حقایق بر صمیمه ذات بی مال
 می گشت که **نظا جان** وین ساز که دینا گشت اما تا کران تیر ساری است
 و چون بر آت رای اعلی مصور بود که آتش کجایی که افروخته نشن شن
 جویاب دین منظمی کرد و مبنای صفات که کشیده متابعت مواست خراب
 استعفا بر بر توان انواخت ولی شبهه و در غشی کان بند است و در
 شمه فروغای قیامت بود تا با میدر حق مخموم بنید نشن الکنز از انشا
 محرم گشت و بر و عن لذات آن جهانی شراب ارغوان مجبور و متروک شد
الکاب من الذی یکن لا ینب که ترنم او تا به مثانی بزم نه کسبج الما
 مهمل و سماع از عنون نموده ساری بصدا ای صیت خاطر روح افزای موصوف
 گشت نزد صلاصل اکان بر تنسل جلاجل مودان عرض یافت و حکایت

قد و قامت بحدیث افان و قامت دل پذیرفت چنگ چون بران
عمر باد واده روی بدیوار صخرت آورد و کار چکنی چون زلف چنگ
پریشان و در هم شد و عود در آتش جوان چون عود قاری سوختن گرفت
در روز کار عودی چون ابریشم عود هیچ و در لبه ماند بر ناله رباب
می گریست و بر گریه صراحتی برن خند میزد و لا عروم صلاح الواس صلاح الناس
نکر بنای مسجد جامع و دارالاستادیه مبارک و چون باوار
رای شریف و نیامان محبت مایون احوال ملک دوی بصلاح نهاد
بجکم **الملك** و الدین توانان عارت ساحت دین را که عنوان مطهرت
مبارک بود پیش نهاد و ضمه ساخت و آبادانی بنا مسلمان را که همیشه
رای منیر بود مقصد خاطر خطره گردانیده در ظاهر شهر کرمان بدر دروان
نزد مسجدی جامع بنا فرمود که صفای صفت و ایوانش از صفای عینت
بانی حکایت می کند و رسوخ قواعد و بنایش از رسوخ اعتقاد و اکرام
نشان می دهد شعر بنی می جویم علیک ایبتا که کان الیه من له عباد **السلام**
او همیشه الفی نظرت الیه من اوقت ان حلتها حداد و چون با داد بود
الهی آن مایون بنا شریف با تمام رسید بر پیل سخن و تبرک امام اعظم
ربانی مولانا عین الله و الدین ابن الشیخ الامام قطب الاولیا شمس الدین محمد بن
عقوب قدس الله سره را از نزد استاد عارف و زاهد در جمعه اول بر اسم نظام
و امامت قیام نماید اکنون مجد الله از مسجد آستان قدس به بیاض تا مقطع دیوار
رواج ساخت شهر منقش محل اخلاصت نوافل را از مظهر طلیعه بام منتهی
ایجاد و ظلام تمام آذر جمعه و جماعت امت امید آنکه من بنی مسجد اول منکلی
قطب بنی الله که بنی الله به غره قهری از دار السلام کرامت کرد
به خشن بهشتی روزی شود و الله تعالی خیر ما قول فی ذل الرسول محمد
سر میدان که نزدیک قصر چهار تخته و دارالاستادیه مبارک و چون مصاعد

قد ربانی شرفات رفعت سر سوی افلاک کشیده و چون مرآت جالبه
جیامش سده منبع آن باغبان بخوم و عودی مساه کرده شعر **ابو تهر**
من سن ان ری العود من عالیه من طیفه ان الی ایوان کوان
اوسره ان ری الرصوان من کتب من بلاد عینه طیفه الی البان
فروع صفای صفت اش پر تو نور بر آینه سپهر انداخته و از انوار سفت
عالمش ماه استخار روشنایی نموده خوشی از سنگای دل اهل هنر بنا
منجمن که محنت و غمی از خاطر بریشان ارباب فضایل به ان جیت آباد
نوار گرفته عارف رضوان که بر دیوار جوی سعادت به کوی دین حجت اعلی برکت
و آن بقعه مایون را بعد از آنکه مستقر آثار مبارک حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات فرموده بود و آن زمین مقدس را به یمن آن آثار رنگ نمای مآثر
گردانده مثل اشرف سعادت و معبد ارباب سعادت گردانید ارباب علم
و عمل را وظایف و رسومات تعیین کرد تا کفنی المونه و طیفه الکتاب کالات
اشتغال نمایند و در سنه خمس و چهلین و سبعمائه چون من بنده از سفر مبارک حج
از قفله الیه الایاب اندیشه مرجع و مآب مراجعت کرده بودم و در ظاهر شهر
بهشت بساط طوس حضرت خلافت بنی الله به سید مدرس این بقعه مایون را بنی من
رجوع فرمود و بر حسب حسن الظن که بحال این قید البضاعه از قوط طایفه
داشت و لباس آن منصب رفیع اردانی فرمود لاعو **بیت**
بدان ازل نصب کرده اند مرا ز بهر خدمت این آستان اتم سای
زیر کوه مرصع تو آستان بخشید مرا بجای سخن شجر سخن پیرای
در ذکر نیابت صاحب اقبولم خواهد تو ام الدین محمد کئی حسنی
و در سنه چهلین و سبعمائه صاحب کامکار خواهد تو ام الدین محمد صاحب
عیار بهار مست حضرت سلطنت بنی الله سلطانه نردوغ کرده و مصداق
بخت بخش بدان هدایت کرد به چون مساق کلام باین مقام رسید و

و ذکر منافذ و آثار بدین مورد و اینجا بعد از مشاهده اخلاق صاحبی نفی تمام
جان پوست و از کلفتان مکانی پسندیدن این بوی و فانی شدند و اینست که
مراعات جانب خود نیست که غفلت است را بهیچ وجه از ذکر جمیعش معذور
نی گرداند و محافظه رسوم و عادات است که مقصد غایب را به این جانب مقصود دارد
شعر الم تر انی کلمه حیث زیارت به جدت به طبع و انی تم تلبی یا حال آنکه
اجداد این سید بزرگ سب از کلمه تر فیما الله تعالی زمان توجه لشکر اسلام
بدین دیار آمده اند و معوان در زمان سلاطین مفضل صاحب عبادی مالک
نازکترین مهمات ملک و همه تن مناصب دولست بدین منصوص بود
و او خود از وفور صفات و شهادت و فوط استعداد و همه احوال
نایب افتاب خاندان و فرور زرع شمع و دودمان خوش است خواهر کی
خسینی شاد و برکی نهاد فیض انعام از غم آموخته و ادراک ایادی از
غواصی استعداد کرده و مستقر از بخشش چون دریا که با تصرف سالیان
نقباتی پذیرد و طبع را دش چون جان که از که بخش سیرت به اخلاق
معتدلش بخور مجاز فضایل و محاسن عادات جمیع طراز باس شال و حال
سمت عالی را بر تربیت علم محصور داشته و اندیشه به ترفیع را بر ترفیع
صلی موقوف کرده و اندیشه قریب باز در سال باشد با تخصص مناصب امور
من بعد بهر انگشت استقامت عاقل منقوج می گردد و وقت صدمه و مرام این درو
دین سعادت زبرد کوارش با تمام مریه خراک الله خیرا با وجود غنچه آن شایسته
از برین کار شایسته بهایکان مناصب صفت نماید و در سن جوانی که شایسته
مستلزمات نفس نیست با اختیار زیاده صفت گزند لاجرم بمن این خصال محدود
بر در رعایت و عاطفه حضرت سلطنت پناه در بان او متعین و کشتی
ولادتم استیاق و رافت بهای روح ترقی مستطی است در سنه اینست و این
و سبب به نیابت هم بجانب رفیعش منقوض شد و از کمال کنایت و کاروان

نیت و قلمه آنرا بواجبی تقصی می کرد و از وفور جلالت جلایل و دقایق
آنرا مرعی می داشت چون دانستند که لباس استعدادش بر قافیه این هم
زیاد نیست و مطلع آثار شایسته منقش از امثال این امور متجاوز و بی شبهه از
منجیل انتظام مملکت آن بود که اشتغال خطیر را با پای ضایع منوط گردانید
و جلایل مناصب را با رباب کنایت مخصوص دارند و نگاه به بدایت در جهان باری
کلام مرد در کار می باشد در سنه خمس و سبب به منصب پناه به سلطنت
که با وزارت سرنگ الفان در ضعیف البناست کجاست بزرگوارش تنویض
افتاد و ازین مرتبه نیز بهر وقت بدلات دولت ترقی می گردد و با شایسته
غیران پای بدرجه عالی می نهادند و در سال دیگر حکومت دار الملک کرمانی که
مستقر سلاطین نایب فرماست علاء آن مناصب شمع رسوم معریت
نزار دینار اطلاق فرمودند و شینا ترانین حسد اشتغال یافت و عادی را
پای تالک برقرار نماند با انواع بیعتات همه فیه واقع مشایع عنایت حضرت
خلافت پناه را متعین گردانند و موارد عاطفتی منتهی شد و کلام
طهر بر جان که بد کرد و بداندش و لیکن به دولت که بنام و حکومت که چهار کرد
بعون نایب آتی بندگی حضرت سلطنت پناه و داعی رافت را بر اطفاف این
نایب کاشت و لوا خطا متهم سایه را بدفع این حادثه مثال فرمود و نایب
برمان استعطاق حضرت خلافت پناه را لطافت بند بر روی تقدیم می نمود
و استماله آنجا بنگارک را و قیاس حق کراسی اقامت می کرد جهت استظهار
مقتضی صاحبی بویا قیاس شریات انان و می نمود و با انواع و تجویز و اعزاز
اکرام بر وانه مطاع بعد در پی پیوست از جمله بخت ترفیع که از نایب موقوف
در اثنای بعضی از مشرفات است و درج فرموده بود **بیت** شمع
اگر جهان همه روشن شود دولت دولت در جهان روشن
و این نفی من نجات را چفته و شمع من نسیم لطفه و عاطفه و بدین قمره راج

جاء رفيعش بر روز معاري ملكات عصامي بلند پایه كشت و مرا
فقدار محمدش بر وقت مباهي اخلاق حميده معتلى مى شد هر مرتبه از
كه مطامع ستم انبار روزگار از غايى بقصد مى كرد چون به آن مقام
نظر مى نمود جنبان بران مينداخته بدائى تصور كرد و هر منزلى از منازل
اقدار كه نهايت افكار از ان تجاوز مى كرد چون پنايى نعمت رافع منطق
غوار به آن نزد سهل داشت ابد آرزوى كمالى انگاشت و احوال كندت و دشمنان
بسيل زاعب انعام و فتن غلام دل دريا نوال منهدم مى كرد و در ماضى
مناصحه و مطالب دوستى را برايشه كفت بگوشتال شاو آب ميداشت مرغ
و لهاى ارباب قلوب را بدانه احسان بى انتقام بدام تسخير مى آورد و را
اقرار و ابرار را بطوق اخلاق و صفات پسندين مطلق مى ساخت شعر
نفس عصام سوادت عصام و علمه الكروالا قدامه و جعلته ملكا ملامه
اصفهان در شهر سنده احدى و ستين و سبعه چون بپايان غنايت آهى
و قيصق فضل نامتى سر بر سلطنت و جهاد اري استبدال بوجود جهان
پادشاه ريب و زينت يافت از دل نشسته حنر و روى زين كسحمان
فراز تحت سلاطين بهار ملك عراق به بباركى لوا خطه محبت پادشاهان مى شد
وزارت على الاطلاق بكان و مكانات آن كرم اخلاق اختصاص پير
و ملايس آن منصب رفيع لى متارعى و مخاصمى بناست جانشين ريهت
آمد و نكده آن كار بزرگ را بنويجى نصدي نمود كه متاخر نظام الملك و صا
را در طي لسيان آورد و كفايت اين مهم خطره را از وفور صراست راى ستين
و فواضل كمومت و انما مات سيم بر جبهى نمود كه حكايه بزر جهور و خواج
حسن را بر قم نشخ مرقوم كرد ايند شعرايه الوزان منقاد دانه بحرا ذماها
نظم كى تصليح الاله و لم يك يصلح الالهانه مرعابنايى از مخا سن افعال لاح
مى نمود معمارى سعى جيل مشيد و در كجا قاعد از ملكا روم اخلاق منهدم

بين ملكا پسندين موطد گردانده تا تحلل اقبال ملك پروردى بن نظام
اصناف و رفود بايه قويا از پشت صنف بر گرفت و تا اعتناق دين و
دولت را بخاصيت باروى عدالت كفل نمود هر پنجاه قوت ظلمان از پشت
بج ظلم كوتاه گردانيد تا شمع اقبالش بر افروخت هر كه چون پروايز در مرض
آمد بسوخت و تا طابير دولتش بال كش و هر كه بعارضه برخاست پنهان و
تا طعن مسكين خاهاش ز رتب عارض ملك را چين كشايى كرد و سرى كه
از خط عيش بر بجهد چون سر زلفت بريده شد و تا آفتاب جانش از مطلع
كاهرانى برآمد هر كه ستان مثال در مقابل آمد چون پسند در اسن حرمان بست
تلقى مصباح ملك و تحلل اقبال سلطنت از امل فيج و قلب منشرح بوجهي
كرد كه نا سنج او دين و قدوق آفرين شد و افاضت بحر نوال بر سايال و
روزار بخشش از زاني داشت كه حكايه انعام غلام و حديث بحر و كاني دي
ماند از جمله كى از اكابر ملك كه بكمومت سوشتر مخصوص بود از محل فرمان
دسى بهار الملك آمد تا بشرف با طوس پادشاه جهانگشاي و غر مشول
وزير خورشيد راى مستعد كرد و بعد از آنكه او را بشرفيات كرا مانه و كرم صرع
واسب و جابه مشرف گردانيد انعام فرموده بود در مقام نوازش و عافيه
در آورد او نيز خواست تا در مقابل آن همه احسان و كرميت در عايت
شرط خدمتى كرده باشد يافته مرا فان بملع پنجاه هزار دينار كه حالى بقر
وزير را در ان ملكيت معزز بود و ملثوم گردانيد بطالعه خواج كاهكار رسا
خواج بعد از اتملى بسا را نك نشي نمود راتى بملع پنجاه هزار نوشته ان تات
را در طي آن بهست آن بزرگ داد كمال شكست مانده ام اكن زار بر مردان
كه لاف جود زنده و ز توش جابنودان بعد از آنكه قضيه وزارت را چنانچه
شرط و شرايشد بواجبى امضا نمود بود و جريان امور جمهورى راسخين
استقامت معزز داشته پادشاه جهانگشاي چون وفور صراست و استعداد

شهادت او را از اعتناق منصب وزارت زیادت می دید امارت
 و محاسن و فتح بلاد و علاق آن فرمود خانه ملک آرایش با تاج و تاج
 مدون گردانید و ملک کفایت اکثرین با بیشتر خورز اقبال داد و در
 متولد نیز متولد شروع کرد که بالای حد شجاعت بر تبه هنوز آفت نمود
 صواب دانست و از او حال روح و هیبت بدل و دشمنان بتامی سبک
 بطله خانی محکمی تبعه می کرد و مجد و سعادی پای و در معارضه از جانی
 یزد و درین مدت که ریاض و دولتش از دشمنان و محنت پادشاهان جهانگشای
 سر نیز و شاداب بود و خفوم بهر نوع بتبع صورت معاش اومی گردید و در
 اسراف و بطلت اخراجات و نسبت تصرفات مالی مشار غلبه مگذر
 می کرد اما بواسطه قدمت خدمت و رسوخ اقدام اخلاصش در جادو
 هوا خراسانی محل اصفاغی باقیته مار نه خمن و ستم و بیعاریه بودی که را
 خانه سوارزای بندگی حضرت سلطنت پناه بدان ماطست که در قضیه
 او قصه حساد و موافق قدرت اتمی بود فرمان مطلع بر جیس و پلپل
 مسکنتی نافت گشت عاقبه الامر بر وفق سنت وزارت زمین را از
 خون آن کرم اخلاق شری عزمی جفت شدند **جست**
 و ما کان من بلک واحد **جست** و ملک بنیان قوم **جست**
 و اگر توج **جست** ابواسحق بجای **جست** و در نه احدی و خیمین و **جست**
جست ابواسحق یا عده نزاع با حضرت خلافت پناه مسکیم گردانید و در
 اشتد او مایه مخالفت و جدال ندل مجود تقدم نمود بخیه که در لباس خانی
 زد بود بر روی افتاده ظالم جانی که بواسطه هادنت و مصالحی در
 بود و پنا و انجاسید با بکتری که فصاحت بداند که گشت افواج آن استیج آید
 و تلال و دما و از امتداد و خود آن سنگشته بجای صوره یزد آید **جست**
 بجیش جاش با لوسان حتی **جست** البرجرا من سداح **جست** جوان شاد **جست**

ولایت درستم میدان شهادت شرف الدین شده مظهر تمدن **جست**
 بتوجه ایشان مبتنی گشت بدفع آن نازل دل شمر و بنیب بیک پیش و زد
 و از غمت در یاسکن خود خواری از سنگ ساجد جوت از دمای **جست**
 کی واکاسی می بنداشت و چون شیشه زده آلود کما بارا کنی **جست**
 و لکن اخلاص حکم الدی لبس از لا **جست** به اخلاص لادو و تقصید **جست**
 اول تدبیر صواب آن کرد که شاد **جست** اعظم جوانجت نفعه الدین شاه **جست**
 خلد ملک را با حاجت متعلقان از حصن حصین میده بخرط بر و طلیعه **جست**
 رعیت را استبقا اهل و عدل جازم شوند و سایر عمن دل بر نوس
 و اموال نهند و دست و دشمن از آن حرکت مدانه حسابا بر کو قند
 دوستان بر افراغ تهدست طاع جازم شدند و دشمنان و فزرتور
 و در ادبی او را بتین معلوم گردید و در چنین حال قانع ملک آن بود
 که جهت مراقبه جانب خرم فرزند از ابقهها مسکیم گردانید و بتین
 فتوس را بواسطه حصین نقل گشت اما چون دل مبارک او که درین **جست**
 و سایر از آن مصلط و خود رحمت و عفوان باد بعد از آنکه از دشمن اگر
 قوی حال بود هیچ اندیشه نمی کرد از فرط رحمت و اشفاق اولاد و
 رعایا را چون فرزندان خویش می داشت نخواست نامتعلقان خود را بتیوع
 جانی که دیگران سرنگ آن نتواند بود مخصوص گردانید و اتباع و اتباع
 خویش را بجای خطه کوه که غمی از آن محوم باشد امتیاز دیدنی **جست**
جست ابواسحق اوایل رمضان بظاهر عبادت آباد یزد و تول کرد و لیرا
 لشکرش بجای که سنگام جنگ چنگ در کم بند کوه زردی و کاه **جست**
 شیراز طعمه مدجه شمشیر ساختی بر طرف در و این سعادت که در جوار
 دو تخته حضرت اعلی است حمله کردند خود دور اندیش نیز از زبان **جست**
 شمر سیل طالع و لم یزج داید **جست** لبطت اولاد بالبطا **جست**

شاه از فرط حیرت و بلند صفتی خطاب به ...
با نفس تند غری پیش آورد و گفت ای پسر خدایا قدر آورده ما را
باروی کامکار کجاست و اگر او را محنت باد شایسته باران الهی
رخ نخواهم بخوار و بکنه دار کس م ... در حال تمنع مردانگی از نام بر آورد
و سپهر امتاع در روی کشیده چون برق حله انش آینه پیش رفت
و چون ناوک بصفه ری و بخت شکنی قیام نمود در صده شست آینه که از
آرد بختن و شستن بشیر ولی موسوم بود با جاعتی از سنجان و گاه بقل
آمد و این را چون لشکان که از مشرب خود سگوار را اند ما بولی محوج
باز کرد و اینها دی چون بادل سخن دندان طبع را سگسته دیدند و باید
نخست خاطر را در احسن یافت نیاز مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر
اطراف نهادند هر روز از جواب غایت می پرسیدند و از هر طرفی مدعی
می آمدند شاه در وادار با نایب داران لشکر سپرد و اکتاف سور و بار و را
بخدمتکاران معتمد باز بسته از استمداد خواب و خوردن مهیا نمود
و از استراحت بگردن و قرار اخراجات خجسته مرث بکینست
کرد و تفصیل می گشت و یک نوبت به او به پادشاه کرد و بار که نزدیک رسید
باشد بهی آمد شعرا ان عیس الارض الاجابت بهانه و حرفه لایق علی الملک
اکابر دین و دولت چون آن اجتهاد و مشایخ که دند بدل و جان بدفع
آن عاونه مستقول شدند و بدین و قدم برقع این معضله قیام نمود و چنانچه
سد طایف مشایخ زمان و مصلای اولیا جهان تاج المله و الدن حاجی محمود
شاه طایب نراه که بحقیقت کور سبب افزون بجز ولایت و فرزندش شیخ
ابن پدایت بود بنفش مبارک بشها مبارک بخشیم می نمود و در برجی از
طاق در و آن نو که برج اولیا شهرت دارد و آنجا ایامه و حمله معنات
و امداد سمیت میایون مواظبت می نمود هر چند اقداح کوشش و شغلی هم

پس دند میبندید و چند اقداح اجتهاد منا و له نمود بری مرادنی می کشیدند
رو کار می برت پهل روان صرف کردند از شهر کن کشا و آتش در
زود و مدتی بسا حق محقق و عواد بهر بریدند هیچ نوع راسی می کشیدند
جمله تیرهای رعد بشهر می انداختند که بعد از مراجعت دشمنان کی که مان آور
بودند شتر می کشید و سگ ها قن از روی و آسین رختها ناکا در کجا
چون لمای آسانی بهر روز می آمد و چون عاونه زمان مردم را بخت می کرد
چون کار از دست یاری نیرو کان و صاوت سیف و شنان بدر
بمبارج حیدر خواسته تا بر فروغ مراد تسلی جویند و بدین مکر و خداع
بساطه مضبوط و نزول گشته و از آنجا که مخیم ایشان بود بختی بر بدن گرفته
که در میان شهر برون آید و مدتی بآن صرف شد چون بزرگ بشهر رسید
شاه با بدان اطلاع حاصل شد فرمود تا محافاتی آن هم بران موال
می بریند و به پیش باز معرفت تا یقین بهم رسیده و از شهر جند
جله بر سر ایشان ماحضت تمامت آلات و ادوات که داشته بزمخت
رفتند جمعی از سپاهیان که با ایشان برسم معاونت آمده بودند یکدیگر
بدان فکار گشته و بعضی بکان امان خواست چون شیخ ابو اسحق
و انست که معذرات اقراض از حصول فتح الباب عظیم خواهد آمد و در
سپادی از انضال بمصاحبه قاهرست طه و عزیت مراجعت و انشود کرده
رجح القهوی رخ آمد بامید یک نومید رفت به آن چون مراجعت ایشان
نمودند و حکم شد این بعضی الطریق از برهنه متواتر تمامت را بهای بسته
و از تواتر اظهار جاده از سایر اقطار پنداخت شدت سرما که از بول
آن نشن از آن شکله دل می بیرون می یارست آمد راه بر و ارد و صا
مردیست و فرط برودت که نایم را کافه داده بود در غنچه نشاند
تجار را با تمام خانها بکلیف کرد و شتر و هم شترها و لیس بکلیف عتق

صفحه مرا

والصبر في الديات غير مطبق في شرج جانب غله وحوارج في آوردند
 تامت ولایت به دست دشمنان خراب گشته بدان سبب قحط و خلاصی
 روی نمود که بی شایسته مبالغه آدمی آدمی خورد و برادر از راهی
 استعاج نمود سپهر برین از نام تا شام برخص قحط می کرد و از آن
 بردای ابر می پوشید تا از طمع کسکسان مصون ماند و از تنور خود
 برش کرده بر می آورد و از آن از چشم زخم مردم زخم محاق می یافت حکوم
 وجه تو سم هر گوشه جانی بنانی میدادند و کجکس التقات می کرد و بهر طای
 شهر نمی را بر غنیم می فروختند و کس مخمده سیران نام زبان لغوی شعر
 و کم تر لب لال اذوق بهیاد تا واداشتن آن یقین و الی
 و مجموع بین اشناخت لب با اذ اسطر فستق و میهای کف
 برکت و بسیاری از دستها که خرمینق انعام عادت داشت برکنند
 طعام گشاده شد و بسیار زبان که جز او را دخیل نموده برادمان بسته
 سکر و منان که از نبات مثل انداختی به نبات زمین قانع گشتند و هم
 چنان که مغز را بقم تناول نمودی بکس خوان راضی شدند **سفر**
 و اضم باجموع احشایم بنابر زید علی کل نام و جندان مردم از قوط حاکم
 ملاک شدند که دست قدرت از کینین و بخت عا فرشتد و از کثرت مردگان
 زمان بجز مقرر مساعدت نمی کرد و اموات را بخر لباس جمع کنی رسید
 و بر متونی جز نامه و خود و گریه مهر نوزده نم رفت لاجرم و مال این قضیه
 کمال شیخ ابواسحق جبار سید که عبرت آخرت و دو خامت عادت
 آن ظم سر انجام او را بجای رسانید که عیسای ناظران خواهد بود نظای
 جوید کردی میباش این زاکات تا که واجب شد طبیعت را کفایت
نوکر فتح پیچکا نه بر مصداق شعر اعلی المملکت ما بنی علی الاصل
 و الطعن عند مجسمین کا قبل نه فتوی ندیب کا مکاری است که با دشمنان

سازگار می نباید کرد و در استکفا امور اعدای شیخ قنطاری
 بناید سپرد چون مخالفت از جا ده صواب انحراف جوید بنام نیک
 سهام بازبان حسام باید داد و عقاب بقدر صلاح یا بنیان و باج باید کرد
 و چون دشمن از حد وسط تجاوز کرد توسط از شمشیر برانی باید طلبید و قطع
 و فصل از پلار کیستی ستان چشم باید داشت چون ترا حد حقوق بشود
 که زکرا از بدندان سنگینی باید داشت و چون شواهد محمود محسوس کرد
 بیان قاطع تیغ را دفع آن باید گماشت زمان تراکم امداد ظلم خوار برین
 حسام استصفا جستن معنی نیاید و چون یاری اعتساف بالا کرد و جرات
 خنجر کتی ستان میوزند بهر هست در سایه شمشیر است هرگز از بانی کار
 بود در دوزخ ملت و میوان باید بود و درون آبرار در ظلال و باج نهاد
 هر که نه بان تو سل جویه کن روزی باید رست از آنکه تیغ در بنام است
 کار با نظام نیست و از آنکه نه صمصام خون شام است و معنی بر دوام نه
 ابراهیم السیف اصدق من البنا الکتب تا فی حدیث محمد بن احمد و اللب
 بیض الصفاح لا سود الصحاح **ن** متذنب قدا است و الرب
 و بی شبهه بر ذوق انداز مدارج اخطار توان رسید و جاد و اوج کمال
 بر کرب اموال توان سپرد و مراقات دولت روشن باید دوز معرکه
 تارکت باید کرد و انفس که چمن مراد شاداب خواهد از بر ناورد و کار باران
 خون باید بارید شعر لا کینت النما الا ابن حرم ناری غزات الموت ثم زور نما
 و خود را برین سیاق اند چون بیکجا از از امر آشکارا در چنان از ملک است
 روی طاعت به سجده و سبب خونی که از او داشت انعام یافته بجانب
 امر شیخ ابواسحق طلی شد چون او را مردی سنگین سندی به در و جانی که
 و پیشوای لشکر بر بالای او برید و حاکم کفاله امور و تقدم جمهور کردن او
 از آن منتهی تصور را که بوقت باروی او ابواب مال توان کشاد و بر سبیل طاعت

تحقیق در جنگ

او به پیشگاه مراد نزول بران کرد بنا برین چون ازین مراجعت کردند و
 اسباب رجال و تربیت معذات جدال مشغول شدن لشکری برایشان که
 از برین تیغ و زهر کشان دین آفتاب چرخکی یافت و ازینجا روگشتن آن
 سپهر سرکی بدین وقت و چون موسم تابستان که هنگام ادا کار ازینجا
 نزدیک شد بیکجا دریا را برادر زاد خود کیتباد با تمام اراکین و سروران
 رفیع مقام و متوجه دارالملک کرمان گردانید و در وقتیکه آفتاب میل
 در دین مهر چرخهای کشید و بنده از بیم سوز خورشید سر از آب برنی آورد
 و در شبهای چون حلقه نزع در کون می یافت و آب در چشم نمک چون
 نقره در گذران بخش می آمد شعر و مهارت من الرضا بزم نکاح و بهرین
 بناهی کرمان رسیدند مکتب فی الصید فی عریبه الاسد از شراب غور خا
 سرمست که زمین از آسمان بلند است و از نشو جان بجز که فروزان
 قرار می شناسد حکم کل ذات و دل خیال بطایع و کفایت و زینت و زینت
 مظهر از راه رفته اند اندک که آمو اگر چه شاید و رعنا بود در پیشه شریف
 نیارد کرد و طووس اگر چه ضایع حال و زینت نماید بهشتیان جوین پروا
 نتواند که جدا بخت علم صواب زای داد که شعر ایک والا الهی ان توحش
 مراد و ضایع علیک مصداق این است که بگوید احترام راه دارد و ازینجا
 منفی بشارت خواهد بود همچنان از خط عشق باز می ایستادند و هر چند
 صلاح هدایت راه بخت اشارت می کرد و از شوط عیب اخوان می گشت
 اذ با این عین عارت عین چون سهام قدر از کان ارادت جدا کرد و سینه
 صاحب تدبیر سپهر شود و چون تیغ احکام ساوی ازینام بر آید سروران کردن
 نهند کمان شدت فی بعضی متدبیر شعر و لا بد ملت و رایت علی الفی
 بران کان منوای قلال الشواهی تا حضرت خلافت پناه چون ازین اقدام
 با عساکر منزه گردید که از قصد قهرشان دم صبح در سینه شام شکست

منهستان

مدت غور بالیه خرمیه

نیم بیشتان فخر آفتاب در بنام ظلام پنهان شدی شدی
 اذ استجد الم سالیوا من عامی لایه محب ام لای مکان
 غریب فرمود بطرف شهبان که سر راه ایشان بود نصرت کرد و چون
 خراج میادین بدی حضرت سلطنت پناه تا هنگام قیامت رجاء استقامت
 بود دران ایام اندک اخوانی داشت آفتاب سپهر بادشاهی تاب حرات
 نافه بود و شیره پیشه و کلمی سخونت تب یافته سر چند از آثار مهم غایب آن عا
 بصیرت مبدل گشته بود چند روز توقف فرمود تا زمانه غایت منفعتی که در
 و ایام صنعت متوج و استداد عووض بدینت بر باد عار حنه که برضش گذر کند
 با ناله شایسته کجاست با دمان حضرت خلافت پناه در زودان و رشتن
 باستجا و لشکر اطراف شال فرمود و داعی زمان مطاع را با کنای ملکه
 دران گردانید از جمله امار و لشکر بان او فانی و جرماس را احضار فرمود
 در ظل عا طنه بادشاهی داد و امیر و مأمور و کویک و بزرگ از
 حال خویش شریفات و انعامات ازین داشت و خود که چون در بای می کرد
 کرد است که ازین سو کرام عوج زند و این حال است که ازین سو
 شرط است که این خوار از غبار تیغ پیک کند و موارد ضایع را از گذشت
 دعاوی صافی کرد و اندک از تا شر اجتماع ارواح بکیش و بخت ظاهر کرد
 و حکم اتفاق بهم صبح سعادت و بدن کرد و انانیکان سپه را بخواند
 کانی فانی سر کی را نشاندند و این کار و انان و سپه را زو سبک شد بر گزشت
 خاصه بخت آن بود که در جنب خادون ازین کان حضرت وین منصفه مرد
 بقتل آمدن بودند و در یزد و کرمان و سایر اطراف حکم قصاص از او غایب
 و جرمایان کانی آن مقدار تیغ استقامت گذشته از طرفین و ایجه کینه جو
 را از خاطر بدون باید کرد و از جانبین طلبه و نزاع را و اموشش کرد تا شکست
 زبان طاعت برکش زد و روی استیالی بر زمین مالید و کت لاح وادی عوف

صفت علامه

در اتفاق و عدم مبالغه

عهد بنده کانیم خرد و توی نه سایر مقاصد بر آفتاب مرا ضی حضرت محصور است
 و مطالب خدام بر تنج مرام مخدوم مقصود است سر که از تو چید برید با و جوز
 ولی که از تو بتا به سیاه با و جرحال نه بد بجهد عهد ما نه مستحق بسجیل قضایه بصدقه
 پیوست و چون سمت مایون بر نهضت بجانب دشمن جازم شد مثال مطاع
 بر طلب اقبال مرکب حضرت سلطنت نهاده حنت بیامین نصر الله نامند
 یعنی دین امید بی حضور آن قره العین روشنای نادیده است اعتماد بی مدد بازو
 کا مکارش مستطوره ها نیز ازای همدین گفت که فرزند حق کنی راست خست
 که در لشکرش جو خوشای بود و نیز ترکت سپاسی بود و حضرت سلطنت نهاده
 بر امثال امر بدی که محتاج ارباب طوشت فعل عجب بر استی غمت نهاد و در
 تند خوی غم را گشت اسجیل بر کشید سر جند بعضی از کوه نظران ارا اختیار نمودی
 حکامی می کردند و از طریق چهل چنانق امور ازین نظر سخنی می راند لفظ کربا
 این قول را با بکار غظیم تلقی نمود و فرمود که انهم العلم فی شهب الارواح لایست
 بین انجیس فی السبعه الشهب و من بنده مصفوف ضمه شمر ابدال و بر این اثنا
 می کردم و مقصد رای شریف را بتر آن و حدیث بطریق نمود و بر حسن فخری شعر
 فرع البخوم لظرف مبین و بالغریم فانهض ایها الملک ان ابني واصحاب ابني نهوا
 عن البخوم و قد ابصرت ما ملکوا به جرات نمودم رای مایون بمصنوع این قول مثال
 فرمود و پای در رکاب مرکب نهضت نمود و سپاسی لشکر کش آن فتح و نصرت
 و کر و می متد ایسان غم دولت همه چون شیشه بر پا و پوشان خود خوار و چون
 تر است روان حکم کرا و در رسم سیرت ملاقات حضرت خلافت نهاده رسید
 همان روز از جانب یزد شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظهر رحمه الله بود
 مایون ملحق گشت روز کار فذلک اقبال از مخم جلال مشا بهج کرد و سپید
 صهون مجموع عالم ازان اجتماع مایانه دید شمر بهم ثبت الله الهدی و زلزله
 انما من قوم فی الضلاله استخوانه فاسبا فتم بالان و انحرى تری و ایدیم بالبال و الدم

تغریب حکم

مثال او اصطفت السطان حلیم و خفاف ادا الدعی الموثب بصرخ
 کملی هم کردن جناب بر قطع اذ ناب طبعان محصور گشت و چکل میا خن خاطر
 بر بهم بنای دشمنان مقصور ماند و با وجود قوت و شوکت بنا کار و بار را
 کرد کار نهادند و بالسر بکرا ان استداد از فیض یزدان نمود ازان جانب ناز
 و ادراد و ازان جانب ضیق و فساد و لک و دولت تسبیح و در و و اعدا
 بنای و سر و می گذر ایند ازین صوب تلاوت شانی بلیغ می رسید و در آن
 صوب نایوان اوتا دشمنان حقوق بصیوح می پیوست هم برین طریق را با
 نصرت آیات بجانب مر حله که بدیده ابراهیمی شهرت وار و روان شد تا سر راه
 دشمنان گرفته سپه متنازع برش وار و یکجا زار و سمک تسبیح اخراق حبت
 و بر راه مشینه روی به ارا الملک کرمان نهاد و با میدان عالی کوی غم
 جویگان گشت کرد و در پیشه اتقی بر و به بازی مراغه زند چون صورت ابرو
 معلوم رای جهان ارای شد با برق سمعان پیشکشی ایشان آمد ان شرب حله
 نوکام و رکعت فرمود مابد او که زاغ شست تا رکب جو ار ضده جرح مایه
 بریدن گفت و ارا داد نور مرکب چو نرعت هفت **شاه** و مانع زمین از تن افشا
 ز سر سام سودا در آمد ز خواب نه چهار و دم جادی الاول سنه ثلث و حشیش و سیمایه
 بر همان عیبت نهضت فرمودند سنه اول روز بود که نوکر امر شمع علی که بر
 رسم منتقلای ارشش رفته خبر آورد که با عصاة مسافت نزدیک شد و ملاقات
 با طایفه طغاة متقارب گشت حضرت خلافت نهاده چون قطب پدیدار و در قلب
 تمام ساخت و عین و بسیار را بر زندان کا مکار سپرد و تمام پنج گشت
 مرکب فرقتن بهم رسیدند و کتاب فیتن متدانی شد در حال عباد معو که
 بر روی آینه کردند نشست و آنکه سپید اکنون از خاک نادر و کا بر کی هفت
 رسیدند لشکرهای مصافت و دو چکار رسیدند چون که چای بسیار و لشکر از نه دو چای
 دولت کوشنده را دست و پا و نواب فیتن در مواجست مع و جهان سوخت آتش برین

صفت زاهد
و فتنه فتنه

صفت سباج

صفت مدبر

بچکار ز بقصور آنکه چون سن مایون حضرت سلطنت پناه که اسباب بر آن
 با و تا د خضر مشهور و با و منور در بنای دیو است مراسم دزم آوری را کاشی
 ترم نموده باشد و مدت عمر اید پیوندش هنوز از مرانی صبی پای بر خستین قدم
 شیب پناه و قایق امور محاربه کما موصوفه معلوم بکند و بهیات ابد انشا
 و الخیم یستصغ الا بصار صورت و والد لب لطف لا یفهم فالا صفر بنا برین دلیر
 شکر را در قشون خویش آورده مقرر کرد و اینج بود که بعد از آنکه صدها رست
 کرد باشند و عرض کسر خواجه رسم است بجای آورد و بهیته مجموعی بقشون حضرت
 سلطنت پناه حمله کنند تا بکسر کعبه که بکار کی به کرانه بر جنب او بار کجا
 به مکر و به کینه زنند بچکار کی بکشد زنند حضرت سلطنت چون ارجاع را
 مشایخ و مود از اشتعال آتش شعی عبت که جبه مبارکش به آن مظهر
 بهر امان است و التماس نایب است که ذات مایونش بان مجبور است
 بهتصاحب اجناد التماس نر نموده تنها بر بان تهنه خوی که در شب از جمل خیال
 رسیدی و در روز از بیم شوال جمیدی از اید شد و بر روی آفتاب صبی و از
 خاشه که بر راه دیدی کن کر فتح بیدی دشمنان تا حق آورد دولت پادشاه
 در رکاب مایون ندوده تا جندان توقف فرماید که نوکران برسند و بخت کاکا
 عیان مبارک گرفته تا جمعی سپاه ملحق شوند بهیج حال لحظه توقف روا نشد
 شعر فیکر فی وجع الو غافقا که ترا بکر علی الرجال بکوب و دشمنان از
 غرور شکست و قوت حمله های آتش است آوردند و حضرت سلطنت پناه به صحنه
 بزدی کا مکار و معاونت نماید که در کار صدمات که بگذار بدیشان می بود
 و از فلک حضرت خلافت بکینه کشته است که من قیه قیلید غلبت غلبه کینه با و
 تعال و بلیت را مکر فرمود در حال از تر ماران کمان سیلاب خون روان
 شد و از برقی تیغ در عد کوس ابر حاد و نه باز انارت یافت بکر حذر در میان
 چون کوب در میان آب می یافت و تیر تیر چون مرغ سر بکینه حلقهای ترش

صحبک

می بود تیغ کز نا پیکر سر جفت کز نا می در دو و زبر حد حرام کوه راز باستان
 کهر با می ره بود دران دریای خودخواه سپهر نیلوفری جفت بکوفه دامن در آید
 و بهر سپهر جفت سنج آب در میان موج خون مانده شد **شعر**
 . . . قاتلکم حتی تکافا خیمیم . . . و انجل فی سبل الدما یقوم . . .
 . . . لا اثنی الصنای احلت . . . و انجل فی شق العجاج اقم . . .
 . . . فی النفع ساهم الوجه عوایا . . . و بهن من عرس الراح کلوم . . .
 . . . بجنس در آمد و کسر جوی . . . از آن جنبش آید زمین را . . .
 . . . ز پولا و پوشان لشکر کشن . . . تن کن رزیه بر خوشن . . .
 . . . ز زنه نیتان شد روی خاک . . . ز که با بیا کن کشته خاک . . .
 و چون حضرت سلطنت پناه تنه بران کردن حمله کرد بود از زمین و بسیارش
 دلیران جفت سنگین حلقه زدند و از چپ و راست مشایخ ابطال کرد و راه
 و سه چرخه شکارش را از غم تیر محجوج گردانید و نشان خون آتش مشایخ
 بر کس بد فنی پیش آمد تا در اثار کوفه بر پیشانی بارگانی نه خویش که مجرد حدیث
 انفس می رمید چنانی زو تا از غایت اضطراب سر و دست می افشاند و از غوطه
 و مشت قرار و آرام نمی گرفت تا سلطان کامکار از آن عزات با و کشت
 و خبر و کردن سر را زبان جهان نورد خطا کرد کمال جهالت وانی که ذات کامل تو
 که هیچ رنج مبادش جز از اسب افتاد . . . از آنکه عمر عزیز می و مرکب مباد
 فلک نخواست که عمری چنین رود در میان لا عرو معانق و سر مایل خط بود و بنا
 دور کار با ارباب اقدار و فی التما مجتم غیری عدو و بیس یکیت الا الشمس و القمر
 و همچنان سپهر صفت و وقار پاده کار زاری کرد و سر و پستان مرداکی با و
 در زمین مکره فرمود و حکم سوختادم و مهالون فی الروح خطیم بکلی رقیق الشوقین با و
 جفت خورشید دست تیغ بر دناست حادثه را روز آمد و چون ساک با نیزه چاکال
 است و تا با شیره اقبال دیدن گرفت شعر و ان قصرت ایسا فنا کان و صله

خطا ال انوم الذن يضارب : از برق حله صفت کن بگردن من می شکفت
 و از صاعقه تر و شتر قانع نمرد و مندم می گردانید تا از خنق تیغش چو
 ظفرها کن و منبسته گشت و از اجسام حسان بیاسم دولت خندان شد از منیه
 سارین ستم میدان طوفان مظلوم بنیان نبات دشمن ترا بیا و حله اثر اسکن
 تزلزل می گرداند و تن خاکسایان را بآب تیغ جهاکشی بجاک فانی سپرد
 بر متغنی بسین کله نصرت که اولیای دین را بد فرست نسیم فروری بر آیت
 نصرت آیات وزید و مای سعادت و بک سیمون حضرت را در طلل جناح اسقام
 آورد و از رضا دید احوال شکوشتن امیر محمد علی اکبر و جمعی از مفضل بطلان
 و بجای که جنگ و حسام الدن جبار و بجای که و جزا امر و دیگر بنده اسار مبتلاست
 بچنگار و کتبا و مینی مردی و نم با سر از ترس و بیم از جنگ کار بدون رفتن
 و تمام لشکر چون جواد مشتبه با و دیده و جبال و خوارم و قلال که تخت **شعر**
 فليس ملك الامار ولا كلاب من الحظوظ ولا طلاء لا ينجز : از فرط رعب و
 خویش را لشکر جوار می پنداشتند و از شفق موموم شمشیر آخته بر سر خویش
 می اندیشید خنق راجع چون خنق راجع دل ایشان را از خنق آوردی
 و ساخت طبع چون شامین اجل فرغ جان ایشان را صید کردی و در بنای کروی
 و گاهی بمنزله که می میدیدند از طرف بوی موت زوایا بنام میر سید و از هر جانب
 رنگ موت اخرا حساس می کرد از صد کی جان میشد از انداخته و از بسیار
 سلامت مانند آنان که چون پرکار کرد و کشتن می می کشید چون که نقطه
 بند شدند و آنکه بندی درون جایی بطلیدستی خنق چاه پیش آمد با غر و با حقوق را با
 هدایت نهال مانع غایت به بالا نماند نمود و با کمال عاطفه الهی حیالات ملامی
 آورد و شعر برید ابا عدون لیلین : و ای اعد الالمش : حضرت خلافت
 بر حسب سنت مظلوم بود و نماز شش شغول شد و لشکر رفت آبی را چاه کوهانی
 تقدم فرمود و طایفه ها که بدخواه را کشته بود : بزرگ محرابی پشته بود

صفت حرف

بشکوه

بشکوه دولت تن در دست : بران پشته سکر آوری کرد و جنت : و بعد از
 او آرسنت استخبار حال حضرت سلطنت بنا : فرمود و سکی نکت
 مبارک را متوجه استعلام شان میا یونش گردانید کشتن از بی دشمنان
 نهضتی فرمود و جهت استیصال ایشان غلظه عثماني از رانی داشته
 بعد از مدتی مرا حجت فرمود : با پدر بزرگوار متصل شد زمانه از ان اتصال
 فال اقبال زد و گردون از ان اقدار نشان تخت میوه یافت پدر نایب
 چون فرزند کا مکار را دید از کیفیت حال در نگاه سوال فرمود و از چو
 عثر جواد استفسار کرد و بصورت آنکه **شعر** غلظه ارانی للاح در **قطره**
 من عن عینی فرخ و امامی : حق خضبت با تخرم می : اطراف سرچی او غلظی
 از لفظ که بار جواب صادر شد چون عسا که منصور بر سر تخت دشمن
 کشته دست با حلقه غنایم برکش و نه جندان مال از کمر و کلاه و خنجر
 و فرگاه و اسبان با و پای و استران با مون پای و شتران کن بگرد
 خارج جان سکر و ادانی نفع و ز و خزان نند و جرم و جند و قنای سبیل
 قماش و غرایب طراح و فراس در تصرف بنده کان حضرت آمد که محاسب هم
 را عتود ضبط از خیال بنده و در اتم اندیشه را تم احیای فراموش
 باین همه رای بلند خباب مضمون **ابن الطیب** و نهب تونس اهل النهب اولی
 لدی البشخان من نهب القماش : اما منیر مود و بر حسب او خا و مشا
 که ناصر از ان دن قوم را تفرست کوه نظراتی را که با حلقه غنایم مرط
 کشته بودند قفسه میکرد و چون خنق فتنی نامدار از خزانه مواهب او میداد
 جل جلاله میبیدند و خنق نصرتی از جند ارفیق موصیت خداوند و ترب
 روزگار بران جرم شد که برین صحنه فریدی مقصود بنا شد و بر مدارج
 زیادت ازین ترسی ممکن نیست اما دولت با پدر بزرگواران می گشت که
 از کستان اقبال منور بویی ندیدید و از کتاب سعادت فرود نکلورید

فرستاد کاسمان نهدش منتهای کافیه چون بکری مقدمه فرستاد و گریست
 اللهم صل علی محمد و آل محمد و صلی علی جمیع ائمه العالین
 تو گریست و از ملک پیران حاکما الله مضمون ان الله یحب الاتیوب
 المعالی و یغنی عن سائر ما سئمت بر آنکه مطارح هم عوالی باید که بنا
 معالی محض باشد و مقاصد هم شریف بر مطالب منقذ تصور بود
 نوازع نفوس قدسی خزهوای نهائات امور مال نکرد و دواعی آرای منیر
 جریات غلات امانی موقوف نشود و شبهه نباشد که چون
 در هیچ کس میده می شود و بی رحمتی نعمت بدست نباید به پیکار
 سعادت کسی فرو داد که در مشاق جاود طلب صبر کند و حال کینه مراد
 کسی را بخیلی که بکفر باوید نعمت را متحمل کرد و بختار سعی در خات کفر
 توان یافت و بر حسب اجتهاد و پیاپی به جا میسر توان رسید که الله تعالی
 و من طلب العلی سهر الیالی تا و التوذج این سباق آنکه چون حضرت صلا
 پناه را این فتح بزرگ میسر شد و بیچکار با او آمدار و بیکر جوار میسر
 آتی شکسته شده منهدم گشت و کشت عالی این فتح را که مردم غایتی می بینند
 بیانی شده و این دولت را که کوه نظران پنجه میزدانست مقدمه کردند
 و چون هر وقت مسامح می یون می رسید که امیر شیخ ابواسحق که وال
 سر از دست بساط فسق و فجور را بپای ایاخت می سپرد و ابواب بدع
 و انحراف بست بی باکی مفتوح داشت و بجا بکرات مظهر کشتن مرار
 عهود و موافق را مقتضی گردانید و قوا عقد و در امور صرف می داشت
 از پای در آورده غنائی تحت می یون را بصوب اسبیه صال و انظار می کرد
 و باید اینست بلند جناب را بکوالی آن حاد مثال وادیر چند بعضی از مردان
 از ظاهر شوکت دشمن حسابی بر می کردند و از عدت و استیلا و تحمل و فرو
 او اندیشه می کردند از آنکه می بروی سکه می دید پشت اقدار قوی تصور میکرد

و از رکنی که بر طایفه حال احساس می کرد بوی گلشن می شد سرگشته
 سخن گذارش بود بهر نوع در انتفاض غنیمت میابونی می گویید و انگیز
 محال نشسته المصده در نمی یافت هر کس تو سئل بجهت رای اعلی کلمات این میزود
 که غایب کرا و باج دارد و میسبست . . . جوینم بود باج آرام نیست . . .
 . . . و انصرت از روی جاهلیست . . . که را می قوی بشکرم بگفت . . .
 . . . خاست امیدم نیردی . . . که است نام از دشمنی باج . . .
 بر حسب فرموده فاذا اخذت فو کنت الله چون حدود غنیمت
 میابون بشکند پذیرفت دست اعتصام بر حق و ثقی توکل مسکنم
 کردانیده دست یکدوماه غلام انعام بر طایفه خدام قنات کردانید و
 باران احسان بر سایر پندگان متعاقب داشت نهال مر امید که بر شاخ
 صغری سه بر زده باشد و فیض بلخ شاداب گردانید و شاخ بر مراد که
 باغ بهر خاطری بر آید بلال افضل سر سبز داشت حکم **شعر** سعید
 و بصغری غنیمت عادی او داشت . . . یعنی باور اک الذی کنت طالبا
بیت در پنج کجاء بر کج خاوه . . . تو آفرینش از کج کوه سپا . . .
 با گروهی که ز نیت لاله زار از خون کارزار جسته و نشن عام مدام
 از سیرانی حسام خون آشام دانست چون نیر و دست رطل و ل جرم کومر
 جوق دشمنان دراز کردند و چون تیر پای عرض جرخانه فنا عادی
 نمی نهاد مانند کند دست آرزو حایل کردن حدومی کرد و خون شمشیر خنجر
 مراد بر روی اهداد میزد و چون درفش پولاد پیکرشان خراش حاک
 تاب نداشت و چون بر کار قدم صبرشان بدو ایر خطوط از جای زرقعی
 بگذاشت چون گنج آورو سنگام حله چون باد صحرانان سکون جو
 طلب باید از زمانه کوفه و جوش سپهر شمع قوم اوجن انوار ششم
 غیر انکنا نیر و الردی من هرست . . . میسون تحت ظلی السیف الی الردی

صفت شجاعت شکر

مشی الوطاش الی ربه و المشرک من یتراکون علی الاسنة فی الوعی
 کما یصلح فی حق علی بن الحسین **علیه السلام** بمن حضرت قرن را مستظیل را
 حضرت ابیات حضرت سلیمان نبی خداوند جلال مدظله ساخت و بنا
 طغر شاعر را سلطان اعظم قطب الدین و الدین شاه محمود خلدت سلطنت
 پس در استداد جود معنوی قیام نمود سرگرا ازاراب قلوب که درین با
 بستن آری پیش آمد کلی خاطر غرضش متوجه استباحت آن مقصود فیه
بیت خدایت بدین کارباری و دما جز چشم بدین رسکاری و دما
 و استعانت امداد روحانی از در سر صومعه که قدم نهاد از انوار تبت
 ساخت این مراد منور یافته قوی شعرو برت فی علی مصطفی علیه السلام
 بکوشش شوق شیند و دوازدهم ذی القعدة سنه ثلث و عشرين و سبعمائة
 حدود غنیمت مایه ناز شیند داد و رفتن توفیق اسباب نصرت مبارک میر کرد
 کار ساز بقدر بر تبه امور مشغول شدن مدبر عون ایزدی تهیه مصالح جهود
مت کی روزگز کردش روزگار **بیت** آمدش طالع کامکا **نظمی**
 بنال مایون بر تبت راه **نظمی** بنمود در جای چند سپاه
 بنا بر تبت مصالح کشد او غانی و جرمایی و تقویت امر قبول بصوب کبر
 روان گشت چون مبارکی بخله نم نزول فرمود کلمه سعادت دیونی و اخروی
 و فلاح ابواب ملک و علی اعنی از آثار چایب آثار حضرت رسالت علیه
 من الصلوات از کارگاه و من الصلوات انما یأتمرون موسی که از ششم آن طریقی
 در کلمات بشت شد افشای می کند و از ششم عطر آفرینش رواج خلدت
 سایه پسته دارد و شمه از طبیب نجاتش نیز دوس اعلی رسید حاکم آن مسد
 غنیمت بوی شد و بوی از لطف روح بخشیدار النعم که شست غم و اندوه از نا
 پای بر کران نهاد سیاحت **نظمی** خود که ایم نازشای تو دم در غم در موضع کمره کلاک
 و حصول آن فیضه را نمانی است از معجزات ظاهر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

بخشش

اتفاق آثار حضرت رسالت

کما ذکره الذکر و کلما غفلت الف ففون و اصل فیضه انکه این تحفه
 نفیس که مطلوب کرد بان ملائک و مرغوب تحت نشینان سبع اراکب است
 بخاندان طهارت شفا رسالت بنا **نظمی** حق اعظم سجد سجد بس الدین علی
 که صحت انساب طاهر و تو قد احساب را بر این در محمول زمین تحفه
 تواتر و مرتبه بین رسیده کار بر این کار بر تبرک یافته بودند و بار
 حضرت خلافت نبی این کویر که انما یا یابره در جیز مندر دست و انجان
 طلب فرموده بود و در مقابل آن جذبان مال که در حوضه اندیشه شد
 بذل میفرمود تحت بند جناب مر تصفی اعظم مذکور بدان سر فرونی آورد
 یعنی **نظمی** اگر بود و جهانش بها کتم میوی سنوز در دو جهان شرمسار و با ششم
 ولی شمه حق بجانب نزد کار او بود **نظمی** ای که در سر سر موسی توفیق اندر و
 کیمه موسی را مرد و جهان نیم بهشت **نظمی** و درین التماس مدتها مدید برآمد و کمر
 صحیفه اقراح حضرت خلافت نبی بر تهم اسعاف مرقوم فی کشت تاربان
 نهضت مایون که بغنیمت شیند فارس نهضت فرموده شمی که نزار و در
 دست در دامن آن داشت و شب قدر با آن عنان در عنان **نظمی**
 رفت سنیدان نه شب دلج بوده بود شب امامت مراح بوده مر تصفی بعد حضرت
 رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را بحکم من رانی فی المنام
نظمی رانی فان الشیطان لا یمثل فی در خواب و در که بلوط که بار و
 آثار میفرمود که موسی محمد علیه السلام محمد مظفر در روز و کمر صدف کویر
 سعادت اعنی حقه آثار مبارک را تحفه حضرت خلافت نبی که سمان با
 اقدارش با داد و تحت مصر طغنی موی یاد آورد دست مبارک استلام
 آن تحفه مقدس مستعد شد و شفا مایون بتبیین آن علی نفیس مشرکت
 وین امید بدین آن تحریر شده مطلع کرامات روشنای یافته گفت
 بشکر که طغرا الراعی با ارماد **نظمی** صد بار ششم ایم بخون دود و دیوب

تا غم خاکبوس در یار کرد. ایم حق بعد از آن چند آنچه با کمال نفایس اموال
 بر تفضی سعید عرض کرد که گوشه چشم التفات هیچ بنیاد نداشت و درین موضع
 از غایت خزان هیچ قبول نکرد و نفسی قوه و غلام متب آن که خاک پای ترا
 بر چه در دو جهانش و منند نبردند و در نواحی رینان آید که در خاطر کما
 جهت تفویض ولایت عهد سلطنت به یارون فرزند کشید اعرض حضرت طلال
 سلطنت از بدی باز نخر بود با مصنا رسانید محبس که مصنا و در خواص خاص بود
 لفظ کبریا بر بقر بر کشا و که م جهه حق سبحانه و تعالی از کمال غایت و عطفه
 لباس بجای بر قامت اولاد با جلاک بریده بیه و از فرط رحمت نماند
 شایستگی منصب پادشاهی همه را ارزانی فرموده اما چون شاه شجاع حکم آیت
 ان اقدار حضرت علیکم و زاد و سقه فی العلم و الحکم و الجبر و الباقی
 از خوانه فضل از بدی مخصوص است و بفریه عطایا از حضرت را میست
 منت جل جلاله محتاجان از فرایز از چنین اوده بر وجهی لایع است که
 افتاب را و عوی مساواة رسد و اسرار و برج پادشاهی در اسرار میونش
 جهان مندرج که باروشن پسر دم از باراه میزند و بی شبهه منظور آن
 مرحمت آتی را با کرام اقدام تلقی باید کرد و مخصوصان فواضل ربانی را
 بنظم ممتاز باید داشت بعد از آنکه حضرت سلطنت پناه را بوقوف و اغراض
 اختصاص فرموده بود و با نواح جنوب و شمال اقیانان داد منصب ولی عهد
 و قائم مقامی بجانب شرقین تفویض فرموده متالید ابواب تقدم و مراد
 در حق پیشوای را برای جهان آرا این پسر در حجب استیناس با رقه شای
 استخارج نیل مراد نموده و بر موجب شرط با لمان کمال متبع مدارک اقبال و تو
 گفت که پسر توشاید غنا را سپرد و با سمت پای مدیت هم درت برین زمانه
 صورت وضع الشی فی موهبه بحقیقت مشایع کرد و بر دوام دولت ابدی
 استدلال حبت و سپهر چون معنی اعطی القوس بارها بی شبهه معاینه دید

توضیح و یا شرحی

سلطنت پادشاه جازم شد خود چون دلایل ملکات مکی را بر مطالب مکی
 تطبیق کرد و یافت بر رسوم قواعد است متین نمود و عقل چون خیال احداث
 کریم را با دراک مبتنی حسیم متین دید بشوخی مانی رفعت و اثن کثرت
 و چون حاکم شیراز امیر شیخ ابواسحق از نهضت به یارون خبر یافت عین
 سکون و طمانیت را بمنزلزل دید و معا به قرار و بیانات را شنیدم بهشت
 استکشاف این خطب خلیل را اعیان ملک و ملت و ارکان و رین و در
 جیح کرد تا با حالت قدام مشورت بر طریق صلاح استعدایا بنده مقدم
 متدای صنادید زمان پادشاه علا حسود دانشندان عضدالحق و الدین
 الرحمن ایض علیه سجال العرفان آنکه بحر بیدان فضایلش موهبه اعتراف انام
 و دریای بی پایان احسانش مقصد وفات خاص و عام بود شعر
 علم ماسر الدیانات و العقیقه به خطرات تنفع الناس و الکبتا تا بنده
 خورشید خیمه شمع انجمن دانستوری و آینه رای میزش جام جهان نای
 نه کسری از مواب فضل آتی با غایت تجرید ارج جام رفیقش با ذر کبریا
 بهار آتی کرد و با کمال دانشندی مرآت قدرش با سپهر برین محاذات منوره
 از بی فایده در حلقه در کشش رحمت چون جواب ترسی خواست که حاکم
 روزگار بر خلاف طبیعت خویش که بنا کافی فضلا مشغول باشد که کثرت
 در خم جوکان اقدار او آورده بود و ایام به ششم عکس مهود امانی این جهان
 در خط او جل داد و او سخا به احسان بر و ضعیف و شریف می بارید و
 مواب انعام را پیش صغیر و کبر می نهاد و مرکبات خورده از رضا جو کرد
 بارگاه علم پناهنش التجا بر و سایه لطف بی دریغ باو گسترده و سر کاج خسته
 از نوک تر حادث بحضرت آسان رفیقش پناهنده مهم افضال ارزاق فرمود
 هر که در رنج مسکون و دانشمند است خوشه چمن خرم تبلیم و رین چمن
 گرم اوست در هر گوشه آرا فالیم که منزه است اقباس انوار رسد و

صفت مولانا عصبه الدین
 اسلامی که استاد علماء عصر
 و صاحب تصانیف شریفه

مشفق زمین و قانش کرد. واقف ص سوار و مرام بمابین فیض انوار
 شعر و ان آناه طبل یوم مسبقه. بتدلی لاغیب مالی و لاعزم
 مدتی بر حسب تکلیف ردا و افاضی انصافی حاکم ایران زمین برودست
 انداختند و لباس تقدم ارباب عظام بر سایر بلاد بر قافست متاخر است
 این هم تو اصفیت که کرد او دگر نه خرج. و اندک مشتری بنا زد و بلبسان
 از آثار خانه سحر نگار فضایل شاعرش شرح اصول این اکا جاب است در صو
 فته و موافقت و جواهر و عیون در اصول کلام و فواید غنائی در معانی و
 بیانست خواجه الله عن الفضل و ذویه خیرا و از آداب سعادت که این ضمیمه
 میسر شد آنکه دوسه سال شرف مازمت در سکا بفضل کیش در یافتم و از
 بحر بیکران علومش بقدر استعداد خویش انعامی نمود اقسام متناهی العلوم و
 بعضی از شرح مفصل ارباب جاب و رفیق استعدا کردم و شیطانی
 وانی از کشف و شرح اصول و موافقت و جواهر تقریظ جمعی از علما استماع کرد
 حق سبحانه و تعالی مساعی جمیش که در تنقیح مناط علوم نمود بامداد رحمت
 و غفران متعالی گردانام و واجبه و ان که در تهذیب حقایق با دار سنج
 بر فور مغفرت و احسان محاذات کند شعرا مات من نزع البقا و و کرم
 فی الصالحات بعد فی الایام. کم زرفح انت قصارت ربه
 تمتمت بتتمس الصعداء. فی آنکه جوت جاب مولوی شرف فرمود در
 باب شافعی کرده و در دفع این مضاعف مشاوره غان نهاده مولانا جاب
 کشف از پیش بر گرفت و رسم مزاج کوی یک موته دگست با جند از راه
 آفتاب بکل اندوون و از طریق خیال با متاب بگره بدون بوی نه که از زبان
 سوسن سخن گویند راه منارعت پیش گرفتن و از تیر محال اندیشیان که از
 چشم ترکس حدیث نثار آرد جاده جدال روشن با فن شرای العنا بکبران تصاد
 فناء من یطیق که عفا دانه با شخص که از ملکات ملک کوی سبقت از ملک جها

اخلاق و سبایل

ر بوده و از مکارم اخلاق پای تقدم بر معارج کماکاری نهاده و این
 بنظر اوست او پسران کماکار چون شاه صفدر شاه مظفر و سیم میدان ظفر
 و شاه شجاع که بی تکلف با آفتاب را سایه تعارفت سایه تیر سلطنت
 بر سر خنان آفتابی نیفتاد و تا آسمان را بر کن مرکز خاک مدارست جوی اوج
 قدرش آسمانی پدیدار پندایان مع صحایف اخلاقش در روی زمین چون او را
 کل و زمین گسترده و شاهانه گنجهت خلقش چون سیم بهار بهر دیار رسیده و
 محمود درخشنده گوگب سپهر فرزا کنی و در نوع شیر پیشه مردا کنی در میدان مبارزه
 پیشی پر کا و کار بر خاسته اند ازین کلمسان جز بوی دوام دولت بپایم
 نیرسد و ازین صورت جز منی اقبال در نظر بصیرت اینده و لا عب فهم این سیم
 این قول من قواع الکتاب. با چنین صاحب دولتی جز خضوع و انقیاد و منی
 و با چنین فرورختی جز ضاعت و ابتهال باقی نیند و مصنون کلمه نظامی که حق
 نظام فراید حکمت و عقد جواهر حکمت باور سباید **بیت**
 جهان داری که چنین زورید. در دوستی را بر و میبند.
 هر جا که آمد ولایت گرفت. چهار ایزد حمایت گرفت.
 بدین گونه کار خدای بود. حضورت خدای آزمای بود.
 میا ویز در مقابل کین بخت. که افکندن قبلانست سخت.
 حاکم شیراز بعد از تامل بسیار تدبیر صواب آن داشت که مولانا عضد
 بکمرت خلافت پناه روانه گرداند و از راه صحن بنا مصاحبه فاعده کار آن
 گرداند و از تشبیه مقامات مسالمة معا بد شوکت و کماکاری استقامت ده
 جناب فضائل تاب برودنی و زمان و ان طایفه شایع من المومنین استلوا
 اینهمه عنائن صوب این هم معطوف گردانید و خلاصه مدت را
 این مطلب کرد چون بسیر جایی سپه مقارن مقدم شریفش موکب بهار پناه
 صفدر شرف الدین شاه مظفر از یزد راه اصل شد و با تاقی متوجه حضرت خلا

نبا که شند و بعد از آن روزیه و در شب بر کوب سما یون رسیده موزد و بار
جناب مرغ کباب با انواع تدفیم و احلال متعلق گشت و مقدم غریزین بصورت
ترجیب و اکرام تبارن افتاد مبلغ پنجاه هزار دینار برسم اقامت جهت
خاصه و در هزار دینار جهت ملازمان اطلاق فرمود و حضرت سلطنت
از مشفق تقیایل مولوی اقباس انوار فرمودن آغاز کرد و دین و قباد را که
فی الحقیقت عام جهانهای سعادت قبول صورت تعلقات آنجناب مثال وادع
مفصل این احکام که نهایت اقدام طالبان در سلوک جادو آن منزلت شود
و رعایت انگار خردمندان در تصانیف حل مشکلات آن کلال پذیرد
فرمود و لا عو کمال خرد و مجلس و معجوتی در اجداد منبر بخت او بگو طیل در کتاب
و بعد از آنکه از شاعری سفر اندک استقامی بحصول پیوست و از مشایق راه مبارک
برآید و مقامات اصلاح را تمهید فرمود و قواعد مصافحه آغاز نهاد یعنی امر
ابراحتی در مقام اخلاص استاده و مشارب دوستی و جفا را مشرع اما
خوش ساخته او امر مطلق را بمسارع قبول اصحاب خواهد نمود و مراسم فرمان
شریف را بعین الرضا مشایع خواهد کرد اگر مراسم حضرت عثمان غنی
میا یوز از صوب کسب اتصال و بار کرد و اند مستدعی نصارت چنین موافقت
از و یاد مواد افتاد کرد و حضرت خلافت بنام بلطف که با را آورد که چون
نوبت انتقامی نمود از محسوس گشته تباران بر قواعد احوال او حکم
نی تواند بود و امید است ظلال بسایه موافق او یوغانی تواند رسید
و ملک منزه غرما موندن آن بنعل الشی و اقاله بنام بعد بنام ما بر کارش حسام
در سالت بر سنارت سهام مقصود است استیلاح امانی جواز تنفیذ یا نخواستیم
که و استقامت امان جواز مشقات نهال خواهم نمود و لکن حکم السیف جفا
نقضی اذا هیچ السیف را چنین جناب مولوی چون حدود مقصود از تطبیق
مرا دانی و صحت عالی را از مشرع سائیده آبی یافت چنان خرم اجتهاد

چون موبک سالیون ارزاه ترک و طارم روان شد او نیز از راه بریز
غریب شبانگان خود و در اشیا راه و خدمت مولوی غاطی وارد شد
که حکم من قریع بابا و بی و بی و من طلبت شهادت و جدی که بواسطه گرا
چون مطلوب جلوس کند و بسبب مبالغه و ابرام سحر اجتهاد نموده مراد
و در رفته بجهت خلافت بنا و رفع کرد مصدر بدین بیت که بیت
طع مدار که از دامنت دارم دست باستین ملای که بر من افشاید
و ارزاه عطفه غانی فرموده تا بنا به پسر بر جاپن و رسید و بمن
عروس مطلوب را در ملا بس نصیحت بعد من جلوس آورد و معنی در او را
در طریق مختلف بیان فرمود و بکلیج نوع فایده بران مرتب گشت
و جز استکان از قبول این مسئله از زای شریف حساس کرد و در جواب
هر گونه مواعظ مصنون قول ابوتام می شنید که شود و غنی اناس لا یوسط بیننا
لنا الصدور و من العالمین و العسیر یون عینا فی المعالی شوشنا
و من خطب الحکماء لم یقله المفسر چون اقراح با کجای می انجامید و گو
بهر حد بخش میرسد حضرت خلافت بنا و فحوی آیت **الوجه الیه** غنی
و لا یقبل لهم بها و لیس لهم منها اوله و هم صاع و غریب با و
دسایده ابواب اقرب این معنی مید و در دایند بعد ازین چون است
باین مآخذ جناب مولوی شبانگان مراجعت فرمود و چون در است
نصرت آیات از مطلع آن دیار برآمد با قیامت مراسم مهاندازی جهش طاع
مجدول داشته خایه خویش را که حوان مقصد علماء جهان و مورد صفا
زمان بوده مرکز اعلام ظفر پیکر دایند با وجود آنکه از تواتر احداث کار
بارش چنان منظم نبود در رعایت لوازم خدمت بدل مجود بتقدم رسیده
و با آنکه از صدمات عادات روزگار بر تواتر نموده در محافظت شرایط
تدقیق هیچ دقیقه مهمل نگذاشت حضرت خلافت بنا و بعد از آنکه سه روز

نوکر قلعه سرزند و مطاوعت و محافقت محمد الدین سرزند
 و در اثنا این ایام محمد الدین سرزند از شهر سرود آمد و بنابر موافقت
 در و درین اقبال گردانید و بسویک جا دیو مطاوعت پای در خطه کامران
 حضرت خلافت پناه بر وفق بحیثه در انوال باران احسان رساحت آمل او
 باریه و بر حسب مکارم اخلاق غنان غاطه و رافت بصوب حال ابرو
 فرموده بعد از آنکه او را پیشه نجات پادشاه به مخصوص کرده اند بود و بخوا
 خسر و از امتیاز داده حکومت ولایت خوک و کوکوالی قلعه سرزند بدو
 تشوین نموده و قلعه سرزند نهایت از غایت کسین غیرت نمای و هم
 اندیش و اندرست و استغراب بنانی حیرت فرای عقل و درین کوی در میان
 در بای بر آورده و جزین در گردان بیضت رقیب داد و چون کوی زمین در
 میان آب قرار گرفته بکشتی در لجه عمان گذرانده اخته محمد چون تعالیه آن ها
 بدست اختیار گرفت و بپای استقلال ساحت آن حصن حصین سپرد و بر حسب
 طبیعت یام صحیف لغت را برقم کفران مردم گردانید و امداد و رحمت را
 نسیا نمیشد و فرعون و ارجال بخت ایستاده ملک مصر و من
 الاممها و بحری من تحتی و در مانع گرفت و بر منوال و طه الاساس
 علی شفا ما ر قاعده ایستد محال نهاده راه عصیان پیش کشید و حضرت
 که ام عصیان چراغی بر کد زکاه باد صرصر برافروخت و کینه بر امان پل
 و درخت در تیر آب رود بنایی بنیاد کرد و در کرد و آب سیل اندر نه خانه آغان
 نهاده و عجب که آب سبب چنانست آن بدخت را سبب بکال شد و نهال از صف
 زلال سر سبز و شاو آب شود درخت عمر او بواسطه آب از پای در آمد و خود
 اندیش بر زبان می گفت **بت** ای که بر جرح این زنهاریتیکه بر آب گردید از
 بد روز حکایت الق و لوک فی الدلایه شینده بود بیوی آب در چاه افتاد
 و از صحن من بزد السیل علی ادراج غافل ببارت رود خانه مشغول شد

ترفیق قلعه سرزند

از آن بذر زبان می گفت شعر فا صبح من لیل الغداه کما بعضی
 علی الکمال لایدری با یو قاف بعضی چون رای اعلی مضمون این یکدست و دو
 اینت بود در صولت آتش بار را بر تحیل این شعر مثال داد و غنان لغت
 مایون بصوب ارتساع این مضطرب معطوف گردانید و جزین شبنه یابست
 فرمود از تخت منشی نشست از زبان ره نوردید بر آتش کمر برسم نبرد
 و بعد از آنکه موبک بیون بوالی آن حصن سپهر مثال نرزد کرد جانب درین
 که محل دشت عقول و او نام و فر که اقدام انجام است بدای عالم آرای
 حضرت سلطنت پناه منو ض شد زمانه چون دید که کله سرزند بدست
 انحضرت سپرده اند کشتون قلعه سرزند را بد و از تنج جهانکشی خوانست
 و سپهر چون دانست که که از کار بسته خدای مشکل کنایش باز نارد
 کرد کشت و ان ششده را از جرح کیتی شان استعانت نمود و کله در بسته یوی
 حل مر عقه که روزگار از ان بستن آمد تهر انحضرت آسان کرد و اند
 کشت سر مضطرب که ایام از ان در مانده باشد رت رای نیرش سهل آمد
بت میانجام دید آن فرود شده **بت** که بردارد آن بند از بندگاه **نظامی**
بت بفرمود مالش که ندارد **بت** در آید بر امن آن حصار **بت**
بت بیازوی قوت خرابش کند **بت** رسیلاب خون غرق آبش کند **بت**
 و حضرت سلطنت پناه چون شیره که بر سر خنجر قوت خویش سپاشکی کند
 در سر موضع که خوف زیادت بود بنفش مبارک خود افتخام نمود و در سر
 جایی که پای اندیشه می لغزد قدم در انکی چون کن ثابت می داشت
 ابدارش در ان قلعه کشتی نقش بر آب زد که چون نقش سنگ آثار ان با
 خواهد ماند و آتش خنجر کیتی ستایش از زبان آن آب آتش جکی افروخت
 که دو دوازده دمان دشمن بر آورد از جمله بر عمری بار یک که برق از جا که باشد
 می که شست و نسیم افغان و خزان بران مصیق گذار می کرد و سنگها بر سرش

حواله می کردند که کمی از ابر طریق امتحان برکشند منع می بود
 برین طریق تا شب هنگام کاسی تنیغ و سنان و کاه و قیر و کمان نایع
 را بالا دادند و تا بعد کوشش و قتال را مستحکم گردانید **نظامی**
 در منزل درآمد بدو خادنگ **من** نیز آن کن نیز کردند **من**
 فراخی کمی بود نزدیک **من** فرود آمد آنجا هنگام خواب **من**
 روز دیگر جونی زورق آفتاب بر روی سپهر اکنون روان شد و هر چند را
 باد بان ساحت ارسا حل مشرق بر کشید و برای مکرمت بزرگ آن شرف
 رود فرامید و بحر مواج عظیم با بتلقی ملایا تقدم فرمود و درین روز از تار
 آبی کلیدی بدست افتاد گرفته و از توفیق ربانی مقالید امانی در تصرف
 آورده در صندل تخت آن بند بسته مفتوح گشت و در حله اول آن سلخ
 پیش کار برخواست اما مجد با پسر بزرگتر و القوم اکرم من و بر و والدین
 در اثنا شب فی امان من الطلام بشیر از کرشمه بودند و از تاب شبیه تنیغ جان
 بر کران انداخته پیری دیگر که در قلعه داشت با تمام متعلقان و شیاع
 و سایر حوایش و اتباع در بند اسار افتادند و از ایشان چند کرون تنیغ
 انتقام گذرانید که از خون کشته آن رود خانه حکایت بلع التیل زبانه
 باز مراند و از غم حسام چند آن باران بارید که از ملاحظه امواج آن دی
 بسنج آمد یکدخون و سطح آب چون شفق بر روی سپهر اکنون می در شد
 و نواح و ما از فقر آنگه چون باد ماهاب در جام مینا طاس می شد روزگار
 بر دست و بازوی سپهر و کاه و کاه را بر جاسر از تن شاز کرد و سپهر دفع عین
 الکمال را دعوات صحاحات ما دار ساینه گفت **کمال** در چشم تنیغ کی گشت
 و زلفت رنج بی مدت تاب مباد و بعد از تسخیر قلعه سر بند را بایات ظفر بیکر نظام
 دار الکلیت راجعت فرمود و العود اجد و مکتب میایون ثابنا ابی حاجین
 را اعدا کردن استیفاء نمود در اثنا آن حال روزگار و رونق طبیعت

ملوع اکتا

اصابه

اصابه عین الکمال را نیز کنی ساخت و ابام حادثه نای بر عادت کوش
 خواست تا چشم زخمی رساند ذات میایون حضرت خلافت پناه را مرضی
 طاری شد و مزاج شریف را از حق صعب روی نمود سپهر از آن حادثه
 سرگردان شد و آفتاب ازین تاب در اضطراب افتاد و ابو العاق المونی
 شکاف گشت الدینا و ما **من** با همها العزایر و النجاد **من**
 دار قحده التناز مسا و خفا **من** ذکک و المنهج اکداد **من**
 و کیت بقربت فی ضلوع **من** و قدر جنت لعلقه البلاد **من**
 میامن انقاس قدسی بدعوات صاه که مواظبت نمودند و برکات هم عالمه
 روی باوراد اور و از روزن هر صومعه که مخرج طایقی برید نامه از دعا در مشاف
 داشت و از گوشه هر سجاده نور قوی که لایع شد که بجایب گستان این
 ظلمت توجه نموده می گفت **رب** کرم تو یکدم از میان بر نینزد
 عصمت سحر از مال و جان برخیزد **من** از سرت که جای بدخواه تیر باد
 برخیز سبک ورنه جهان بر نینزد **من** و بعد از چند کاه آفتاب و دولت از
 کسوف خلاصت و ما اقبال از محاق پیرون آمد ذات میایون روی
 آورد و مزاج شریف خانه و منزل من **الوآن** ما هو شفا و رفته **من**
 شرفی نافع یافت اما شاه صندل شرف الدین و الدین شاه مظفر را
 انحراف مزاجی طاری شد که خدای اطباء از معالجه آن عاجز شدند و
 معالجان با نزار تپه پلکان بستن آمد هر روز به ابرج از دوا و بالائی کر
 و بر تبه و قوت نرسید و هر زمان برای اشتداد بر میرفت و بسوی
 انحطاط میل می کرد تا در جای الانعسنة اربع و خمین و سیمایه منادی
 و الله بدعوالی دار السلام نفس قدسی نهاد و او را بخطایر قدس دعوت
 کرد و فرمان ارجحی **الک** را ضیعه هر ضیعه عنان سمت او را بصوت
 دار السلام معطوف گردانید لایحه که پای در ساحت وجود نهاد

صفت عارضه

از شربت

بناچار از دروان عدم برون روه و هر که لبس جوت بر قامت خویش
جلا کند یافت بی شبهه از سر برون کند **خانی** اگر در سپهری و کوه و در مغول
چرخاکی شود عاقبت باز خاک **اما** در معرجه فیک غیر مجله و التلب با بندگان غیر حرا
زمانه چون دانست که او از صفت این نمونه در حوض مقدس را دوست داشت
موجب این مرثیه برون از دایره استعداد و از دل سوخته بنشیند این بیت
مرا خط نمود که **نظم** که حیدر با سنی و کوحاتم علی با تمام مرموی و مرموی دارند
سبحان الله در آن حدیث که حضرت خلافت شاه چنین سه فرزند کا مکار را
استصحاب فرموده بود هرگاه که در دود و تلافی بابت یا بنی لایق خلوا
من باید و احد سیدی از خوف چشم زخم اضطراب بحال من راه
بستی و از تشویش اصابت عین الکمال عظیم متفعل شدی **خانی**
ما خج منخواست تا کند جزئی **ما** لیکنش گفت و بحال نبود **ما**
ما آخر الامر آنچه خواست بکرد **ما** بطریق که در حیل نبود **ما**
حضرت خلافت پناه کن علم را از عواصف این حادثه که فی الحقیقه با دم
الذات بود از ترزل نگاه می داشت تا ثبات و ثباتی علایق اذن نکرد
و قاع صبر و ثبات را بر توار مسکون گردانید تا بر ضعف خراج شوکت
محمول نکرد و سر زمان از جگر سوخته سنت استماع جاع بتدیم رسانید **ما**
ما ابدی التجلید بود و لوری **ما** تجلی داشتی اعدای **ابو الحسن**
ما مکتب او غرق فداک غنی **ما** لوکان برج میت بنده **ما**
ما لوکان مدفع ذاکم متوق **ما** لکنست عصب و راولی **ما**
نهران از کله کله رحمت الهی بر قدس بکش مطهر و از لمعات انوار مغفرت
خج خاکش نور باد و شعران الذی ارضاه فکلم لم ترلی **ما** رخصت رحمت صباغ
و حضرت خلافت پناه بعد از آن مرقد نورانی او را بدرسته میبرد فرستاده
بود بخت اعدام امام را به عبادت با دایمی رسانید که اگر ماه روی در

کشید آفتاب را تاباد و اگر از فرزدان کمی غروب کرد و کمری را و آری
شعر و بیس بیک مناسبت ابد **ما** الا اقلنا منا غلاما سیدنا **ما**
ما ذکر تسخیر قلعه **سرخ** و صفت آن بعد از چند روز بیا یون فرزند
شید را خلد الله جلال سلطانه که با سپهر را بدست باید رکاب سکار از
با تسخیر قلعه **سرخ** اشارت فرمود و این قلعه است در چهار فرسنگی شهر از
که ابراهیم کب باد پای ریلج بدامن آن نمی تواند رسید و برق با رکی
آتش سیر بدایح مابوی آن تر می تواند کرد و هم زبانش را به لب از آب خورید
نه برمش را کند از ابرو ماران **ما** اید شیخ ابو اسحق کردی از نجبان لشکریا
انجا فرستاده بود و ایشان بنحوی و طعم **ما** اللهم **ما** تسخیر قلعه **ما** عیضا
بر ذریع آن کن برافراشته و بامید حصانت قلعه جاوه در پیش گرفته
و چون حضرت سلطنت پناه بیا رکی پای قلعه نزول فرمود همچنان سپر
خرکی بر روی کشیده بودند و جوشن عاقبت بر قامت جلالت است
کرد **بیت** در در به بستند بر روی شاه **ما** نکردند بر تیغ و لشکر نگاه
و جرم آتش غضب پادشاهانه سخته زد و بیل خشم از کون علم فرود آمد بیک
حله خان قلعه منبج را بکشد و بصدد نخست جان حصن حصین را فتح کرد
لا غر و قامت را حش آب خورده و چپا ز طونست چگونه **ما** کار **ما**
بار بار و وطن پرچم را بایش شانه زده دست نصرت از جبه روی و بلند بود
بنامش و چون بکلیه سعادت ابدی چنین فتح الباب میسر شد در حال زعاج
خزاین از راه بندگان دولت ارزانی داشت و قنایس و فایز آنرا ببلایا
رایات نصرت آیات احسان فرمود که انشدت شعرا به فی السلم من ذره المنی
در آیات فی السلم آیات نصرت **ما** و حضرت خلافت پناه چون سر روز بمالید
نصرت در مرادی بر روی خویش کشاد می یافت و سر زمان بدلات دولت
راه بخای روشن می دید از روشنی صبح بطرح خویشند جهان تاب **ما**

صوت قلعه

کرد و از محال اقبال حصول آمال توسل جفت و با وجود آنکه اکثر اوقات
 مزاج شریف را عارضه می بود و پیشتر از این اوقات به تیرین برکتی
 می گذرانند بویا فیما در تضرع اسباب محاصره تا یکدیگر زیادت می فرمود
 در احکام مراد خالق مبتلعه پیش می کرد تا دشمنان را محقق شود که قانع
 نباشد هیچ حال منزلت نخواهد شد و پای صبر و قرارش هر بادوی از محال
 نخواهد رفت شو و تجلی لسان من اریهم انی لرب الدنیا و الاخره
 چون بدشش ماه محاصره برآمد حال بر شهریان بنات کش شد و ابواب
 تبریه به نوع مسدود ماند مولانا اعظم سعید عسکری و الدین طاب صبحه از
 کلوخه الدین که مستحضر در وان کارزون مل مدار رجوات حرب زبون
 بود التماس کرد که او را از مضیق شهر خلاصی دهد کلوخه حکم ساخته انعام
 و تریقی که از انجناب یافته بود راه باز داد تا از در وان بیرون آید و
 بخیم سعادت بنیاد آورد حضرات علیه ارفتم شریفش ابتهاج نمودند
 و از در و میوه اش استیفا فرمود خود نیز از زبان بکوش و ششانی می
 آینی لیکن لستم بدین الا بید لیت لها عضده و چون ماه صیام سایه آفتاب
 انداخت و طلیعه مبرات رمضان نزدیک شد غبار اخراج بر صحنه آج
 حضرت سلطنت بنیاد ظاهر گشت و عارضه مرضی با ذوال ذات شریف
 نسبت نمود مشایخ عیش سنی بر خلافت مکرر گشت و دین دولت
 حکیمان از ادراک امید محبوب شد و همیشه از بیم حالت جهان می لرزد
 و زلف کثرت زبان میزدند از غایت انعام تر بر زبان تر جان تو صد هزار جان
 زمانه داشت که چون ادا شدت بدین حیثیت منانم گشت انوار حج
 غنیمت ساطع شود و چون وفود استحضال خطب مکرر گشت اسباب
 تسمیه امان روی نماید غنیمت التماسی کون الفرج و در اثنا این حال رعین
 ناصر الدین عمر که کلو محلت موردستان بود بر مدار اقبال مستقر گشت

رمضان

و با در آنک دولت پدیدار استعدا یافته چند کس از مصلحت خویش سال
 کرده شعار مطاوعت و انقیاد ظاهر کردند و سلوک جاد و متابعت
 اعلان کرده مقرر کردند که چون از در وان با جنگ در اندازند و اظهار
 شهریه اخفت و عاقبت مشغول کردند و وان مورد دستاوردی بود
 باز بنده و ثلث سوال سند اربع و تحسین و سبایه برین مراضعه کرد
 مسعود بنصرت نمودند چون بدید کرد و از اینجای جدال اشتغال یافت
 ربیع عمر در وانه مورد دستاوردی کرد و حضرت خلافت با بعد و دی چند
 خواص بنده کان پادشاه شهر راند و متعاقب موبک میون حضرت سلفه
 پناه باین انجانی یافت اید شیخ چون بدین صورت و قوف یافت
 پنداشت که آفتاب را بکل توان اندود و سبیل نذر راه پیش بنده پیشتر
 توان بست حمی نزدیکان را بر سر کوه چاه فرستاد تا شیران پشه کارزار بر روی
 باز گردانند و بکشت بر روی را بر خم سر روی آموخت و سبب چون داشتند که
 در ایام انتقام از جهان در آسوب آمد که کشی اندیشه را در آن محال عبور
 خواهد بود و اسداج فتنه بدین حیثیت متداوم است که بعد از باب
 کفرنا صواب منفع کرد و اید شیخ را بصندوق فتنه بلع السیل الزبی
 و جاد و اجرام الطیثین خبر کردند تا از کوه آیه خطوب جان بر کران اندازد و ازین
 بلاکناری کبر و او نیز چون ادا و حادثه را بحوالی خود محیط یافت و لوازم سبب
 اعمال کرد و حریف حلقه دید با جمعی از عورات و اندکی از نزدیکان از شهر بیرون
 می گشت نظم برداشتم دل ابدی که داشتم بر بزمه کشتم زنجی که کشتم
 حضرت خلافت پناه ارجا و الحاق آن و بار را با نور مقدم ساریون روشن
 گردانند و ظلمات ظلم را که نواهی آن شد تاریک کرد و بر شنبای طلعت شمس
 انتشاع داده بنجانه محمودش می نزول فرمود زبان اقبال یافت و فتح نامها
 اشتغال نمود و خانه تدریج بر قصد تهنیت موافق گشت **بیت**

ذکر فتح شیراز

صورت فتح و ظفر حضرت خیر فی غلط زق تو خود صون فتح ظفری
 امیر شیخ ابواسحق از آن نزلیت بجانب شولستان بود و حضرت خلافت
 پناه بباط عدل و احسان گسترده گرفت و طی اسباب جور و ظلمت پیش
 نهاد و صفت ساخت و هر چند از ظاهر حال اعیان مملکت محال بود نتوانی بین
 می نماید که صنادید و منتهای جور و کجکاری و کلوغ خالیدن و غیر هم براه
 رحمت و انصاف مخصوص گردانید و با آنکه از پیشته مردمان بوی تنافس
 میرسد از مکارم اخلاق عظیم استوار نمود و انصاف حق مدول گردانید و بانه
 فتوی این ایات مصدق و حال شد شعر ما زال هذا الغریب لادامنا
 حتی طاعت علیه اصدنا فجلت لها الایام بعد عیوبها
 و چاکر که بهک مشرقی در دنیا فکنت ما کان لصلح لشکله
 و تحت بعض دانه استقلاله نو فو شد المسبلین و نه هم
 بانی ایک عاجا و فصاحت و شیخ ابواسحق از شولستان بر غم قلعه
 اسفند روان شد و این قلعه است از زمان ملک عم بانه بجهانت و استقام
 مشهور و مباحث اطراف معروف از بلندی و وضعت سپهر برین را فصاحت
 و از رفعت بایرج مشین آسمان مساوی و در فراغ و مباحث که موند ساکنان
 از آن حاصل شود و بجهت که منیع که شکاری در آن باسانی زید آمو انبره
 زار سپهر را از جاکا بر بارش ناسد و شکاری با جوی و محل موافقت کیر و بارش
 خوشه اکو با خوشه برین غلط کند و نمرین و نمرین از ثواب سیان باز نیا
 نظم انکه پیش نرسق توان کرد آتش برین بان و نور زل و چون در
 مستکم شد و بدقی بود و از بنیاد استعانت مدوی کرده و از این استعانت
 مظهری جسته چون غرق که به پند نشیبت کند بجانب ایشان توسل جسته
 و چون که آه که بر وجه راه حید بدان طرف تسک نمود و با وجود این
 نوین بزرگ امیر شیخ حسن که حاکم بنیاد و بود در زمان حکومت شیخ معاد

صفت قلعه اسفند

صفت کج ران

چهارم و چون ثواب زنده که علاج بخار بشارت کند از دشمنان و دوستی
 می جفت و جو شکستی که مد او از سبب رنجی باب جریه از نیش و کجاری
 شعر و ادبی جوی جوی و پس کاظم من یکت النار با کفایت میگردان
 او بقلعه امیرزاده ابقوا که سبط امیر شیخ حسن بود با شکری می بود
 بهیچ کجی با امید مواضعه که با کلوغ خالیدن و کجکاری و کلوغ خالیدن
 شد حضرت خلافت پناه را چون بقره بود که استخوان این مهم از کال شمس
 سایدن فرزند کامکارش غلج جلال سلطنت میسر کرد و تسکین این نایب با
 تیغ جهانت یس سولت پذیرد زمانه هزار زبان می گفت بیای خطی
 آفتاب رای منرا آنحضرت روشن ترانده گردانید و نواجم عادی را بفر کشتی
 او قطع تواند کرد و بجز خصم با دیان شاه کس آن کردار بر تدار و راه
 بنا برین نعت سایدن حضرت سلطنت پناه بر دفع این معضله نصرت فرمود
 عقاب را بایش بانهای سعادت هم پروان و فروش کوس موکبش جدا
 دولت هم آواز غم تیر کاش مثل باد بایان و آتش عجلت بناد و
 بهاروش طی منازل را باره جهان نورد سپهر و هر روز آفتاب کردار
 جهانی قطع می کرد و به نیش مانند ماه عالمی را می بند و شعر
 استغفر العیال اتمام اذنا نخت با یخیل جیه العبد و الابد لا نجل الا بانی کل
 خصا ویه المیون الورد و دشمن چون با قبال رایت ظفر بیکر متعین شد
 و با بوظایف اعنه زمان نازش و قوت یافت باوستی چون دست بخار
 پراز باد و بادل و دیر چون ابر و صاعقه پر شر و فریاد بهر نعمت رسیدند
 و فتوی کاظم هر مستغفر زق من فتون مصدوقه حال شد امیر ابواسحق
 بجانب اصفهان عنان حرمان مطوفی گردانید و لشکر بنیاد بکشتن جنین
 مراجعت نمودند حضرت سلطنت پناه و این قلعه اسفند را بکشم نصرت شاد
 و اطراف و جباب آن خط را مکرزا علام ظفر بیکر گردانید شیخ نظامی

در تالیف رایی و تدبیر

فواصدا جمیع نفس حق است یافت من علیا بکل مکان سلوک جاده
 اقدام بر استخوانی به بر صواب کند سر انجام آید و صوب مجله مراد باشد و
 عقل مستفاد و صنوح پذیرد تنجی است از پر تواریق مستقیم جلالت اقبال باشد
 و پادشاه غفر بختد الباب سلیم نفاذ کرد و بخت جوان از مساعدت رایی چه
 بر مطالب علیه تواند رسید و دولت پدار بجا صفت بازوی کا مکار پادشاه
 مانند زبان حاتم بلقین رایی رزن الما آیت نصرت تواند کرد و تنجی بولاد
 بهلات فرسنگ فرخ نژاد و بیکر غفر تواند یافت در تالیف مکره کشی
 رایی دسکته بود و درین دولت از غبار رزمکار روشنی بیاید و تنجی
 بسالت اگر بر کشیده بازوی شهادت بود و در قطع و فصل مقاصد تنجی
 روی آید و سنارت تیر اگر با شارت به پیر بود در دل دشمن جایگزین افتد
 آیه زبانی خنجر آید و بی امضا غایم آشبار نمیند نیاید و حجت قاطع کشیده
 بی تالیف رایی میسر بر طلب نجات رسد از دریای و غافل بکنر علم که انشکاف
 بساطل از تواریق رسد و از بحر موج بیجا بیای غریب برقی مثال توان
 که شست ناصیه چهل جهان کشی اگر بعلمت صراحت مرسوم بود معاف
 خیر و سعادت تواند بود و طبع پرچم را مات اگر شانه زود دست کفایت بود
 جان مراد تواند کرد و **نظم** ز صده و دیگر کمی باشد که فوشتن حاتم طایع بازوی کا مکار
 و به شبهه مستجمع این دو حضرت بر درون تار بینه باسانی عروج تواند کرد
 و عازان این دو منصب صدهات بر مطالب علیه را به سهولت ارتقا تواند نمود
 آزا که دست امید با حنا غار جنت رسد ریاض کاه رانی مرتفع امانی او کرد
 و آزا که بخت بلند آن دو کرد به رادر هر ترشح جای دهد با قضا ماثر و حنا
 منافقه قادر شود و حقیقت آنکه از مبداء کمون که گوی زمین در خم جو کاه افتد
 بنی آدم آمدن و عرصه میدان خاک جولانکه نوع ان گشت به سیج پاوشی
 در مصفا مکارم اخلاق ملکی غبار سبقت بندی حضرت سلطنت پناه خلعت

جلال سلطنت در نیافت و در استیجای تالیف ملکی به معنی مبادی حال او
 زنده برقی تیغش چون تیغ برقی جهانشی و آفتاب رایش چون
 رایی آفتاب عالم آرای لاجرم بجا صفت بازوی کا مکار و مساعدت
 بخت پدار بهر طرف که روی رایت غفر بیکر بدان آورد و تنجی و نصرت
 و آسبه استقبال مبارک میمون می کشد و بهر جانب که مقصد است بهر جنبه
 می کرد و اقبال و سعادت بر طریق استقبال تلقی می کشد ترک سناش بر تنجی
 دوران مضمون شروانی بجزار لکل کینه به معنای ان لایکل فیه نصرت فرزند
 و زبان حساس بر اوراق روزگار مخوی شرفا صدها حتی تروی الارض و تنجی
 و اسب حتی یشتیغ الذیب و النشرة ثبت کرده و از ولای صدهای این به
 آنکه در سینه حسن و حسین و سعاده چون مکرر مایه ن بندگی حضرت خدا
 پناه بر عزم مستحبه عراق نصرت فرمود از رایی اعلی محبوب نبود که در چنین
 خطب جلیل می مساعدت بازوی کا مکار مایه ن فرزند رفیع مقدار
 شروع نتوان کرد و در چنین کار بزرگی مساعدت معنای رایی و تنجی جهانشی
 انحضرت میسر نکرد و بنا برین سوابق احکام و اشارات بلوا حق انضمام
 پذیرفت و متعاقب رسل و رسایل توجه رایی مایه ن از کرمان پنجاب
 دارالملک شیره از متواتر شد بندی حضرت سلطنت پناه حکم پیری را که شانه
 آن اکیه سعادت سرمدی باشد بطوع و انیتا و تلقی فرمود حکم جهانشی
 اهدار فرمود تا لشکران اطراف بر نشاند و بتخصص بجای نرزان او جان
 و جمای احکام مظهر بر کرد و اندک که بر خنجر استیصال توجه پناه بهر سلطنت
 پناه کردند حکمان طوعا و کرها که انیتا دبسته غمان تحت بصوب مبارک
 حکمان موقوف گردانیدند و رایات غفر بیکر در خمان امانی از روی
 در رنج الاول المبارک تاریخ مذکور نصرت فرمود و چون مرحد شهرباب
 مصرب ختام و مرکز رایت او اعلام گشت فواصدا خیال و ظنون کاذب جاده

صواب را از پیش ضمیمه امر آفرینی و جرمای محبوب گردانده عاده
عیار عصیان و مخالفت را بنده ایشان چون داد و شیطان بشیطان فاعده
امداد اجتهاد و تفرغ کرد دایند تا تمام اندک و شکرمان او غانی و جرمای
روی مظلومت از سده سلطنت پناه برافتنه راه اندام پیش گرفتند
و بسیاری خیر هم و قطع و اثر هم چون رای اعلی برین یکدست عتور با
حالی تدارک کارایشان مصلحت نی دید و اولاً بگویم سبب برون پد کاکا
بلخی کشتن اولی دانست چه حکم اولاً هم فاعله و لایسم کار بزرگ آنگاه بنهاد
هم بلند خجاستی بود و مهات خطره که این نصیحت نیست با آن مختصر بود
پایه سر را علی بن کشته با برین ربابات سبب برون پد کاکا
را از گرد سپاه بخار آینه ماه و سطح مامور از نسل با دیان بر پیکر با کرد
و در مخیم قصر و سعود سپهر خلافت و سلطنت را قران افتاد و چنین
فرزندی کا مکار عبادت چنان پداری نادر است حق نموده بجهار کا
جهان پناه به طاهر ماه رسانیدند و سایه بان ابوان رفیع آفتاب برابر کرد
خبر رسید که از اغوان فیه عادیه آیتور که سر آمد میدان جلالت و حایر
قصبات با لکنت از آن نواحی گذشته و بیوستان بهتید اسباب
و ترتیب مقامات عتاد و مشغولست و غیاث الدین منصور که امیر نافذ
حشم شولست بنابر استفسار خونی که از بنده کان حضرت بخود راه داده
با و انفاق کرده هر چند ممدان از محایل حال غیاث الدین و لایق شاق
ناج بود و از تو اطن امور و امارات خلافت واضح می نمود اما چون
خامرا بلباس اقیانوس و مرتبه می زیست و بهشتی و نیاب مظلوم و متزلزل
بخدی بندگی حضرت با و ارفاق عتاد مایل منفرمود و بنا بر رعایت
جانب حفاظ طریق احوال و احوال می سپرد اما چون درین وقت
سوادخ شرع بر چرخ حال او منتشر گشت و بجهت خلافت بروی کار نشا

صفت نمایون نسل باد پایان جهان نور در بر آتش غمیت یافته گردانند
و صفت مبارک پاره تنده خونی عزم مصمم را کشت بر شیده جرم از صفت
او با آیتور سواد فنا و در سببان آمد و امواج فتنه متلاطم گشته بود
و آیتور بخود تا خذ حشمتی که از متابعت او تصور می کرد خیالات باطل
بخود راه داده و بسبب استماع کلمتی که از انشا و جمعی متدوان توهم کرده
امانی کادب را از تبدیل نسل محال اندیش فرو حوزده میکند فصول
مطالب بلند که از حد امثال او برون بود بخود کشیده و بنای بیوس
ساحت اغراض پیش از خود سپردن گرفته تسخیر مملکت شیراز که برین
جواهر نفوس کا مکار نشر شده و در پاری آن بی شمار فتنه جانی کرا
در خفته پنداشت تا بکاید و احتیال میسر کرد و بخود استیلا و جمعی از
عوام بدان استیلا باید سیاحت **سجده** عروس ملک کرامی رست از آنکه بود
برون ز کوه شمشیر شاه زیور اوته و آن را بهاد احمد شمس از زلزله الارض را الهما
بنابرین بندگی حضرت سلطنت پناه با عساکر منصور کردی که قوسهای
نخل از نخل رمل جویند و بهشت از سایه سمنه طلبند **سجده**
آن عابد بر عالم بجهت او قار بر او اشم نیده مو ادر عاقبالم شتند از بیانات
شولستان غمیت فرمود و نصرت و سکونش با داد صمت غرزان امان
پدر نه و رکعت و آراش بعد اید و عتاد صبا که استمال یافته
از بام تا شام میامن او را و نفوس قدسی موبک میمونش را دیده است
کرده و از شش تا شش خاطر پدار زلف و لان پاسبانی سپاه پهلوان
قیام نموده هر چند در اثنای راه بواسطه خرابی ولایات امداد استانه
منتقطع گشت و اسباب اقیات اندک مایه مضیق شد چون بولایت رسیدن
رسیدند از ایشان هیچ عینی و اثری ندیدند و از دشمنان هیچ
علامت و خبری پدانه آنگاه برق مثال آتش افروز کینه و جدال بود

جستن از برق عاریت خواسته و جویی که ابر صافه بارفته و آشوب
 مرکب نریت با باد صفتان کرده شمر فلوات تحت قطعه ها عا کنگهم المهند الکوز
 در حال نرا انتاب بخمن و غایران روز برکشکان اشتغال است
 و عواصف تاراج کرد از خان رمان ایشان بر آورد و جند انال ان
 مواسی و انعام و جمال را غنایم در تصرف بندگان حضرت آمد که محاسن
 و هم از همه اندکی از ان عا جبر کش و کند دور اندیش از نفع او بعضی
 از ان ستم شد غنیمت کن بر در شمشیر با غنیمت شیدند پیش از شام
 و ابتر با قیاف الدن مفسور و کشدی بسیار از اعیان دولت شیخ ابو
 اسحق از باب حله اثن آسنگ از حربه بکار زدن رفته و از انجا بنا
 بر مواضع متوطنان محله درب کار زدن بخینه منزه شده از شد چون خیال
 در دل شب پنهان از طلایع حواس میراند و چون صبحه در خراش راز دا
 محبوب از دین بان خراطمی آمد روی زمین را بدست و پای کسان
 چنان می سپرد که دل خاک از ان آگهی می یافت و فرود و فزان را چنان
 طی کرد که بر بدانتاس در صعود و بهبوط بدان و قوت یافت قطع
 منازل را از راه استماع چنان نمود که عین الشمس بدان دیدم و رفته
 درون مثال لشکری چنان جمع کرد که دین کو اکب بند دو متر را
 بیک منزل چنان راند که سواران جهات بدان اطلاع نیافتند و چهار
 گوشه پنا بزا چنان در نوشت که مسافران صبارا نرفتند مبادی که
 بندوی پاسبان بش در بجه مشرق بر روی ترکانه خورشید باز کرد و لشکر
 نمرود از کنن غلام بر عرضه سپهر چشاند **نظم** جو خورشید تابنده بنود چه
 در داغ بکش و گردان سپهر بنا بر مواضع از نود و او باش و حالات عوام
 بانا و بکانت درب کار زدن راند و در ان محله چون خمی کثیر از اتباع
 کله خوالین با و دهای مجسود و بدو کربان بر شام راه ترصد داشتند

رفت شب پنهان

ناقصه

ناقصتی جویند و با یکدیگر می سوخت چشم بر آب بر در بجه ترب نهاد
 تا محال غنی بایند فی اکال در وان باز کش وند و با غوغای عوام چندان
 کردند که مهندس عقل از شمار عاجز آمد و محاسب و هم از انشت بخت
 و ندان بجه ماند روی بمسخر سر بر سلطنت آورده و بندگی شاه و صند
 رای ستر بار عدوبند قلعه کشی جلال الحق و الدن شاه سلطانی که غلام حسن
 از باران خون ساحت معرکه را لاله زار کند و بیکر خنجرش نهال عمر دشمن بدست
 فادور و ده کرد اند **نظم** زنی حله قدش اندر شبر و دیکشته دم صبح در کاشم
 چون از موکب میون حضرت سلطنت پناه رفته با جوج فتنه را بید اسکند
 مسدودی دانست در بستر استراحت غنوده و مداخل و موارد فساد
 زرات رای مینر با شاه کا کار استوار می یافت در امر اشد است
 آسوده از رای روشنش که مشکل ام وزدی می و بد و قیقه شرمه ماراد الله سر در راه
 ان اکوادث قدیر قن اسرار را محبوب ماند و دلیران لشکرش دست از شریف
 رماح و تربیت سلاح باز داشته بودند و در زلف شکنین علاج و لک
 افلاح آوخته و صندران سپاسش خاطر از تشنه مرهفات صقال و دل آن
 بقوم صحن نهالی فارغ کرد اینچ چشم در گردش جام مالای و کون سخن
 و بدان عشرت خال کرد و لاجرم چون دشمن تاخت کرد و سیه افغان سپاه در بند
 آسمان و لغزب ماند بود و عقابان جان شکار بدام طایوسان و غنا گرفتار
 شده شمشیر یار جوانخت جند آنکه نکرانرا طلب کرد و جرانگی حاضر نبودند
 و سر جند از جب و راست و دایره بغیر از معدودی جند بوی اتصال نیافتند
 شمر بار خورشید رای از فرط حیت و دفر عصبیت زمانی بوق بازی
 کا دکار بان طایفه کارزار کرد و بعدا دنت بجه شمر سکار بهداشت و ناه
 یکم غنود اما تاظم امواج فتنه نه بدان حیثیت بود که لیکن ان در حیرت اقدار
 می آید و ترا داف اسباب فساد و نه چنان استیلا یافته که انعام و انطاع

صفت غر غنیمت و انام
 باباب عیش و طرب

آن در مجله او نام جایگزین شد خود چون توفی اعداد دشمن و کثرت جمعیت
 و احداث ایشان دید بکوش دولت گفت **نظم** تو خود یکسوی و دیگر آسمانی
 بسایه بسوی آن امر یعنی با چشمت جوی خضر پای ثبات برقرار نمائید و با وجود
 فرغای عوام و اعداد جیش تمام اسباب مقابله ایستام پذیرد **وینست**
 جوینی که کشت به دست وادیت بتنهاده جان شیرین باید و بنابرین غنائی
 مبارک شریازی بصوب توجیه مایون حضرت سلطنت پناه موقوف گشت
 مخافیل چون بخدمت رسید آن در وقت یافته روان بهرم ستم مایون ابتدا شد
 وی حجاب پای در درگاه اقبال نهاد و زوی جویست که کرد و ازین شیرین
 شغال اندر آید به پیشه و سیرت و چون ظاهر امکنتی بی ضایع یافته شد که
 جوی اقبال فرموده اشتغال یافت و کوب دولت فرود رفته طلوع کرد و
 کل ملک بیابان بیاچ بر در خانه آواز شادی برآوردند و سکنه وقت بود
 باز نهاد و در حال طنطنه کوس بشارت بیوق ربانید و فدی به صیت استیبار
 منته کرده اند و از آن غافل که جوارخ چون میر و تخت اندک روشنائی
 و بهر هیچ چون جان خواهد داد و نسی بد و برآورد و شومنی های بر سر خود و غن
 غافل که خود در طمع استخوان نهاد و نهان زمان خانه محمود شاهی که سحر سحر
 سلطنت با محمد مور وستان که بشمار دو پنجاه و هشت کی حضرت موسوم بودند
 گذرگاه صحرانته با ساخت و بخت و تاراج کرد و از آن دیار برآورد و زمین
 که مقدم آن محله بود چون دید که کار از دست رفت در پیوند متواری شد
 بخت که در بحر ظلام جان از آن سبیل خو خوار بر کران اندازد و حکم ایسل اخلاقی
 چون سب در آید از گوشه برون جهد دشمنان محله او را آتشی زدند که زمانه آن
 اثر در حاکم آمد و دودش با سپهر و غانی اقبال یافت آتشی چون سحر در آن
 آن جهان سوز و شعله چون اختر شهاب گسی افروز زمانه شدت در پانز گزید
 زمین که از زمان فعل آسان جان جوین تن زن چون صاعقه بار جوار بسوی هوا گشت و در آن

مژده شدن بنوعی اختیار

صفت آتش زدن در شهر

و امیر اختیار الدین حسن قوری که سوار ساعه فرزانگی و سوار مضار دگر
 است حکایت کرد که چون رایات طغی بکر بصوب شهر منصبت خود منزل
 یک در سکن مسافت مانع شد آتش که در محلات زده بودند ظاهر و لاج
 بود و چند مضمون این حال بعضی مایون حضرت سلطنت پناه رسید
 اما بر مآة خاطر منیرش که محجوبات اسرار بر نظرای او جلوع کند و مکنون
 استار بر صحنه ضمیمه تصور بود نیز کف این امور نقش خیالی می گشت
 و از وقوع این یکدت نشانی می داد بنا برین سپهر که دار در هیچ منزل
 قرار نیکرفت و چون آفتاب فرود و از منازل می برید تا بخیم خرم در
 نزول فرموده حیون و طلائع را بهر طرف روانه کرد تا از حال آن محاذل
 استطلاع جویند و درین باب طرف دستاورد از کیفیت اوضاع
 رود و خبر رسانند که ایستاده با جمعی از امرا و غلبه از لشکر شولستان عزت
 دار الملک نموده اند بر برای مبارک که مصایر امور را با نوار دیدنیست
 و من و زو امر ضمایر را بهر انگشت و کا در رشته اطلاع کشیده جان
 از طبع یافت که با آتش عجله خرم امید باطل آن طایفه باید سوخت
 و بخت باد که صفت با شتاب آب بر آتش دولت ایشان ریخت **نفسه**
 شه شری دل خسته و دل تن در آن داور کی گفت با جوشن
 صواب آبخان شد که آرم شتاب که آرم دشمن بنامند صواب **و** جمعی از ارکان
 دولت که خیمه و شمشیر را بهر بسیار امتحان آرنایش کردند و نفع
 به کاری را بهلواج حضرت از مودی از آن تعجیل استشار یافته خواستند
 تا بنیات نفع و عاقبت اندیشی عقد فریبت مبارک را و امی کرد و آید
 و حدود خدمت را بوسیده تمنع و استخوان از امضا باز دارند و بیست
 از ام القی بن عینیه غنه و کتب عن ذکر العواقب جانیه عنان محبت مایون
 لایا خیر بصوب و ارا الملک انطاف یافت و در آن حال شهر را بهر خورشید را

صفت حرب

بنده کی حضرت انصاری است و از وقوع آن حادثه نادر و حدوث آن در
 مشکل رای مبارک را اطلاع فرمود و از سبب این حال که غوغای عوام
 و انبوسی رنود و او با شست صفه منیر را آگاه کرد و بعد از آن که علم و
 و تارش از خواص آن حادثه هیچ تزلزل یافت و قاعده ممکن و بها
 اصلا متغیر نگشت و عین الله علیه شعر قبل الشکی منهم بصیریه
 کثیر الهوی شتی النوا والمکلف با طایفه که بیانی امور را بر عقل
 جوی نهاده اند و بنیاد بر کما بر عزم و استوار احتیاط یافته چون رکاب
 در پای مبارک افتادند و عنان مثال دست سبایون بوسیدند کوف احوال
 شیراز و غلبه عوام آنجا نه بر بنیاد دیگر بجا دست رنود آن ملک بیری
 امیری قهر گشته و بخجری لشکری منظم کرد و ابتدا بر حسین با وجود قوه
 و شوکت و وفور غنیمت و جلالت از غوغای این طایفه دست اند
 خان و مان و مل از ملکه و فرزندان برداشته بر حسب من بخار استه قهر
 بشکه راس المال بجات حیوالت ازین معامله راضی شده و بجان ازین
 خود بخار خود را با حل انداخته و ملک اشرف عین سیل از پادشاهی آنجا
 چون غوغای عوام دید رج بخت چنین خرافات بهتر است که بیانی حرکت
 بر تدبیر رای و تفرق فکر مشکل کشای مبتنی کرد و اساس این کار بر مصداق
 بخت پیدار و استخوان اندیشه صواب با تمام رساند دولت پایدار بر پا
 حال می گشت هر چند عوام شیراز و غلبه رنود انجا را بدیکر بلاد قناس
 نشان کرد اما صولات جهاکشی این حضرت و انوار فرایزدی که درین
 سبایونش لایحست همچنان با و یک پادشاهان کامکار چگونه نسبت بران
 کرد پلارک بیتی ستان اگر بر روی دریا کند لولو خوشاب کوه لعل تاب
 کرد و جگر زردی پیکر اگر بر کان جواس عرض کند قطعه زرد و چون چشم انبی
 از عکس زرد آب شود شمره اقم لو غصه علی غیره لا زرع عن محله انجا لا

صفت فرزند

حضرت سلطنت بنا به بقوت نماید کرد و کار و معاشرت با زوی گنگا
 آیت و من توکل علی الله فهو حسبه خواندن غایت مبارک
 بدست آید و آیه و ایداد فیض یافتنی و ادب کسور کشی عکس
 روی رایت ظفر پیکر را بشهر آورد که نظم غنایاب شد و به روز جنگ
 میان سینه بر کین بدخواه گشت چون بدست رسید و مهلت آن حال
 مشایخ اتفاق و فواید آن خطب بایل مبادیه و بدین دلائل شکر که
 خوشی اقامت نمیدانستند جاده انجام سپردن گرفته و بها در آن صفت
 کشن که جزا از ندم پیش نهاد کردند بودند طریقه تا خراختی را که در حضرت
 سلطنت بنا چون آفتاب که کیوان عبیدان جهاکشی که ایداد در وان
 اصطفا پذیردن راند و چون تدبیر که بی معادست تدبیر با مصداق انقضیه
 کند انکسار بعاونت و مطاوعت و مکرری نمود و پای مبارک بران
 نهاد و ارکان دولت ابد سپرد چون بدان امور و عبادت و قوت نشاند
 کنطع من لیل او دفع من السبل در شهر راندند در حال غشیه سنگ روی نای
 حجاب بر شا بر رقاب برآمد و سپهر سخت پشانی روی و قاصد در روی
 و شمن کشید ثوابت سهام شهاب مثال بر سر و شمنان و بیکر فوراً بدید
 شوارع رماح مرغ کردار بر شا رخ جیات اعدای اکثر افع خود ازین
 علیه خرم زبان مینه بنطق جاری بنود و از فرط احوال جزو خود آ حال توده
 داشت همان زمان اینطور که و خود آن جمره و سفود آن شعله بود زخم بیکان
 کو بکند از بار ابوار رحلت کرد و مرغ ز وحش هم برد از تیر جان کشان
 از قفس کالبد بر پرده و لا غرور نظم و باده با جبهه سپهر بودی در پیش که شیرین درین
 احاطت کرد و خدای هم بدو عاید شد و اوقات ثمره اقبال و مال خود
 گشت و بی شبهه سوابج انعام را بخدمات عصیان تمایل کرد و اندن
 رفاه عاقبت نیت دهد و سوابق احسان را بخوا حق کفران نمی نمودن سوا

صفت جنگ

خاکت باز آورد و با دلی نمک از بر روی آید که سپیدتر شود و آید
و چنانچه پندش را بگذارد بدین تر ملامت و عوضه قافیه شد
نقد دل من بآلت عیله الشهاب و دیگر امرا به جانبی ستاری و مندم
حضرت سلطنت پناه چون دشمن را مهتور و احوای مخدول و بد روی
صفت تنهاییون بصوب دار السلطنه آورد و اما از تعجب و شاق آید
استراحتی بذات بی شمال رسد و از زحمات و شداید رکضات محضه کمالی
بمحصول پیوندد و همان لحظه خبر رسید که در دروان کارزون بجنایان
جدال مشغول در خوات حرب زبون دایرست که وی بی شمار از لشکر
شول با جوام و او با پیش آنجا اتفاق کرده اند و بیشتر عیضانی است
بی مضاعفی از نیام بر آورد و بادشاه بهمانجای دانست که خوشه کرباره
کمانش حقیق این عاونه را باز نمکشد و جز دست چرخ گشتی شافش این بند
بسته باز نتواند کرد و غم انگیزان پیشها زکر آزان شود تی
بر رخس جوته رستم گمان شود و از آن صادق القول شنیدم که
در اثنا راه سیل سبب جنان بالا گرفته بود که اسب را گذار می داد
و پادشاهان امان می یافت از جمله زجالت و فتنه از سر کوشه اسب را
بکار و میزدند و از هر بام چون حوادث آسمانی اسباب اجل سر فرو می آمد
آن همه مرآة رای منیر هیچ تعینه نیافت و یکیشیه ضمیمه مبارک ازین
فته بگردان هیچ اثر انقادی ظاهر نشد و برقرار حاکمانی انشالله
می بود تا بدرب کارزون با ندام تو اعداء ابر قیام نمود و با ندام حدود
آن مخافیل از ساق حد تنه گشت ریح کیمت تمام استقام بسوی عا
اثان کرد و آثار را در سحاب عذاب به پیشان بارید سقعه آتش جدال
که از زبان تیغ انشمار مشغول شده آب روان دشمنان خاک را منطفی کرد
و خاک زد مکار که از رکضات باد و پایش آتش خوی آگهیخته بطلات خون در

صفت مریت

ایم زمین سهیل تیغ یانی رنگ عقیق داد و جوهر خنجر مثال خاک را از
پلارک مندی جهنم لعل آید بگشاید و در وقت الهی منی خل
علی الا بطالی و اینه الجناح طاقی و هینت پلارک بهر پای مور
زبان عتبان زد که زور سر نه از خاک سراسر کون بهر خم خور عینه طاس خون
بعد از آنکه جند روز از جام حمام به دشمنان پیوندد و دست اجل نوحی جند کوس
مال مال بدشمنان و آفتاب رای عالم آرای بانوار فصیح و نهر شارق
در ایات کسور کشتی بنیم اقبال خاق کشت غلبه که اولیا دین موعود
در غمت تمام برضارقی عا که منصور نشا رنده و ظهوری که طایفه حوت الله را
مورست بکار بر کفار روزگار بندگان حضرت رحمت غم در کلشن کرباره کرب
طاس طغی کساد شیشه افکنده های فصیح سایه بهر جسته آفتاب خنجر و طایفه شاز
از دشمنان خاکسار پاک کشند و بینه السیف در دام اسار که فاکشند
و آفتاب طلعت سهایون بطالع فرخنده روی مستقر اقبال آورده فتح و نصرت
بر عین و یسار و اقبال و طغی بر کفار روزگار بیدارین نشا طین تخت بر زمین
بکشت ازین نوید سراج آتشیان و معارین این فتح بزرگ دستور الملک
خواجہ قوام الدین محمد که روی برزخ و زرار با جدمت و فتنک مجموع ارباب
شهادت از جانب قصه زور بشرف بساط طغی رسید و حالتی که وزیر بزرگ
ایر کمال الدین حسین و خواجہ برهان الدین که از قصه زور غریت شمر از کرد و بود
بر اسطه مقام صبح آسود به ان جازم کشند که از یک سری شمر مراجعت کرده ع
خودک نمایند و از انجا برود خانه اندامه متحصن شوند و جبهه آنها باز گرفته خود را
آرامی که عواصف فتنه ساکن شود حایت کشند او از زور و لادری و فظ
هور و مر و اکنی از ایشان تخلف نمود روی صفت بصوب موکب طغی پناه بود
جهانگشای آورد و بیتی ع سزار جان کرامی فدای جان تو بود و بیامین این صدق
بت و بهار کی این خلوص طویت ستارن و حوال او آفتاب فروزی از مشرق

صفت فتنه

طلوع کرده و کرب اقبال از افق آمال بر آید و در وقت مراد بر سلطنت
 را بدو قدم مبارک حضرت اعلیٰ مزین یافت و دینهم پادشاهی بوجود مبارک
 شد و در جواب حمد آتی بخدم رسانند زبان حال مضمون این بیت او کرد
 چنان گشت گیتی که خواستیم هم خدایا چشم به آن دور دار بعد از اطلاق از حال
 زان جهان طبع صادر شد تا ایران معلول و گرفتار آن معلول را آب تنج جهان
 باتش و فرخ منشته تا نزد یک عذاب آفتاب تنج کند تا بکسر چون گدای می فرو
 و شمشیر مال سکون کوه حیات آن به کوران برشته قلمی کشید جانچه از گشته
 ساختند و از کوه کوشه جوی خون روان کرد و شفق از خون گشته چون مرده غسانی
 و این در خون گشته و ابر از افق و مانند چشم مجبوران خون به بارید روی
 زمین از خشت و جودایش پاک کرد و اطراف و اکناف خاک به تفت غلظت
 نوادار خلد برین و از جا و انجا شد و ولایت به تاز نصرت و احسان بی استثنای
 رنگ نای و روضه چنان گشت در شهر از کزمان انتظام امور و استقامت
 هر روز چون آفتاب تنج بر کوه زوی جوی جیح جودار سیج مستفس بر بنای گیتی
 کرد و چون اعدا و ظلم تراکم شدی سیج شیر دل خروبت الله خان سرازیر بفرمود
 نتوانستی که و بیام من مودت و انار مبارک قدی انتصاف حضرت اعلیٰ چیت
 که اینده بوسن با سودی تا فرشته خاکش ترا کوهی تا جفا تو مرده و ملک خانی این
 که در پشت بجهد از میان امن تر از شیخ نوز از خشم و در مقام بر کس
 شمه انصافش پاس داشته خیال را پیش راه ذوق فافه نفاست مستعد
 و جواد را عادت سحر خیزی باقی شد و کرب کواکب و طالع معیج عجبتم مبدل
 گردانید و بیک ماه زبان تنج از پرده دری بر نیان کوه کرد و خیال از شکری و غم
 شود و بر قورای تو در زمان روشن و در آن ایام هر کز انکس مثال در کس بودی ترس
 و بیم بر طبق اخلاص داشت و آنرا که جوی کل دامن بر از ترس مزنی داشت بر جهان
 سدی چمن دل حجاب گشت ادا و محافهت به او خلال رافت مبدل شد و سکون خفته

مست

صفت تدوان

صفت عدل
و امن و امان

و استوب

و استوب نسیم سکون و آرام عوض یافت و جب عذاب بلا و محبت بهیبت
 باس و محبت منج گشت و خطرات تراب با صفات بهیات عدل و انصاف
 نایب شد تا کشت و ده حشمت اوست عدل بر عالم یکبشه سبب او پای ظلم و غش
 و از عواید احسان و عواید جود بی استن و وضع و شرف را مضمون عمارت
 و مشمول محظوظ گردانید و وارفت آبادی و مظلوم انعامات چون بکر و عواد
 گردانید تا آن که در دایره دم از مرد می که آید و در اندیشه آدمی تا لاجرم بیا
 آن اخلاق جمیع و مبارکی آن شایسته شدند و خوشی اطفال بنویسند مقدم سازش
 می و منند و تسلی غمزدگان با سید زمان میوش می گشته از کوه از حوادث سپید شال
 و دما نده نزار چشم جن شایع بر شام را در انتظار و در آفتاب طلعت صحن
 فالتش طلوع کند و آنرا که چون غنچه دل از غار نواب پر خونت خواب بزرگس
 و بر حرام کرده تا کلی دولت پادارش جلوع مراد و پیشتر عواید لایم غم و رستی
 الی الله فی انجان ملک المواعده چنان بود که آخر کما می شود و در دل عالم نایب شود
 ذکر توجه عا دالدین محمود که مانی با امر آرا لکشیج ابواسحق و در نیت شان و در
 و چون ان شیح بنده که غن غنخ و دپا به موقت مقدس است عید گشت دشمنان
 از طرف نزار و حوت بر سم زود و عادی از سر جانب کند احسا و بیکه گران
 عا دالدین محمود که مانی که از دما فیه عا ویه بفرز شهادت مستثنی و از عا
 اقبال بر گشته دشمن بظط جلالت نماز بود خواست تا بمانی دولت و برکت
 شیخ ابواسحق را به عایم بهر ناصواب استوار گردانید و قواعد کار و بار
 فرجام او را بجاری سعی تا سکون مسکون کند بیبهات شعله روح غریزی چون فرو
 یرو اطراف بد زاکو می آتش به سود و سرون چون بیج و بد زاکو کرد از ارباب
 کجا به سینه و شاداب کرده و اکناف چمن جوی کد کوب صمدی گشت بهر پای نسیم
 تا آن که در روح پذیرد غم بکشد که شود صوف قوی بهر دم که شود نزار سمن
 باز بجز پرواز دولت چون از دست گشت رسید بدانه و نپ باز دام نباید

صفت راحت

تدارک بعد از فوت

ای آنکه از سه جان چنینه توانی شست و من خطب اکمنه لم یفقه المفسر
 و بود و آنکه عسا که مضمون تیه اسباب نکرده بودند و ارکان دولت آید
 بنده خدمت کاتبی قیام نموده در روزه غنائی باره جهان نمود و را چون فرغ
 انش آنگین بیک بر کرد و ایند و کتاب بنده خوش خرام را چون قاعده علم با بر
 کران کرد و از ان شهر برون قیام نمود و بنده در نظر شهر چون زول کرد و کسک اسفاج
 منم روی بشهر آورد و نیکان حضرت بکشتن حاجات و مهات بار کشنده
 چون غلام در پایه سرور سلطنت نموده بود و حال آنکه منزل اندک قلعه قندهار
 که جمعی از شهر دان به ایند انش عیسان بر او خوش بودند و اعلام نمود و کارها
 بر او خفته و باین همه شکر بنده را بنیافت و در ان اقبال کواشی خاطر
 خاطر سایرین گذشت و لاخر و هم که در ان بخت یار بودند و او باشد و بار کمر بود
 روز دیگر که در قاعده کار کرد و ان دولت یار بخت اعلی رسیدند و بسوی
 تابنده باقی و ارشاد و واجب کامرانی حضرت فرمود و بکرم بصفون سعادت
 سرمدی بخوف و چشم بر روزگار از طلعت دولت پیدار گفت و مای اقبال هم
 جز آسان سای و خورشید مقبوس از نور رای عالم آرای پهلای دست در کار
 با یون زده و مجمع غنائی بهادک بکسیده و عطار و در انش و قضاها کلمه
 بنان گرفته و مرغ برای سبست و نشان تیغ از نیام بر آورده و مخا ذیل جن از جبه
 سایرین انگاه نموده و انست که کار از دست دوست از کار رفت اما بنابر کار
 ظاهر تجلی می نمودند و علی الرسم اظهار شکست و تخیل می کرد و هر چند روزگار
 زبان کلام و انداز کشته بود و ایام صیبت و عده و عهد الهامی که در ان
 که در ان تیغ و شمشیر بخت روان کرد و رایت بنیر و بخت
 جوان دولت و سرور و کرم است که ختم سوزن جن است
 بنده که آن انش آید و بکتاب که بنده انکه بر بای آب
 اما چون هر کات ناصواب و بی ادبهای قوی و نقل از عاهد الدین محمود

صفت بویک

درین وقت

نمار

معاد شده بود و جان جز بکرون توقف اضطراری نداشتند و معاد
 بخشی بر آنکه در احش درک بودند فی الجمله چون رایت طوفیکر از ان صوب
 طلوع کرد و از انوار مایه جز آسمان یار جا و انجا آن و یار روشنی
 یافت و شمعان داشتند که در اج بیکل شامین بکند و از کف قنارند و مورد
 دست و پای سل و مان سر کردن ماند از سمت جاده تیر و جلالت کباب مکر
 و خدمت خول نمود و از جانب تهور و اقدام باز راه وقت و احجام آمده
 بخوبی بزرگ که ظاهر را محال عبور نمیداد و تحسین جبهت غافل از آنکه چون آب
 دولت از جوی افتاد و تیر و اندیش ناصواب با نماند و چون انسیل و بار
 بنا کار و بار خواب گشت کجا به عاده و آب و اندون از انست که در
 کرا این زکینه الا ان رفیع الاساس علی شینر با و حق مسافت بین العسکرن
 متقارب گشت و طول و عرض با من بدست باد و باین کوه گذار بودند شد
 و کسک جن با و صرصر حله کرار و چون زعد و برق آتش را زو و زو عده و
 عرصه خاک را بسوق آورده و از کثرت و قود و عباد میدان را سنگ تار کرد
 از آب خنجر و سنان آتش رسک تا ساک آتش را ب گرفته و از انش نقل سپاه
 و آب شیشه شاه جهان آبی بر آتش خفته و در می بختش در آمد و در بای خون
 شد از نوع آتش من لاله کون و در پلا و پوشان لشکر سکن بین کوه در نون بر جوشین
 حضرت سلطنت پناه چون بکبان جوی رسید و دیران لشکر را از کشتن آب
 لشکر یافت با معدودی از کاه کسک مضمون مان آتش خدی را بپای عتبت
 برق مثال از ان غمر بیرون راند و رخس چاه نوز را بکشتی توکل از ان دریا
 خو خوار بکند و اند صندران سپاه چون ان جلالت مشا پده کردند بعضی از
 عتبت بر آب گذر کرد و در حال این قتال اشتعال یافت و هیبت جدال از رشت
 گشت و خود هوا از سورت حارت نوز و من تیغ سندی را چون زبانه شمشیر
 تاب گردانید و نهال سر سبز رماح چون شاخ نماند و بار آورده و بکند و جام

صفت در مضمون

نکر و بیک

صفت لشکر

صفت نوز و جنگ

در من با و باین از آتش تون آب می شد و نعل در دست و پا می جا
 چون ماه نو پیکر آتش می گرفت نیام بخوار از گرمی آفتاب انی که در زان
 از من پرورن می انداخت و دشنه یکجا پیکر چون کجا در کجا بر مرد
 ولی آب می شد همان زمان تا در از پرچم ریح چون طوفان مشکین طبع چنگ
 جان کرای زو و سر نو که پیکانی چون غمزه فتانی دست در ولی آویخت برین
 حسام از غم غبار چون غم ماه پیکران از دورای حجاب می درخشیدم
 کند چون زلزلت و بران ناصیه جانها در بقعه اقتدار می آورد چشم زه از تاثیر
 کمان ابرو مثال و تیر غمزه نهاد چون چشم عاشقان حرف بارید و قامت
 نیزه چون پشت بهجوران ریش و افاق مخفی و چنین ماند تر چون اندیشه بار
 در محال ممکن ضمیمه پذیرفت و حدود نضال در جلا کند خیال آرام گرفت
 قاضی صدیه با جمل الوریه الفت یافت و سیوف بوارق در محال مناس
 جاگیر گشت دماغ فاسد و شمن که با بونام محالات و ظنون و خیال
 معاد کشته بر مان قاطع تنغ از ان اندیشه های لی فرام یکل گردانید و
 خواطر مستقیم آن کرد که از ظلمات با طیل و تراکم اضیایل تاریک اند
 بود بیادق حسام شرابی و لوا مع سهام آتش رای از قار و که در ان خلاص
 داد و هر چند لباس و قار بر قامت خویش راست کرده بودند اما خیال تنغ
 جاده بر بار بالای ایشان برید و کلاه تخت که بر تارک نهاد که گزگز آتش
 بهم فرو میگشت خمن امید ی که بدست رجا رسم نهاد بودند آتش نشان
 خون آتش م دو و از ان بر آورد و بنا آمال که بر قواعد رجا حکم کردند
 از تیر باران کمان انهدام پذیرفت آینه دولت را که بصیقل و جات
 افروخته بودند از بخار مکر که سر کی یافت و تنغ و تخت که بدست بی نری
 از نام بر آورده از تر و امنی بخت رجا گرفت همان زمان بروفق مجرای
 شعر قد جا نصر الله الفتح الذی تترسی بکینه و صفة الافلام

شروع از یک

بیت مکرر

با جل احوال و این مقدم بود اتم اقبال لبه درام تا خنوق رایت ظفر پیکر
 حضرت با درود آتش شمع و نصرت معارف افتاد و ما بجه جبر آساستی
 با آفتاب اقبال و فروزی در مقام اجتماع آمد دست ریح خلی بر کینه آفتاب
 نصرت جاری گشت و زبان حسام بر آملار و قاف شمع روان شد و ظفر
 آن و غنچه که تدریجی داد و داشت آن کار که ایام می خواست بر آمد
 محو الدین محمود با سغوشه ترکان نهیمت را غنیمت و انفسه و قوار کمان
 جوق از قوار حبت طول تا مون پنهان و پهی انهدام چنان بود که طول از
 عرض ندانست و روی زمین را بدست نوار چنان در نوشت که غور از
 شناخت آتش نهیمت چون خاکستر در دست باد ایشان را هر جانب آفتاب
 و در هر انتقام چون شدار از سر آتش آن طایفه را هر طرف مظهر کرد
 حنق زباج را خنوق ریح می بنداشتند و خنجر خورشید را شمشیر ابدار
 می دید از تنغ برق چون برق شمع می سر اسید و از لعلان شهاب ثابت چون
 حدود قواضی می اندیشید و لاغز شعرام کیف بخود و قد ثبت مهابه
 طلیعت علی الشمس والقمر طلب حیث یطلع اذتاب ایشان بر پشت و بر
 سرع بر تدمیر افعاب آن کرون سوار شد جمعی کثیر از ارکان دولت گشته
 دشمن در قبه اسار آمدند و جمعی خفیه از اعیان ایشان در ربه خیار گرفتار
 گشت اما مکارم و ملکات کلکی بندگی حضرت سلطنت پناه بروفق کلنج
 صحیفه جوام ایشان را باب صغ و اغاض فرو گشت و کرم جبهه مایون حرب
 راجح می نهایت آثار کجاء و خطیه آن طایفه را بر قم عفو و اغاض قوم کرد
 بیت بچند و بر سخنی کارشان تشریف خود داد و زنها رشان و از اینجا بر غم
 دار الملک عثمان نهضت مایون موطون گشت سرورق آفتاب دولت
 با طلوع کوکبه ظفر پناه معارف و صبح سعادت با خورشید رای عالم آرای
 طاقی طن پرچم رایت بدست شطه ظفر مطرا کشته و عذبات اعلام شهاب

صفت قوار

دولت پادشاه موسوم شد. نظم بزرگ نصرت و طبع مستح. از زمین بسیار می آید
 و چون بیمار کی یک منزلی شبها کنار بید خواب رفیع استادم داشت و
 جهان عیون و علاقه و دانشند. حضرت و والدین عبد الرحمن الله
 عباس العسفران بر طریق استقبال بهشت فرموده. مصدقه ضمیمه مبارک است
 این کار بزرگ با دارسایند و مکتوب خاطر شریف از استفتای بدین فتح نامدار
 اظهار کرد و احسن اقدام محبت مبارک در جاده و دلخواهی این غا و سلطنت
 پناه جان راسخ و راستی بود که روشنی و بین امید را از طلوع آفتاب این دولت
 میداشت و خاطر و قادرش رخت حراتی جاه این پادشاه را جهان پیش نهاد
 مبارک ساخته که هر سبزی نهالی اقبال را به نصرت چنین سعادتش محصور میداشت
 و لا غرو بیت را خود که چند دوست دارد. کنایه نیست بر سعدی معین.
 و از انجا بر صوب دار الملک شیراز غنائی گرای شد و سالی محبت مبارک و خج
 خج پیر و از آنکه و باز بخت پر دانه آمل بیال اقبال بالا گرفت و کبک میمون در
 ضامن سعادت سرمدی و گفت تا سید ایزدی بمسقطه سر سلطنت نزدیک کرد
 نظیر با فخر و کسان کردش رسید. جرفه و نظر کرد از سد بزرگ و درین
 که بندگی حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال مستوان رکاب میمون زنجیر میداد
 و بر اسطوخ قلع مواد طبعی آسان مثال واری گرفت شهریار عدو بند
 قلعه گشای جلال الحق و الدن شاه سلطان که از نزدیک پیکانش جوشن و سرکه
 یافته و از شرم رایش آینه خورشید عیار گرفته محاصره قلعه قهندز برای
 متین او مکرول کرد و ایند و احسن این قلعه از امهات قلاع ایران با ارم و عظمت
 بنای جهانست بر مثال قلدرین عمارات روح افزای و بر سر سنگ باغ ارم غرنا
 و گشای بر قلعه کسی که کیت شفق را در دوان بر طوبی ظهور می کشند و اویم
 اشوب روز و شب در دامن آن میدان کوی می ساخت با و پان ابرار از
 آن قدم عروج منزلت می شد و کسب نزد برقی بخصیص او نعل می انداخت بیت

صفت قلعه قهندز

سوار خوش رو این سبز خنک یعنی. که استایش زینت و ککبش نشین
 بوقت آنکه بخت رکاب دورانش. غمان زندی این کعب باز کرد و تنگ
 چون بندگی حضرت سلطنت پناه را این فتح بزرگ دست و او مجد الدین
 سر بندی که کو ترال قلعه بود و است که با قضا بمرم پنج مکار و حد توان انداخت
 و با اسباب تقدیر صواب تدبیر منید نیاید زبان استعفار و تضرع رکشاد
 و بقدیم مذاقت سلوک جاد و اعتذار سپردن گرفت جناب شهریار صحاب
 آمل او را بر قم اسعاف مرقوم کرد و ایند و ذره ابع امیدش بروایع انجلیح
 معون داشت نه کمینت حال او را بر عرض سادون حضرت سلطنت پناه رسانید
 و از انجا صنایع الطاف بدین پرور مشغون بگرام استال از زانی افتاد مجب
 الدین قلعه تسلیم کاشکان شهریار اسلام کرد و چون موبک میمون حضرت سلطنت
 پناه بظلمه دار الملک رسید بشرف پا بوس استسعاد یافت مکارم اخلاق و شایسته
 رحمت و لوازم عاطفه ارزاق داشت و مکارم ملکی نهادند و از آن بگرام او را
 قلم نسیان کشیده از معالی محبت بلند ایشان و مکارم خودی لایان خانی دفا
 بیشخ ابواسحق که در آن قلعه بود اصلا بنظر التفات نیامد و از دوا خیر امل
 و تفتایش مقتیات قطعا باز نرسید نظیر به نیم ذره و یک جبهه برنی آمد.
 بزرگ محبت او حاصل جبال و بحور. لاجرم بمابین این حصال پسندید و سبکه
 روزگار از کسودن آن عاجز می کرد و بتا لیدرای مشکل کشایش آسانست و
 عنایت که ایام از تهر آن بستن می آید با تفت خاطر میمون مرتفع می شود
 فحاشی بد قلعه که در پیغام خوش. بکشد در قلعه بودند پیش
 کین ملک زیر نام تو باد. که در دولت بکام تو باد.
 استغفر الله العظیم قولا و فعلا و خاطرا و ضمیرا اللهم صل علی محمد و آل محمد و صلی
 ذکر محاسن اصطفیان و بیعت سلطان اسلام مبارک الدین محمد بن مظفر
 با حضرت خلیفه عهد امیر المومنین المعتمد بالله ابی بکر العباسی رحمه الله علیه

بعد ازین حضرت خلافت پناه بمحضره اصفهان مسرعت فرمود و این
 باوجود کثرت عدده و عدد خیال فرود و مقامت در صحنه نتوانست شد آورد
 و چون بقریه واردانان نزول فرمود داعیه که مدتی مدید جهت بهت باطنیه
 بحق در خاطر مبارک داشت با مضارساندن پیش نهاد صحنه شیرین ساخت و
 باو کل خلیفه قایم که حکم تنویرین سلف و پیوست خلعت بسن خلافت نسبت
 و بارگاه کردن شوکت امیرالمومنین و ابن عم رسول رب العالمین المعصوم بالله
 ابی بکر العباسی خلد الله خلاصه و رفع شأنه و اوضاع علی العالمین حجت و برهان
 بهت فرموده شاعرین بایست قایم مقامی انحضرت را زینت ملائک سلطنت است
 در سه حسن و حسن و سبعا به خطبه اسلام که از ترب و زمینت ذکر خلفاء عباس
 از مدت هجوم لشکر منول الی بر مناعا طل مایه برد بدگر القاب موافق مقتضای
 مستفیده شرف کث و از غرایب معجزات بنوی علیه فضل الصلوات و اکمل العباد
 انکه حکم حدیث فرمود **ان الله یحب** لهنه **الامه علی راس کل سینه من بعد**
 لهذا وینا چون احیای تاریخ رفت از سید اعلی اسامی شریف خلفاء این زمان
 که بمضمون العود احمد مبارک اسلام باقیاب مایه بن خطبه روی زمین کثرت
 صد سال بودی زیادت و نقصانی صلی الله علی سیدنا المودع المجهول البابر
 و سکه حکمت بنام بزرگوار خلیفه روزگار زمین یافت و القاب شریف سلطان
 برسم نیابت خطبه و سکه آئی نام خلیفه ساختند و درین حال امیر شیخ ابراهیم
 حکم التوفیق بنیشت کبلی شی بهر خبر توسلی می کرد و بهر شیعی از شرف ظنون شکلی
 می حیت از طبعه با امیر سلطان شاه چاند ار که با او پیش ازین تاریخ یک سال جللی
 کرده بودند و سید جلال الدین او را استه عالمود که اصفهان بوی سیم
 کرده تعالیه حکومت و ایالت انجا بقیصه تصرف او گذارد و چون انجا رسید
 بود او را منافع صحنه بگرفت و بقلعه طبرک محروس داشت تصور کرد که چون باو
 از راه وفاق در آید و او را از قلعه خلاص کند بر سبیل آمدن رعایتی غنائی

خاطر او را بجانب اخلاص خویش معطوف تواند کرد و ایند و روی دل او را
 بسوی طاعت خود متوجه داشت و ازین جهت باروی شوکت خود را
 بعا صندت او قوی گرداند و بهائی رفت به عاده نظارت او او گشته
 و از دوع صیحات نظرب فی صید یارود فی انجمله او را از قلعه بیرون آوردند
 و با نغمه مقدور و موسوع بود رعایت جانب مقدم رسانید و ازین حکم ع
 دارم و دست فی دارم چند روزی بایست از راه موافقت درآمد
 و یک نوبت مصافی با عسکر منصور اقامت کرد و بجای عزود تا قواعد قیام و
 بتول و فضل استحکم گشته او را بمیان لشکر او غانی و جوامی فرستاد و
 و او چون از شد خلاص یافته بود بجانب لرستان حرکت کرد و از شیراز
 رسل و رسایل مشحون بصندوق عوارف و فوافضل از حضرت سلطنت پناه
 بجانب او وارد گشت و بفتون نوازش و استمال عنان نعت او را بپوش
 طارنت پایه سر را علی موطوف گردانید چون آنجا رسید بمیان غیبت بی بها
 بدارج جاه رفع معنی گشت و بمبارکی لوا خط عواطف پاوش مایه بقا صند
 علیه فایز شد و چون موسم زمستان نزدیک رسید و از محبوب ریاح شتوی
 مجال اقامت بر عسکر منصور رضین گشت رانی اعلی صمدیج دران دید که حاکم
 بیار الملک نهضت فرماید و چون موسم بهار فراچ موارا با عتبه ال ریعی
 رسانند و میدان خاک از تاثر رکضات بشه سوار کردند مستقر عیش منی
 و فراخ حال کرد و عنان توجده مایه بن جانب انعام قضیه سیخه انظار فایده
 و یک اشان دست حمت و یکب فشرودن پای نعت این عقد را منغل راین
 معصنه را منفع گرداند و چون رایات مایه بن در صحنان امان ایزوی مستقر
 سر بر سلطنت نهضت فرمود و اصحاب اصفهان از صین خنای محاصره خلاص
 یافتند امیر شیخ ابواسمعی بدست خلیف و خسار سر او بار غایب مع کجا
 لرستان توجده نمود و از آنجا سر روز جتید دیار عاده بجانب خویش محیط

نعت

نعت

می دید و هر زمان کند بیه از هر وقت زمان بگردن جان خود محط می یافت
 مردی که بجای مطلوب می نهاد بجای اند می منفی می شد و هر وقتی که حکمت
 شخص ال را ندیدم نمود روی سوی کشتی داشت **شعر** بجز لایحه کل بحسب
 و ما بعد بلا بعد بجهت و درین سال چون هنگام ربيع نسیم بهار بقعه کاشی
 برخاست و جهت انعام سکر سرما جزی پید از نیام برآمد رای آفتاب شرق
 حضرت خلافت پناه جان افتضا فرمود که قضیه محاصره صفهان بنوع
 بازوی کار فرزند شد یعنی حضرت سلطنت پناه مکرول کرد این
 خاطر خطه ازین شغل حسیم عادت رای زرقش فارغ کند و چون این
 بر حسب انزال الدار با بنها از امداد توفیق با داد و اعانت موبد بود
 طریق العقل واحد آراستیم بدین فکر صایب موافقت نمودند باندک
 زمانی رایات مایون بجای تسخیر صفهان نصرت فرمود زلف بر چم
 بدست مشاطه ظفر مطا و اعلام نصرت پیکر دین دولت زمره بالکی که
 عدد و عدد بسیار سرنگ العنان بودند و هنگام صلح و جنگ با جمیع و ما
 رضع العنان بظلمه صفهان زوال فرمود سید طلال الدین که والی انجا
 گفت و از سر تواری در حصار کشیده در پرده افتخار رفت و خفاش کرد
 از اثر آفتاب جهان تاب بجای تواری مختن شد بعد از چند روز جبر سکه
 امیر شیخ ابواسحق با انکب نور آورد اجماعی کرده اند و ازین جنس لکری
 برار گشته حضرت سلطنت پناه بر حسب قضیه الامم فالام اولاد بر صواب
 آن دانست که بجای تفریق این جمع عطف عنانی ارزانی فرماید و نسبت
 این طایفه را رکضت رکابی دروغ ندارد تخصیص که سید طلال الدین
 این صورت را بجای ادراک مراد و سبب دانسته بود و بیخ و استثنای
 تمام می نمود و جمعی غفیه و جمعی کثیر از فرود و او باش را مجتمع کرد و اینج
 آنکه چون ایشان از رستگان حرکتی گستاختر ملحق کردند بنا برین درمآة

موسم ریح

ضمیمه

ضمیمه خبان مصور گشت که بجای کند مان که مجتمع این طایفه است نصرت
 فرماید روز دیگر بوالی فرزندان که سر راه کند داشت مخم ظفر پناه و تقنین فرمود
 و همان روز خبر رسید که حضرت خلافت پناه را این اجماع معدوم گشته
 ازریق خاقت استعان صرفت بر فرموده است و از عزم ترک کام صراحت
 و امضا آلت ب کرده متوجه است روز دیگر بطالع سعد و اقیه میمون
 بهمان منزل نزول فرموده ماه آسمان جلال را انکب سپهر کمال نشان
 و بر چسب سروج سلطنت را اندام میمون خلافت طایفه شد امیر شیخ ابواسحق
 و انکب چون ازین اجماع میمون خبر یافتند بر حسب فرموده یوم یفر المهر
 من اچند بر یکی بدین کار خویش مشغول گشته از معاونت دیگر بجای نمود
 انکب بصیفت خویش انتقال کرد و شیخ ابواسحق بجای شوشتر ملحق شد حضرت
 خلافت پناه فتح اربعین سلطنت را و سید روشنای دین امیر گشته
 بمی صراحت صفهان معاونت نمود حضرت خلافت پناه بجای فرزندان بسیار
 جلال را با و ما و ظفر و انبالی مشدد و بنوا صی جل جهانگشای علام نصرت
 معقود فرموده اسباب تقنین دمی صره را اعداد میفرمود و حضرت خلافت
 پناه بجای مار و امان اسکندر مثال شد شوکت و اقدار را بسوی د
 با جوج کردار بر آورد و بهر پنجه کار کار بازوی اب با نصرت و کنت ایشان
 مار و مار کرد چون مدتی برین قضیه بر آمد سید جلال الدین جو خضوع و
 انیت و هیچ جاده نمیدانست و جز خضوع و انیتال تدبیری ندانست شغلا
 بزرایع مسکنت متطایر گردانید و بوسیلط اظهار عجز و مطا و عه تحریر سلسله
 عنایت بی نهایت کرد و یک پسر را بنوا بیرون فرستاد و مبلعن خطرات
 اخراجات عساکر منصور بتسل نموده رایات ظفر پیکر در صفای فتح و فروری
 و کنت نصرت و اقبال بجای دار الملک نصرت فرمود **مصرع**
 فتح و نصرت بر همین و کنت و دولت بریاره انکه الله رب العالمین الصلح علی محمد

و کشته شد و شهادت نمود و کشته شد و کشته شد
 اعظم سیدان لقب الدین شاه محمود قلد الله تعالی سلطنته
 و چون مملکت فارس در خفا لغت و استقام حضرت خلافت پادشاه
 گرفت و از جا و انحاء آن دیار با نوار عدل و احسان آن حشر و کرد
 خصال منور شد از اطراف و جواب هر کجا طبعی بر سر و فدا و مجول بود
 ایضا و نایب عباد را آرزو کرد و از هر گوشه هر کراختش من و ظلم
 پای بر جا و استقامت می که است دست با و یال مخالفت میزد و تفضیل آنرا
 که مختصی در دست بود و پای بنات بگوشه قلع مسکون می توانست کرد و اند
 و چون مملکت ششکان از زامت و معموری چون بلخ ارم بصله طبع
 موصوفت و از خوشی آب و هوا نمودار خلد برین و در سنگ فرای جهان
 زوی زمین است شعرا و اهل السحاب بهانه روض الصبا و قابل التی
 فراه با جود و نظمتها عذبا و ذیل سبها رطب و در حومه ارج که به المملکه
 است قلع است که در مرغ مسکون بنیه و نظر آن در هیچ و بار موجود است
 و مانند آن معقلی منع و حصنی رفیع در ساحت ممالک ایران زمین در نظر نمایان
 اول از حصانت و امن کوشش دست در کرپان ابر زده و بان و حشر منطقه
 البروج با محاذ و آمد و نایب از کثرت متوطنان و هجوم ساکنان با شهرهای
 بسیار خلائق سرکش الفان و با سواد اعظم سبیم الا و صافی و الشان
 تمام موقوفه آن دیار را مسکن مالوف و از آن قلع شاه و سایر ساکنان
 آن خط را موطن معهود بر قدم آن ذوق حیا و در آنجا مسجد آینه بقیه
 معتبر و دیگر مساجد و بنای جبهه مشهور آب روان و اسباب بازار با جانچه
 معهود بلا و منجست و بموان طوک آنجا با سلاطین اطراف معارضه و
 برابری کرده اند و حکام آن خطه با پادشاهان که مکار بهمه متاومت است
 درین وقت ملک اردشیر که از بنیه ملک آنجا بنظر شجاعت و بهادری گشت

صفت نصرت

شهر ششکان

صفت قلع آنجا

روزگار بود و از و فرمود و مرداکی رستم روزگار تصور جان کرد که
 باین خانواده جهانیه جانچه پدرانش با لورک اطراف معاش گردانید
 از پیش توان برد و باین طایفه جانچه با دیگران تقبیل کرد و سپه کشی
 و بعضی کرد و سپهات با یکو سوار اگر با یکدیگر بر خطه از بیم باس توانش من و خدا
 بنا برین بظلمت مناعت قلع و کن و مساحت احوال بسیار کجاست
 از استین معیان بدون آورد و پای در میدان مخالفت نهاد و بگوشه
 بر و در کشته کدام عاقل تنخ بر روی آفتاب کشیده اند و سعادت روی
 و کشته قلع بگوشه سوار شده یا که یک کلبه کلاب قرن جدت اند و تصور
 ربی می کرد و در اس المال از دست بداد و کلابس نوبی دور جاسه ای
 بر قامت خود را بست کرد و اما بر سنگی نیجه یافت چون خبر این جبارت
 بمساع خدای رسید و دفع این مضطرب را مساعی خنجر جهنگلی ساریون
 فرزند کامکار سلطان اعظم شید دل خنده جهانگیر و فرمان کامل قبل دنیا
 و الدین شاه محمود قلد سلطنته که زبان تیغش در عادت آیت نصرت آیت است
 و زای تیغش در احیان قصبات جهانداری غازی خنجر آبدارش سنگام سرکه
 آشبار و روح شمشیرش در شب معرکه صاعقه کردار از لخته سطوات با
 نموده عذاب ایم و نفع کلمات عتوش نظیری از نیمه متهم شایسته آواره و کشته
 قوت عدا و البخع شوال یقین فرمود و برای ساریونش بی غشم و ناخبر با
 طایفه از سنجان لشکر منصور و کردی از کاهه رایت ظفر بگردان نصرت فرمود
 بجانب ششکان عیان ملک ستار مطوف داشت ملک اردشیر چون از
 طلوع ماه منجوق و ظهور کوکب مراکب ساریون خبر یافت پدایش که کن
 قلع سد منع و حجاب حشر و کما مکار کرد و در بجهات جبال و غلبه رجال کوکب
 اقبال غروب کند با و خود آجال باز کرد و با اوی که شاه این قلع فرود قام
 روی عباد از تنوع نهاد و سوار میدان افلاک بینان شعل افرازم

صفت فتح

صفت
پادشاه

را نریمت و او بک ساین بدان دیار رسید و شوخا روض الا طبعها حرا
 و لا جرة الا جلته نعلی و از فوط حیت و حق بازوی کا مکاری نعل و سار
 افکار بدروان که اصل دروب قلاعت ساف بر خم تنج جا بکیر و کر قله
 طایفه که اینجا بمانت و داخت مشول بودند منظم گردانیده جان قلعه
 و حاکم مینیم صوغ و قرا منتوح گردانیده با احوان و انصار دولت ابد
 بجای خانه ملک نصرت فرمود و در سر کوه و مصیقی طایفه از مردان
 سپید آتش خشم و عزمه تنج انتقام می کشیدند چون ملک اردشیر از حال
 خبر یافت از راه و کمر کشته پشت قلعه بجانب صحرای و روی بزمیت نهاد
 آب زخکانی را با و پیاپی آتش خوی سپرد جان از آن دریای موج بردن
 انداخت خسرو و بنده قلعه کشای بخانه که دار السلطنه ایشان بودند
 فرموده جس کشته از عصاه و متروک ربات تنج جهاد و قودافش و زرخ
 ساخته شد کفل قرار با کاجم قلعه و کل مینیم با کمال سلسله و از اینجا اعلام
 بنیم طر خانی و آفتاب دولت از برج سعادت شارق خمان تمت بیاورن
 بدار الملک معطوف گردانند و آنکه تدرب العالین و الصلوة علی رسول الله
 و ذکر عقیق حسن ان شادی و استیصال ایشان به مصداق شعر
 لا یسلم الشر فی الارض من الاثم و حتی یزاق علی جوانه الهم و فتوی جهاد
 اگر نه از شریعت شوارع رواج کشته خطا بود و قضیه یکا مکاری اگر نه
 بیعت برمان قاطع تنج بنیصل و سدی رودی باشد ربات جهانبگری
 که اگر نه بزبان شان خطاب کشته جزا بدست ناره و صد آکوس اگر نه
 از صلابت حاکم حیت استماع بود چون آوای طبل نی بی فایر مانده
 کان اگر در یقین محل نزاع چون کوششینان خورشید داری نماید بر مظلوم
 بنوعی اصابت نرسد و سکان اگر دلیلی مخالفان دولت کسوتند قاعن
 انت میان ملک و دین مندم که دو همیشه اگر نه چون خیال در دماغ

صفت ق

در عدم شایسته و شایع در
 دفع اعدای

اصدا و افته سودای حسد و سریری جا بکیر شود و کشته اگر نه چون طرف
 ایادی محیط افغانی اعدای کرد و شربت خوشگوار مراد چون انعام بام
 کله کیر مانده زان اضطراب محکمت هیچ دستگیری چون عیان روی نماید
 و مستکام آشوب و عزمه هیچ باید از چون رکاب دست ند پذیرد محکمت با حق
 قضا بکمر خفاطن روح توان با جت و او آرزو با وجود مسایله با جان
 توان خواست شرم الملک لبس بختن الا جت ذکر السیوف و الاطلاق است
 که که وصلت طلبه رک سر شین بکند و در نه انصاف که کار و کرش باید کرد
 و شادی صحت برین بدی ای که چون عتاب رایت حضرت خلاق پناه ضاح
 راحت بر سر خطه شیراز کشته و بهای محنت جبهه آتش نعل ساید انتقام بر سر
 ساکنان این مملکت انداخت نر آن شاهای را که روی بزم کسدر فارس بودند
 بصفت عواطف و محنت مخصوص گردانند و از ادرافض ایادی دست
 ایشان بسوی امانی مطلق العنان کرد و لایات و اطلاق و زواید فضل
 و از راق بدیشان مسلم فرمود چون نظام کمیت آن کردن استماع است
 و اسباب مطالع متعاقب شد معین شعر اذا انت اکرم الملکم ملکت
 و ان انت اکرم الملکم القیم تدوان ابواب طغیان بمنا لیه عصیان بر کشا و ندو بر
 فروغ جور و ستمکاری بدایع بنی و مردم آزادی ترقی خود و سواقی انعام
 فراموش کردند و خدای اکرام را معدوم پنداشتند تنج هم در ضقت و هیچ
 او افر سست و چنین و سبباید در فعل بهار که بخیر پد را آب داود و بیکان
 غنچه بدست نیم سود شد شان نیزه خار بجایت کوی مهد کل بر خاست و سپهر
 ز کوب کل پیش تر باران ابر بهاری آمد و برع سببای آب از صیقل و صفا
 شعاع برآینه اسبها زاخت و تدرعد از کان قوس قزح جبین گرفت نفی
 ابر نور و زی علم بر کشته افلاک زد و در خروش فاش کل جبهه خود چاک زد
 آب خورد و نترس و در چشم تر کن خاک کجاست و لاله نیمه در هزار کس جلاکت زد

صفت ای

فدا کنی

خایه مخاوی تلخ بدایع جرات نمودند و بتخلی قاب بنویشتنی جبار
که در جام جهانمای اقبال بکف عصیان برسم سگ شدند و بنار شاد و کامی را
بقیسه بنامی مندم که دایند مشرب همانی نش طرا جفا ذورات غلوا شتوت
کدر کرد و در من مراد بهت خواصفا فدا داد چینی که در جهاد دولت مست چرا
بود بدو سهر کینکل کرد ایند و بهلوی که در بسته است آرام داشت بر
نامی خوابانید در آن بهار غنچه هزار و سن با حال ایسان که جای که بود مجید
و اینانی زنت رهی می پنداشتند و بیل بران حوکان تا صواب صبه نبرد
و آن کرده کلکان عشتانه می شنیدند علم باید نصالح صدق با و برسانید اما
جو کوش هوش نباشد چه سود حسن خیال عقل و دوار ایش بند می داد اما فساد
تضایع بصیرت زود آید بود جادو صواب بنده نه و رای مشکل کشای و نا
نصحت بنده مبرساند لیکن غلوا ادبار ضایع غریب را از صوب نیک بانی
نی که دایند در بهار اقبال کشتانی می طلبیدند شیشه سیرافانی بر خاستند
نظا دل و نقدی و راز کردند تا عاقبت بنیزه را اسباب اس را ضعی شدند جام
دو سگانی از دست ساقی خیال می طلبیدند دشمن کاج پیش آمد و از باد آرزو
خوشی بچسبند سر بر سر آن رفت از ابلهی کوش بر کلکان مزار وستان
ایده داشتند ناله غراب البین استماع رفت و اجتناب کلکه که آرزو در خوش
حاکم شده بود غار بی برکی در دست آمال نشست نظم جهان را بناید سپردن بد
که بر بدگوشی بکان بدرسد و امیر مبارکش و اینانی که از پای سیر بر خاست
برسم شلاشی آن طایفه مرسم شده بود چون خیال این منی مشایع کرد چند
نصایح رصالحانه نتم می نمود و مواظط شتت نه با و امیر ساینده جز جادو
نزد و اسکتکار نمی سپردند با علی بدیده زود می آمد قضا کرده و آخر الامر
بر سر او شیون آوردند منافقانه بر چشم او زود صامت و طعن او را تاراج
کردند و نمنه و اجناس او را بعارت برد امیر مبارکش و با جند معدودی

شانه

ضمان من لباس من الظلم مندم کشته روی بیار کاه جهان را آورد و با و
نمنه المصدور غایب اجندا و ندم کرد و حضرت خلافت پناه چون بدین صورت
واقف شد و بر مصنون ان کجرت اطلاع یافت شیره شسته و دانی و آثار روح
نزد انکی غله جلال سلطنت را که چشم زخم ایام از طاعت کمالی مکتوف و نمنه
جانش بمعنویات نماید مکتوف بود برای دفع این قضیه اعلام کرد و شایع
دولت را از خدشه این که در دست پاک کرد و امنین قبیح جهانگشای اختر جمع
کرد و مصنون شد و سخن اناس زده می اکلم شیشه و شغب جنانا فروی الدالیان
با و اسانده موبک تا چون چون نعل بهار جنبه بهار ابرون زدند و چون سخن
چنین که از نمرین و نشن علما بر آسان کشته در مخیم جهان پناه را یات طفر کبر
محقق عدوق کشد عساکر منصور عاری نهفت را بر کاهن بخندین غریب سینه
و مودج ارتحال بر غارب صعب مسافرت نهاد و چون مخا ذیل عصاه زود
رامات تا یون قیقن شدند و بنزل اجل موعود و قوت یافت صفت رودخانه
سیل که چون نوحه صافی لطیف طبعان غنق آن بهد اینده و چون عرصه جود کر با
صفت عرض آن مدهر نه پیل و دوست و پای آن آب چون پشته در چنگال و جبر
و من از خدمات آن چون کاه از لطات خواصفا افان و ضامن کنگ را و در
دریا از صوبت او از این زمره آب می شد و در اوج سوا از بنیب و من آن
بنیه ابر در کوش می نهاد و نغم می رود و کریم گفتی مکره نیست کسی من را کمر
جواب و ارشاد جوا فرس بگوش جوار از سلج و جوش از خودش و صهار ساخته و
آن دو خانه سخن جت عا که منصور چون بدان صورت عبور یافت مصنون او
جاء انهم انهم بطل نه عیسی اند علم سعادت شنید و دانستند که آب تنج جهان
کشی و شش را تا کردن خواهد رسید و چشمه حقیق اعادی از جدول درونی
پرون افتاد چه بر آتة عقل سلیم شفیع و بر صحایف افهام سقیم منصور بود
زنجایی که بر کذر سیل نهند با دار نماند و قاعد که بر آب مسکلم کتد چون عارت

صفت کوکبه

صفت رودخانه

رو و خانه خشت پرودانداختن بود و بی شبهه خود خند و اندک قواعد امری که بر
اصول جزت و سبک اندیشی مبتنی بود استظلال بسایه آن توان کرد و چون
بیانی کاوی بر موانع شبهه داعی دست و پا از آن اجتناب باید نمود و ترقیب
مخبر سبیل شوق و شادمانی و در بعضی وادی خواب کردن کار بسیار است
چون پیشی آن رود خانه دست از آستین عصیان بیرون می آوردند عقل را بنیای
بزار زبان اندک و اصفواج الوادی مثل نزد و کنگر و چون کوس شمع بنایند
و چون بستانند آن آب بخار خسته می آید و خود را از پیش میفروشند و
اصفاح الوادی فغان بر آورده بود اما ع جو کوشش موش بنایند چه سود و حال
تا آخر الامر کار از سر حد بر بیرون رفت و قصیه از حزن اندیشه خارج شد و
مصداق مبع السیل زبانه آب طغیان چون به باز افتاد خان مانا خواب کرد
در مضمون شومحی السیف ما قال ابن و ان اجمعان سر رزم چنانی که بر صحنه صحنه
نقش کرده بودند بآب تنج جهانگی شسته گشت دل بر بنا امری که بر کفار و روز قضا
نهاده بودند است تا آخر الامر اما و قد لان نقش نا امید بر آب زو و کیفیت
صورتی که دست آورد بر آب نقش کرده مغرور گشته بودند تا لوازم شوق آب
بر سینه فرو گشت چون طلوع ربابات طغی کرد لا زال مستعدا با بنف و الطوف
بدان و بار متغایر بیند و که که به حال معارف کرک اقبال از آن ناچیز طبع
عساکر منصور چون برق خافت از آن آب باز که شند و چون باد صحرایان
رود خانه گذر کرد در حال آنش حال شعله زدن گرفت و مایع قال الهیاء
یافت مخا ذیل عصاة چون دیدند که دره با آفتاب متا دست نیار و دره با بیره تا
معارضه دارد راه زار جسته و طلق نرفت پیش نهاد کرده چون نیا نرفت
تأمت ربابات مایون را تمایل گردانید و نشوع طغی اعطاف دول را و در خنجر
آورد صامت و نا ملق اموال مقیبات ایشان را که نطق صحرای صحرای آن
بنشد اول کار دولت را تنقیص فرمود و صفوف انعام و احباب و انواع و اقسام

انرا هم

عجز از مقاومت

که با مردم

که با تمام حصه و استعصا بدایع آن بی یارست شد عساکر منصور را از آن نیست
مورد به شمشیر را از آن همه القاب شده آن کارزار از اشباع فرمود و تنگ کوهر دار
از انتساب کوهر روج صاحب ثروت گردانید شومنت من الاعار ما لک و حقیقه
لنیت الدنیا بکمال خالده بنام که امیر صاحب بدین آن طایفه بود با جمعی دیگر
از امر آرا نهاد که معتمدان خدا وید اشهر بودند چون پروانه او شعله شمع جهان
کشی بود خنده و آب ببارک کسی استمان آتش حیات ایشان اطفاء یافت و
بسیل انعام روی زمین از خشت و جودشان پاک گردانید و تبه با چشم بختان عمر
آن بدایع اندام پذیرفت بعد از چند روز مرکب مایون در طلع امید ایزدی و
مرحمت آبی روی عسکر سر سلطنت بناد آورد و از انوار مقدم مایون نشا ارجا و
ملک سلیمان و دشمنانی یافت هم که مرکب توروی آوردند و نعت شمع صفای باشد
ذکر توجه ربابات نفع آیات حضرت سلطنت بناد بکدام جهت استعصا که
رجحان الجهاد الاصفوانه الجهاد والا که چون خاطر خطره از صوب جهاد با نرا
شادی فارغ شد و حینه نیز از کتبات آن هم بر داحت مرکب میون در ضحان
نصرت و قیروزی بدار الملک نیز از رجوع کرد و ما بجه جتر آسانای از آن خط
طالع شد علم الیم بکام و خشن تران برید و انکار نداد بر خط زمان نشسته
حضرت سلطنت بناد بر طبق احوال چند روز مجلس بزم را به طاعت مایون منزل
گردانید و صفوت سرای نشا طرا با قباب غنچ میون رسک نژای ارم کرد و کت ابر
که زمین مکره را از آب روان و دشمنان سیراب گردانیده بود و بکمر افشانی بر خا
و دست دریا نوازش که خاک نادر دگاه با که سر حوق اعادای سرشته بکمره پروازی بخود
کان بقیام نمود معنی در زرم بدست آورد و در زم خنجر بدین ملکی سواری جهانی بسوای
و چون آفتاب خط القیاس بر نقطه اعتدال صیفی کشید و از ترنیت سرای زمینی
بسوی خانه خویش نهفت کرد عثمان تحت عالی بصوب سمج کشتار و غالی و حرا
انوطی یافت و در احوال نهفت مبارک بجای تبدیل این طایفه مخصوص شد و رفتن

صفت قضا

صفت عسکر

صفت استقام

تعبیه راحت
در وقت

و اذ انکانت الشمس کما را بتعت فی مرادها الاحسام به بر خشمه نیز مجرب باشد که
مرکز آنجکه بر چهار بالش که مرانی اندو باشد از ستر شادمانی بجانی باید نمود و بر
خزله کا مکاری آنرا منسوی توان شد که از طریق خوشین داری انحراف و
رع بقدر اکه کتب المعالی به هر چند اکثر احوال طایفه اوزغان و جرمایی از طایفه
فصول معلوم می شود و کیفیت حال ایشان در ضمن هر داستان بر توف می پیوندد
اما چون این توبت روری طاعت از نمایون حضرت سلطنت بنام بر تافته اند و شفا
عصیان سلطان کما مران ظاهر گردانیده و در بر سباق چون حکم م بعضی الشرا
امون من بعضی شمه از مبادی کار آن کرم باز نمودن و ادراک حال این طایفه
پایان کردن از قبیل اجابت بی نماید تا از سوا بیخ قدرت نمیت بر او یاد و خست
کمز آن وقاحت شمه اعصیان و بیلی ظاهر گردد و صورت اکه سلطان سعید طلال
الدین سید غنمش انار الله بر تافته که جدا علی حضرت سلطنت بنام است خمدوی که در
زمان خویش بکارم بادشاهی جایزه قصبات یکاکی و جامع شاق فزاکانی
بود از سلاطین مغول التماس کرد که لشکری را بنامیه کرمان نامزد کند تا بهیچ
از در الملک دور افتد و لوا خط عاظمه بادشاهانه بهر وقت نظر التماس بدان
نیارد انداخت بجای ایشان از ترککان حادث مصون مانده صیده او غنمش
بدین هم نامزد گشتند و در زمان ایشان چون بدان خط نزل کردند و مراجع خضیب
و مراجع عیش شایان کردند ابواب عیش منی را بهیچ گشت فواغبار کردند
و اسباب نشاط و خرمی را بهذراع رفاهت مستحکم گردانند و بر تافت ادوار و
سراج توالد و تاسل آن کرم دست بهم داد و کثرت اموال و اولاد ایشان
و توفیق بکشت نام در شهر سنده ایشان و ارباب و جمایه که از آفتاب را چهرت
خداقت بنام از جا و انجا حکمت کرمان روشنایی یافت و پای ستر سلطنت بکمان
و ملکات آنحضرت متصل شد امر این لشکر بشرف با جلوس استعسا و یافت و عبا
آستان سلطنت ایشان در دروین اقبال ساخت ابر عاظمه بی نهایت بخت

حال امیر و ما مور باران شد و فیض انعام و اکرام بجانب وضع و تربیت
روان گشت و بر منع شان این طایفه چند ان سبالعه فرمود که بشرف مصلحت
و مزایای مخصوص شدند و بغزوات و خویشی ایشان یافتن ایشان به وقت
افتاب دولت خویش را با بر عصیان می پوشیدند و چشمه اوزگوار شادمانی را
بجاک طیفان می آبکشند و بنامه جل و ناهیل آن در انجا فصول معلوم
چون در سنده اربع خمین و سبمایه مالک کرمان را و حرا و سبایه انتقام
سلطنت بنام آمد و از آفتاب بادشاهیش تراچی و اصقاع آن دیار نور گشت
سوا بیخ انعام در بان ایشان مضاعف گردانند و ادراک فیض عاظمه کی را
نیز از ادانی داشت و چون از شهر از غنمت سقر سر سلطنت فرمود و امر
در سبایه جزه ها کشتی بکرمان آمدن مرکب بمباران و استقامت و محال
بجیت و سلامت آبایش گرفتند عالمان بدان جائز شدند که بعد ازین سودای
نمود مزاج استقامت حال ایشان را فاسد نکردند و خیال عصیان در محراب
کمر نیاید بهیچات نظم خلی بدو بطبعی گشت نامیده جز بوقت مرگ از دست
در شهر سنده خمین و سبمایه چون را با بت ظفر بکسر حضرت سلطنت بنام
بر وفق فرمان مطلع بدی که اکیسه سعادت در جهانی و قانون بیل امانی است آن
دارالامان کرمان متوجه شهر از گشت و حدود و رعیت مبارک بدان صوب تهنید
یافت و در حدود و شهر با یک بر تیب مقدمات عصیان مشغول گشتند و با علان
کلمه کران جرات نمودند بقصد اکه شق عبا رفته بواسطه بعد شمه متسع باشد
و طول مسافت از تشفی قوت غضبی جایل گردد و چون اغوار و انجا و در پیش آ
دوسه روزی از هجوم حراج انتقام محو سس طند و سبایه و جانی سپهر اع
در روی طوارق این حادثه را از داخل از انک رسن مرخند و از بود
در مضیق جنبه گرد باید و ایام مهلت اقامت نهنی مطلوب را مانع نکرد
و این مقدار نه انست که چون حجاب خشمش مرتفع گردد عوار افعال کمر در حق

تعبیه راحت

خبر آید و بعد از مسکن استار حرمت عیوب معرکین از پر دیا خنایان
 افتد شو خداوند انی العیسین بر ولا الدنا و اذوب ایجا که عواصفت
 طوق فلاح از نظر بصیرت ایشان بیداشت و کفر عاقبت اندیش از ساحت
 ضمیمه ایشان چهره بر صحران و اگر نه تخطی رقاب استقلال هیچ از خوار فنان کدام
 عامل پسند و استیصال اردیه استبداد و اندک افتاد قرون زمان به در سخن
 افتد بخود استظهار که از سبط باغ و گزشت اشباع حاصل ایستاد بچار
 باطن حکومت چگونه میسر شود و بوسه مخمور و ناستی که از حصانت قلع
 و معصیت رباع دست و پدیده بر شند استقلال نتوان کرد مر جند باس و ادب
 بر مدار زور است آمد دست از استیمن مخالفه بیرون نشاید کرد و چون دایم مقصود
 بهم رسد باقی از مکتوبات بیرون نتوان نهاد بیت جوینش شود و در روزگار
 همان کند گشت نیاید بکار و چون آینه دولت پشت اقبال به چند چون پشت آینه
 کرده و آفتاب رای چون عاصف بخت وزین کرد چون ابر صانع ابد و تاریکی
 آورد که کار کار بر کرد و انداخته باله و اسی مناجات امانی ابواب و دایمی کشاید
 بتا بلند و در دایمانی باز شود دست امید که برگردن آرزو حاصل شدی بند
 پای نند و پای کار و ای که بخواهد مطلوب رفتی پیش حوادث باز شود بیت
 هر که جو روزگار و غدر سرود و از روزگار هم بستاند نه از خوش و بد و در حق
 که نه کی حضرت سلطنت پناه بواسطه پیوند عراق سایه مباله بجانب ایشان
 نمی انداخت و نظر التماس بسوی ایشان میکرد بدلاست محال اندیش بر جانب سل
 می بستند و حکم انزین بخت کمالی با ارباب مسکن بود کس اعتصام می نمود
 و بدامن استغناج بر سکری استخاج می کرد و لایم مصداق ان الملت لا از
 قطع دلائل ابقی کند طلب به طرف که بر انداخته چون ریسان محقق کردند
 خورشید محیط و دمنه و سر تدبیر بر جانی که انداخت جز پرت سیاهان غرضی
 نمی یافت برید اندیشه به جانب که روان کردند بی برین باز آمد و طایر قدرت

صفت غرور

بهر سوی که پرواز داد مقصود صانع شد قوافل تربت مقصود و بهر
 برنا چه که رفت بر لبست عیوی سود سفر کرد و برین آورد و در شش اشباع
 در هر جایی که بر زمین نشست بر غایت دعا گفته و دشنام شنیده و لا غرور
 عهده که مذموم بکل لسان و ان کان من اعدایک التوان به نفسش و ادبی که
 سرشش خوانند و یک زخم افتاد و عده سرکاهی که در بند کوفت از دیگران
 گشت و شد و خانه مملو بود که حکم می کردند ششدر بلا می گشت از در و دیوار
 بزبان حال مضمون این ایهات می شنیدند و از سر جانب بصیرت و کفایت قویان
 سانی استماع می کردند و روزی سه چار اگر بهر زور شوش است بیت
 احوال روزگار بر بروی خستیدار و چندان بود و لی که خیمه خند ایگان
 حاصل کند و اغت خاطر گیر و دایم کرد و در دشمنان شکم خاک کمتلی
 کبر و زمین زرخند و در لاله زار و این شود زمانه زنده خوار و سوز خست
 خالی شود زمین زنده از لاش خاکسار و چون دست اعراض حضرت نهادی
 و امداد عصیان و طغیان تمام یافت نهی اقبال از قضا به من بند بر گشت
 بنده کان حضرت می انداخت که شتر اعاد یک ان نالوا من الله مهله
 فنی ذلک الممال نوع التمسک به علم نه تانی سب علی ذی منعم ۴۲
 و کم حادث باقی علی ذی منعم و ملک از دشمنان مایه سیرت ضحاک سر بر
 مسکلت و زبون تانی را بر عزم استیصال ایشان نهضت می باید فرود دریا
 از اف و اعدای با جوج کشته استغاث می نمایند اسکندر زمان را برای دفع دشمنان
 سدی از رای متین می باید می باید است و در مع الارل شمع و جنین و سیمایه
 مع بطایعی که تولا کند بدو موعظ حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال این
 طایفه جانب سر و سیر که مان نهضت فرمود لشکری که کران که از کشت جهان
 خون و از اتفاق معادن بیرون بودند و از بزرگی و محنت کلاه رفت از تارک
 آفتاب می دید و از محنت و بابت تیغ از میان بهرام می کشود زمان جهنت

صفت
تربت

دفع فتنه

صفت
شکر

ماه بیک میرا جند نزل می داشت و مقام بدیروشن ضمیر را وقتی
 می نهاد نماز را بایات غفر بیک بران غفلت سوار شدند و غفلت را من الا بقیته
 و لا جلا جلیته فصل: و کوهی از اعرار رفیع مقدار و عظام نامدار در سائر
 جهات آسمانی بر غارب غایت افتاد و نمود نیم آزاد و بشن که رود در کباب تو
 خیم ولایتی که ترا بخا سوزگه: و چون امار و پشوا این او غانی و جویای بطلموع
 مرکب مایون متعین شدند و ولایت را در سایه سایه های مرحمت و ظل بایات طومر
 شایع کرد و دانستند که پشه را تاب صدمه نخواهد بود و مور حبه
 لی شارب بود با چشم سلیمان معتمد نتواند کرد و جزالتی بها قل حصین چان
 ندانستند و چرخها به رخاها منع میبرد نمیدانستند **صفت کوهی** که اگر در معارج
 شرفات آن ابر ترقی کردی بار ما عرق از پیشانی او روان شدی و اگر هوا
 معارج مضیباتش متعین گشتی بود در بر افکندی برق چون پای عروج بدایرج
 رفعت آن غمزه سیدانه لبه بلند تما زار و بان می ساخت و دین خورشید
 چون از دراک آن بازمی ماند سر بهشت در چشم می کشید یا آینه نور بخش از
 سپهر استخوان می کرد بر مصداق شعر: **جیل جلد می کشد به منع زید الطلح**
 رسا اهل تحت الرئی و سابه: **الالبخ** فرع لایزال طول: **بجا و نیا خستند**
 و قواعد استظهار را به اخل شمع و مدارج و مضیقات مستحکم گردانند به غافل از آن
 مرغ قنبر آسمانی از بلندی حصار نمیداشد و تیر قضا از برج و بارو بلند بارید
 و چون آفتاب طلعت مایون از افق آن دیار برآمد و بانوار اسره میون ظلمت
 از آن دیار متعیش گشت عسا که منصور در دامن آن کن طباب چند اقامت رحم
 کشیدند و فراتشان ابوان سپهر جناب قبه بارگاه با وج ما نسانند مخافیه
 عصاه که بر لب امانی باطل غن برود دست در کمر کن زور قاتل جمال را بالا
 دادند و پیشی دامن کن دست از آستین مکار و صبر برون آوردند عسا که منصور
 در مقابل ایشان صندوف پیاور کشید و چون شاهین که هوا پیکشگر پرواز اند

صفت شصت

حضرت سلطنت پناه مینه و مینه و رابا و کان دولت ابد سپند سپرد و جبه
 راست را احوار رفیع مقدار تعین کرده چون روح که در دل مقام سازد و در طلب
 بایستاد و چون شکلی که در میان وطن کرد به حاق وسط قرار گرفت مرا نیه پای
 آیین پرکار از مرکز دایره فزاید نتواند شد و قلب در علیه از میان ملک برد کرد
 شدگان بشانه عقب قلب: و بسته جناب بجناب: و چون شوکت آن کون جهلا
 در انداختار حضرت پناه برده بود و کثرت اعداد ایشان بحسب وجوه حسابانی که
 تسخیر متاد شکستن بزم بزم محقق رخصت نمیداد و از غایت استخفاف حرکت
 رکاب مایون بصوب مجاوره با ایشان بقضای یکمین و بزرگ منشی جایز می گشت
 و هم لاشعری بیک رمان: و حقه الصغری اهل من الله: بعضی از امار با کمین
 جدال مامور گشتند و جمعی از شجاعان کسری عبادت آن طایفه پیکران مخصوص شد
 و چون استیلا جنگ در گردش آمد و فتن بکمر بردلان آسمانی سپید تر چون بق
 کرم و رستخار نور از باران ابصار تاراج می کرد و چون فرغ کردند سوی جبه
 پروازی نمود تیغ که بر قف قلب موسوم از پروا دلی رخسار بخون می شست و
 جگر کوه دار برای کوه حیات بخت در خوانه سینه می زد و غوغای آن خطب عسل شوار
 و آفاق فی الحوب ختم مصاعب: **بروج بها الاعاء** روج: **سقفه بروج** **ابن الطلی و الزا**
بنعم **بارعب** **قبل طراوتم** **و بزمهم** **باکتب** **دون الکتاب** **در صدمه تخت** **نواسم**
فتح **و نصرت** **وزیدن** **گرفت** **و مشاط** **طفرطن** **پرچم** **دایات** **راشانه** **زود** **و نمنان**
بحکم **الزارع** **لا طلاق** **پشت** **بر کردند** **و داجیه** **من بخا** **براسه** **فقد ربح** **عنان** **عزیت**
ایشان **بصوب** **نمر** **عزت** **مطلوب** **گردانید** **بکون** **و در** **عالم** **متحصن** **شدند** **کوه** **ازیب**
صورت **پاوشا** **مانه** **چون** **بد** **لر زیدن** **گرفت** **و ازیم** **شمیر** **خون** **آشام** **سنگ** **ازین**
باز کردند **نظم** **بر آن** **کون** **نخا** **بش** **آز** **درین** **که** **اواب** **را** **از** **بران** **دور** **کین** **و** **دور** **دیگر** **چون**
کار **بجان** **و کار** **و بستخوان** **سید** **زبان** **تضرع** **و استتالی** **رکش** **دند** **و صحایف** **مدرست**
را **مبتدان** **پچار** **کی** **مرد** **حق** **که** **دایند** **حضرت** **سلطنت** **پناه** **که** **شعرات** **نهال** **از** **بر**

صفت شصت

صفت شصت

صفت شصت

چشم اعدای سرب و ذوالصل صعدش از منایل اکباد شاد باد
 بکرم العفو کف الظفر رقم صمغ و اغاض بر صحیفه جوام ایسان کشید ذریا
 عند اعراض کرد عصیان از جوع مال از فرشت است امر اسکر علی اخلا
 طبعا تم مشرفیات پادشاهانه مخصوص کرد ایند و بزرگان قوم را بنوازش
 خروانه عتاز فرمود در عایا و وزیر مستشارا بوا عید هدل و انصاف شاد
 کرد و ایناب جور و افساد از ضعف قوم منقطع گردانید **شرح حکایت**
 جوینده شاه از سر سیکوی . . . بمان کشان فراج ابروی . . .
 جو ابروی شده بود پوزش . . . بمان و سرش بسو کشان . . .
 را و که و لاف ساعدا بسطیع . . . عظیم و لاف العفو تطیب . . .
 و بالبل الا عدا جنة ذلک . . . و منغ الا و سیک متروک . . .
 بعد از آن رایت حضرت آیات در ضحای فتح و لغت غریت و ار الکلیات
 صنت عن اکداث فرمود مشرب ملک از که درات عوارض صفاتی و
 ملا بس سلطت از نوازع اغیار خالی فتنه از بخت پدار انحضرت در خواب و این
 در غایت از قدرت غفلت پدار نظم جهان بکام و ملک منقذ داعی
 امید آن دولت قوی بخت جوان . . . و چون بمیان محم عالیہ مسفر سر سلطه
 از قدم سایون ترین یافت و از تاز و عاز زنده دلان پایه تخت جهانگشا
 بر ساعت ملک موروث قرار گرفت هشتم رجب سنه سبع و تحسین و سیمایه
 بهار الملک نرقل فرمود از لغات آفتاب انصاف ابراعش از آن دیا
 منقش گردانید و انوار معدلت و رستی ظلمات ظلم از آن بوم آوان کرد
نظای سر ولایت که جوینده دارد . . . ایند و از سر پیش کنه دارد . . .
 در آن دیار هر چند فضل بهمان بود زمانه نرمت بهار از سر گرفت و اگر چه
 توف در انتاب آمده بود اطراف محاکم خوشتر از فضل ربيع کشت لاله
 برباب حکم سوخته تاج را درین وقت نمی سکینه و کل حور روی را دلی پراز خون

صنعت بیان

درین زمان مندمید ایناب جور روزگار از دامن حال رعایا کوباکشت
 و مخاب ظلم و تعدی از اذیال نیردستان مقهور گردانید کار و بار تو
 که جو چشم بمان روی بخوابی نهاد بود چون چرخ خوبان و لغت آمد
 و احوال پریشان ساکنانش که مانند طبع در بای جانان پریشان و درم
 بودند چون رسته و ندان بمان غنیمت شد غصه نواب بحر عذیل مطاب
 مبدل شد و کاس مال مال اندوز بشربت خوشگوار شادی عوض شد
 مبدل هم و اندیشه در آن دایره حسیه گزید و بختیت که تو چون نقطه میانی
 و چون بیکه و ماه پیش از آن بجوم ساری عصمت پناه که صبارا آمد شد نداشت
 صرصر اجل گذری کرده بود و ابر صاعقه بار حداث بر آن ساعت مبارک
 که آفتاب مجال جواز نموده گمگی بار برین همه طبعی با دفا برود و با نوری
 زمان سر در پرده و فاک کشیده صدف درد انهای پادشاهی در غم پیکار
 نماید بیکه و معدن جوام سلطت از سیل مینه مضطرب شد **بیت**
 آن نب که حق مظلمه رحمت زد که گشت . . . تا پر شود محف موصوفه جهان
 رضوان را بهشت کوزه که مر جفا . . . همان نور سجد شده تاز و میزبان
 پیش آمده بخدمت که با نوان خلد . . . در پریش و درود محبت یک زبان
 این را ز عود طوبی در دست بخت . . . و از از حرم کوش در کن کلابان
 روز دیگر برسم و شن اله عار لیلیت خفی معری از شوا غل برع ندم فرمود
 و غزایی عاری از رسوم محذرات آفات نمود و بی نور دانش پراز نور باد
 نوکر ز فاف حضرت سلطت پناه و چون سوادق جهان پناه از رتبه البیت
 که مستغنی به پیر منزل تواند گشت محروم مانده بود و حرم ساری میون از ضلالت
 که سبب انشام امور آنجا کرد و خالی شد زمانه خمر و خورشید غلام را حواس
 که تنها روزی شب آمد و شبی روز گشته معصیت نمیدید و بخت پدار

طبع شود کام را چون نامه در فصلی دی بفرماید نمی پسندد رای مبارک
 برین قرار گرفت که چون پیش ازین تاریخ به و سال های تمت بلند شایان
 سایه اوقات بر که به از خانواد و بزرگ افتاده بود و دولت پایدار
 قوافل رغبت حضرت به ان صوب راند و در شید از مولانا عظم
 شرح الزمان محمد الله والدین اسماعیل طاب ثراه عقد کفاح مایه
 آن مقدمه پیچیده مژگون کرد و آن کشفه مرغ خوشگوار و پر چهارشنبه
 و در نوام شعبان سنه سی و حنین و سیما به تیر روزی که دولت بر مژد بود
 نظر با شاد و سرور بود و توان بخت و درین وقت مایه یون اجتماع علوین
 میسر شد پت هم مشرتی ز لهور انداخته طلیحان هم زنده ازین طبعشید کوشا
 یعنی که تحت و حمله بعیت و قرائت آورد و بخت پیش سیدان روزگار
 و من بند را در آیتین این ایام میون رساله ایست موسوم بترجمه المسیر
 آنرا بایک ساله عربی هم درین باب بدست سه روز بل کما انشا کرده ام و ماذا
 الا آیه من آیات کلمه الذوله انهم و لم یمن انوار ملک المنة الزهیر
 محمد الله رب العالمین حق حمد و المنة السلام علی خیر خلقه محمد و حجه
 درین مدتی که تقاطعی که سن نش ط چمن روزگار بر افروخته و تناول اقدار
 کامرانی خدمت عظم عن آفرین سوخته نشن شراب شاد کامی در طبیعت ایام
 جنان مستولی شده که تا منقصر ادوار از مزاحمت خوار ماکامی نیست
 و از سر مستی صبح عشرت جنان بهوش گشته که تا بیدار حشر از اندیشه
 ی اندیشه مانع اندی چون فتنه در خواب غفلت و محوم معنان جود
 بر دوا احتیاط قامت عتولی از توانا به کام شادمانی در امتداد آمده و در
 عقل از بخور سرور مالا مال شده زنده را مسکر خیاگری جبه چمن روزگار
 آموخته بر چش سعادات مکتب سانا برای این ایام انداخته ماه را
 اقباس انوار غرض آن بوده تا بشعده داری منسوب شود و عطار و آری

رساله تنبیه رفاه

و قایم معانی آن حسته که بداحی انتساب باید آفتاب زمر مغربی را از ان
 در بوده میداشت تا دست نیابد بر آرد سپهر سرگردان ازین چنین روز
 می گشت تا عاقبت محمد الله الذی صوفی و نه آن حد که تقدیر محمد
 در در کار بدین آیین نزار شب روز کرد و ما اخراج اقبال را بود و فکر و کار
 نایب شوق این ایام در دل ایشی شعله زود خاک را نوید این امید ثابت قدم
 در شسته باد از هوای این مطلوب سرور عالم نهاده و آب بخت و جوی
 این معصوم و بهر گوشه فرورفته صبح روشن ضحیه را از انتظار این روزگار
 جان بیایسد و روز و شب ازین این آرزو دست در میزد و روی در میار
 آورد کون اگر سنگ رین ازین ط چون ذوق در رقص آید سزاوارست
 و کن سبکین دل اگر صوفی کردار تواجده ناید محقق و راست کار سرور را
 اگر چه پای در کل مانع اگر دست نیفتد تا تراشیده است دست چنان
 هر چند چون کینه کریان می مانع اگر ز افشانی پیش نگیرد باد سبایی بود غنچه
 سگدل اگر مانند گل نخلد و دمان امیدیش بدست صبا درین کرد و ولاله خور و
 اگر جام نشا ط از دست نهد و اغ حمرمان در دل او باقی ماند سر کس اگر شیم
 خواب آلود را من خواب می کند و قنوت و بنفشه اگر از مستی شراب غمزه سرور
 می برد هنگام آنست سوسن آزاد اگر سنده این روزگار می کرد و شایستگی
 دازد و یا سمن اگر جان برکت دست فدای می کند جای آنست نعلوفر زبر
 کت نهاده تا جاکه نیلی را آب بر آرد و در جان لباس شادمانی از زعفران
 استعارت نموده تا مش در بند مجلس از بهر این ایام عشق کل فراموش کرده
 و طوطی از ذوق این روزگار سکر خاشی ترک گرفته بیت
 رفت آنکه روزگار ستم تیره رنگ بود و اندک را ببرد و اندک در گنج بود
 و آن عهد شد که چون کل رخسار کون دل رخ را غل ماز برون ز در گنج بود
 آخر بانای زشادی می بزد و آن دل که در کش کش ناله جو چنگ

آفرودمان جو کل بسکد خن باز کرد آنرا که بهیچ غنچه دل از غنچه نیست بود
ابر اگر کریم در چشم آورد چمن باغ بروی تبسم کند در عهد اگر ناله جزین پیش آورد
برق برده خنده زند درین اوقات میمون که غم دور زمان و جشن امام بهشت
نه عجب اگر امداد طرب لعاب حیات را بآب حیات مبدل و پیش کردیم را چون
نوش مرهم سبب لذت کرد و تمنی مذاق خطای را شیرینی غسل بخشید و
سوزناکی ز سر قاتل بسازد کاری تر پاک باغ عدض کند به گنیم درین ایام
تمنی کجاست اگر جام می خوشکوار بدین صفت موصوفت سازد بود و
النا در کالمعدوم و اگر در دل عشاق سوزی از غم عشق مانده همانا
شادمانی اوست اکنون اگر زلفت و لبر از لبر پریشانی و صفت کتبی
فاحش بود چون آن نیز موجب جمیعیت و شاخ کل را باقی لعل و کمر مر
لی برک و زنا کوبیده شستی ظاهر نماید تنخ اگر پیش ازین خون گریستی اینم
چون برق خنق میزند دکان اگر پیش ازین ناله می کرد این لحظه نیست
شعر اذ انحن سیناک فلان سید فانی من الیه فی اعادنا تبسم بهر که این
رومی پیش داشتی پشت داده و نیزه که دست قضا دل دراز کرد ده بود
از می نش طاقا متش کمال پذیرفته خنجر آید از چون زبان افقی زبهار آید
و کز سر که ان از سر زش بهیچ می کرده نه ترا چشم بظان این روزگار
کش ده و کیش پیش ازین رفاهیت قربان کشته صیقل اسبان کار را برینو آ
از غنچون مبدل شدن و جمیع سلاح با قارید ملایح غوصن بهت فتنه که
چون حوادث روزگار بهر دیار رسیده بود چون بوم در پس دیوار تو
مانع سلامت که چون امن پای بر کران نهاد بود چون حریفی طرف درین
آه شعر تبلیت الایام عن غن الحسنه و حل باطل البنی قاصده الطهریت
به شادی که چرخ زمانه فلت کرد بود آنرا یک لطیفه قصه کرد و روزگار
محتاج بود ملک بهر از چمن آنرا خدا ملک بود اگر در روزگار

صالحیت آمل از نفوس شکیبایی خالی مانده و اوراق خیالات از تصاویر
امانی غافل گشته حصول مقارن آرزو از مطلع قفس بر می آید و وصول
معنای حاجات از مکان ظهور بر میزند بشوهر آمل را بخورد از آب حیات
نجات لاجرم تمنی میل معنی سمت عموم یافته و از کلین متاصد خارا شط
پرسیده اند نه اینده و مانع طالبان ارسیم و جهان معطرت است
نیم عیش می باید و غنیمت خیال کج می بندد جرم
مکر باد بهشت اینجا گذر کرد که جستن غمی در نا اثر کرد
بر ساحت مطلق قطرات سحاب موابب بارانست خنک سال فاقه
بکوه روی نماید و چمن امید از رشتی فین انعام شد و اگر گشته نهال
آرزو از جبهه پر مرده شود ابواب قیاج بمسافر افضل مسدود است
نیاز از که امین طریق تو سل جویید و اخواب اگرام با قیام دوام شود
اسباب افتاد چگونه بهم اتصال باید از عموم عدل و راست و شمول
و عطف که ظاهر مرادی در موای خیال بر و از آید چشم بر هم زد
باز بلند پرواز آن امید بر دست حصول مشایق می کند و سر کر نشیند
آرزو بهر کس مطلوبی بر ورق صمیمه انداخت تا جود دارد صورت متصور
تجلی کرده در عرصه عالم که نمودار خلد بر نیست پیش نهاد ننوس پیش نهاد
و در صحن سرای کسبی که مثال دار السلام است بر جویند یا بندد بجهت
و کمال اظهار احوال روزگار که پیش ازین چون قامت سحر اعدا جانی نی
انبار داشت آن زمان چون خط محور مستقیم گشته و امور جهود که دارنده
سالنه پریشان و در هم بود کمال جمیع و انظام آمده
مستقیم گشته تو کار جهان است خن منوع آموی چمن مکر بهر محبت
زلف کفایت در بزم تو با نشو و نسیم ساقیت که بارونی جانت در
کجاست آنکه پیش ازین نغمه المصدا وراثت می کرد تا درین ایام مایهون تر به

بحای آن نویسد و صحیفه که بسکایت روزگار منظوی کرد اینچنین بکس
بی قیاس مبدل کرد اندام است از وی از محاسن این ایام فرخنده بر خبر
کشتی تدبیران مقدار مسرت از مقام حیرت نهم آن که می بینم بیدار است یارب بخوان
خویش را در چنین نعمت پس از چیدن غذا خلاص نیستی و از او رطبه بخت
عصه و مشرب برون آمدی و بی شبهه اگر در زمان زنی نیست چهارم معمود
جهان را از این نعمت تمام معذور کرد و اندک چندان غریب باشد و یکم سکون
فنه اگر کشتی آرد زوب حل را در سجده بعد نماید در آن دور که غریب از صحن
سرج و مرج چهار گوشه رنج سکون بر آید و از تندی باد و جفا ایام
امن و استقامت منزلی بود چون قدره قاهره حضرت الهی تعالی شایسته
نصارت چنین آمانی دستدعی نیست کاف شادمانی بود آفتاب سلطنت شد
حضرت سلطنت پناه پادشاه جهان سلطان حاج بخش کار احسنه مشرق
هر دو بخش اسکندر کیوان خشم و یکن بهرام مرغ حمله و اسکندر دارا حمله
غلام فروز جنگ صرور نامد بزم فریدون عطا و دهرم و عزم سلمان ماه را
دعای و دوست سیاه خیم و چشم **بازم** و بزم و بزم قضا بخش قدر گوش
بعزم و عزم سوا نهضت و زین آرام بیای صحت او اسکان پرده رکاب
بدست طاعت او آفتاب داده زمام **طل الله علی العالمین بحال الحی و الحیة**
والله و الله اعتقاد سید المرسلین حضرت امیر المومنین خلد الله سلطانه
و اید بالضره الشریع اعوانه کنا صیه خیل جهانیش معاذ الله و ط
پرچم را یاقوت شانه زده دست لاضیه باد بر ساحت اخروان بمان کرد
دار نسیم اخلاق عطر ساین غنچه مراد عالمیان بگشاند سر کباب خورده از
رمضا خورند **یا ایها الذین آمنوا** ایضا
می داد قطرات نزال افغان در کام جگانه و بر طرف که سوختن
بادیه حرمیان مضمون شعاع خفته و دهنی شیشه و لیس الا الهی لیس

بنا مرسانه در سایه سما میمت بلند پرواز آورد و شرمعدت بنق و جهک الایام
و زلفت بیباکی الا عوام و کند و نشت هما و عدک فاخته بتوار و الاساد و الارام
بدین خط که معار عدل شامش بنیاد عارت نهاد غریب نیست اگر چهار ربع
زمین معور شود و بدین صفت که تنغ ظلم زدایش میان با رضای بسته بدین
بند اگر حادثه از سوختن توبه کند در زمان مابین خیال را پیش بحال است
نیت و برور کار معیشت جز ساعده صهارا طسفت غار کمری حقول نماند بگره
ربای از نینب صولت باد شانه اوست که بر زوی می گراید و آفتاب که بر
دیوار بر مهر و دوازده پاس سلطنت خروانه خنان به اگر دو و با و این
بر کفک ارباب ترسل محمول کرد و یا بر تعلیف خطبات حمل کند بدین دلیل که
من بند چون درین ایام از خط زو غریب دارا سلطنت کرمان نمودم و باند
اقبال منو که کعبه جلال کشت و حکم **ابو العباس** کن چش نیست لیس الیک رکاب
فلاارض واحدة و انت الا واحدة بجای احرام جان بر میان بست در را بشت
اعاب که پیش ازین راه منطقه بر خورشید جهانمزد و طری مستقیم بر
مراکب کواکب می بست سپهر و انهار برین از نینب ایشان به شتم قلعه افلاک
می سپرد و آفتاب که شوان ماه را بگشاید آسمان پنهان می کرد بر سپیل
همایشتند و در منزل با انواع خدمات و عذر خواهی می نمود و نوری
بست اربابک بر زمانه زنده کرد که راسبت بشان به تیرمین دوت اید
چهر سلطنت که چون مرغ پر شکسته در زاویه خول مانده بود از خوشای قیاس
بال کث و بال نه بن جرج در پر و ازست و تحت پادشاهی که از مدتی مدید باند
چون گوشه شیان دست بد عابد داشته بود بیا من العات مبارکش
پای قدر بر دوش شیرین افلاک نهاد بلکه جری که صحنه بیابان ارض
باز منظوی بود منظوی مشهور کشت و بخت که چون پای روی از نظر در کشید
ار شعاد و قوش با ارباب سپهر بهیو منزه و دامن چری که چون بند و ران

عکس آفتاب بهم بریدن بود چون کل از باد صبا شکفته و پایه تختی که
چون شاخ کل در می بی برک و نوا بود و این تخت بنزد زار سپهر کشید **سیلان**
بر سر سلطنت اکنون کند سرافرازی و کوه سایه بر سرش افکند خنده و غازی
آفتاب از رخت سایه جبرش بر سر سایه می لرزد و بپایه آفتاب از مهر با
آن چاکبوس را خنجر شده و این سپهر از سواد چهره آسایش بر نور گشته و
روشنان افلاک از مطالعه محاسن آن حیران مانع اطراف سر سلطنت از آرد
پایوس شرفش در استر از آن و اعطاف به اسلام از نشاط آفتاب عالم
تعالیست **شعر** شعفت بدعوت الما یا قفا و صبا الیه الملك و هو جنین
فالمرآق و الجبابر تمنع و المجد اقع و التنا حصین و از تمام بهار
بر چنین منظر نقش نگردد در بونه گذارست و نفع تالبت شرفش بسکه منزل
نرساند و گرفت و کمر کان **پیت** بترقی و کمر رفیش بر بند بر سر
بهر بهر قیدش زنند بر دیار و سوغ جهان سی موانع استیلا و اما
در خلعت مایوشش مانع گردد و او در ملک کنای میاید استیفا و عهود و اع
میوشش معاینه دیده در خط کلمات منصب فرمان رواسی بذات بی همتا
مخصوصیت و در روضه فضیلات از کجائی بوجردی مایلین **شعر**
و کل البسیط حیث مد عطا و یل و ما کشف الظلم و انوار اکنون که ذات ملک
صفات پاوشا جهانگشای برسم افتاد سنت مصطفوی علیه افضل الصلوات
و اکل النجات و اعیه **شعر** کوا تو الله و اکثر واجبات فرمود و بر حسب اقبال
الکفاح کسنتی سمت خنده دانه سایه التنا بصوب کریم حجر عظمه و جلال یال
گردانید سعادات الهی تحت بلعین را بنظر استخوان سیلان نانی فروزا و دروغ
نامید رود و از در جبر پس فائده و از تاثیر سعادت قنای فرین و شاخ شهر بار
را بر کوشه تخت جهانماری نشاند و بگامی که تولا کند بدر لغت بانی سراد
عصمت و ابالت در سایه استقام پاوشا کسری غلام آمد آسمان طبعهای لولو

شاهوار برسم نشا بر پیش آورد و در دست مغوی آفتاب را با تراشید
ماه در پای شاه رخت مخدرات سادی برای تنج سر از روزنه سپهر نلی بر
کردند و در حسن را مگر را بکجا کری نشاند مشری که سجاده نشین صواع صفت
طیلس را بطرب نوا ساز انداخت و عطار رو که منشی دیوان آسمانست این است
برسم تهنیت آنش و کرد و پت رجا عیدی که عقد ملک را داد انظام
چند اعمدی که در شد رونق عالم تمام و اجتماع این دو نیز فرمان این در
تا بروز حشر عالم را بود نور و نظام و صبح چون آوان این بشارت منش
گردانید ملک دمان او بر زر کرد و ماه که برید سپهر چون این خبر مایون با کما
افلاک زبانه اندازار سعادت از چنین اولام شد روح قدسی خواست تارم
تهنیت را اقامت کند عقل گفت **پیت** امروز سرشار که گستر جان بود
نی در جز جلاقت این استمان بود و روشن افلاک بدین نشد موانع
پیت ما غم خاکبوس و بار بر کرده ایم و نده روان و قلب نشا تو که دایم
آفتاب نشاط در بهار تنافع یافته که در سایر زوایا ربع مسکون
فرحت و سرور اشاعت پذیرفته و امداد مسرت جبهیتی عام شد که اجزا
عالم از آن محفوظ گشته صبا از زلف مایار منبت دست داشته از غبار جو
میون عطریایی می کند و از ترقض زلف کشین سنبل باز استاده از خاک
استان سپهر فوسای شکت می سازد و وقع البهار علیهم نقایقه علی العشر
از تاثیر نسیم حیات بخشش دمانی سوا غالیه سادی روح افزای شده و درین
از اسباب نشاط جوانی بهار از سر گرفته نظم در جن از بس خوشی و رنگ بوی
موجب کل یار رسید با سبده صبا تا توان از آن مانع که در ظلال سرادق
چاه راه نذر و آفتاب در تاب از است که پای بدان بام نی یار و نهاد
اگر که کوه بارست در سوای آن کلاه جمال آمد شدنی باید بدان واسطه
کرمان مانع و ماه را در آن نواحی باری جوار نیست بدین سبب محاق افتاد

از مرده و آوان این تهنیت افتاد در کوش زمانه ز سعادتی خبری نو
 درین ایام سبزه یون و جشن میمون که در سبزه این روزگار و خلاصه این
 احوال است هر چند کافیه جهت مراعاة حقوق تهنیت بذل مجود تقدیم
 می کنند و عاده بندگان برسم آوار حق البشاک استغفار مواد اجتهاد را
 که بسته چون دست این فخر حشر جز تهنیت و عمارت استیجاب و تهنیت شایسته
 نمیرسد بر مصداق شعر لا خیل عندک تهنیتها ولا مال فیفسد النطق ان لم یسعد
 سبغات ادعیه صالحه را روی رزقه او را و می دارد و نجات ائمه فایده را
 عنوان صحیفه مرادات می سازد و طایر میمون طاعات تا نامه اردعی دو
 قلمه در مقام ندارد جواز توجه بر پیشش علوی نمی باید و مطایبی اوفا
 و سعادت بی انگ بسطور مکارم اخلاق مکنانه و محاسن صفات پادشاهانه
 معنون کرد و رخصت می بیند **کمال** درین زفاف میمون که بر میمون باد
 چنانچه سایه چهر تو بر باد و باد و باد **نزد که کوه و جازا هم بر میسازند**
 جوینده که در سبزه حضرت توشه را **حمد الله که صبح** دفع عین الکمال را
 سبزه سبزه بر آتش خورشید مرنزد و سعد و اوج جدی و حمل را برسم در سبزه
 پیشش میگذرد روح قدسی این یکا و بخواند **سودی ملک خدا** یکا و بد
 سبزه طاران صوامع علین بازوی کا مکار خیره وی را موندات شسته اند
 و مکنان معابد علوی حزننا موثر نیمه و شلاح کا مکاری را می گویند
بیت جویندانی مراخی بر او در **سر انجام** ان کار فرخنده باد
 و صلی الله علی سید المرسلین محمد و آله و صحبه اجمعین و الحمد لله رب العالمین

التم یا ربی اعیان البرایا بطایف الابرار و المایا و المطلق اخلاق
 بخیر الافعال و الانعام یا و اسم رقاب الالاف و بیایع الاحسان و یا اسم
 صغیر انجنان بر وایع الامثال و تهنیت سبغات جلاک نبات القلوب فلا تمنعها

خود و الا لطاف و تهنیت بجا که کمال انکار الا فکار و فلا تمنعها
 الا عطفی تو تهنیت لشمس الکاشنه ذرات التویدات فلا تمنعها
 و تهنیت با ذیال الجلال او نام التمول فلا تمنعها و عطفی لشمس
 نورنا من مطالع البوحید فاحفظها عن الکسوف حتی توارت بالحجاب
 و اقبیت بدور طوبی انوار العزیز فان طاعتها حتی نال خیر کتاب
 یا منور ابصار التمول می نصایرنا و زور التوفیق و محلی مرآة الخواطر
 نور ضیاءنا بالحقن توفیق موابک العلوم فی مبادی مبداء مع کف فایده
 طریق الساکل و غرق فی یتار الطنون سباح الاجتهاد فایده خاتمه
 الکسوف انشط عقال العقل عن اقدام انما فایده تهنیت در حق الکمال و اوج
 جناح را کنت فخلص عن شبهات اکمال کیف السبیل فی طایر قدسک الالعیان
 جذبات السک وانی الوجود فی مقاصد السودی الایمانه و دلیل الله
 نحن ضایع قدرک فی موضع خاتم فطرککم فایده فایده ملک و لنا بلایع
 ملک فی استجلاء الدقایق عیون عی فلا تهتدی السبیل ملک نعم بصلی اخبر
 الکامه و الدلیل الباهر و رفعت نوار الهدایه عن صمیم نوا و اذ صحت کجبه
 الرشا و بالنور الساطع من بنی عبد مناف بن فقیه فاصبح لنا روم اقباعه
 حتی تنظم الی ملک اشباحه و الزم لنا کلمه التقوی حتی نوز بعباده البقیه
 بالابتهال ان تصبی علی ذلک الهدی محمد المحمود انجمن و نسیم علی نه الرأ
 المصطفی الشارق اراق الذی انطق انجمن و ما یملک عن الهوی و اعجز
 الا قوما و علمه شهید التقوی کنت بر وایع بیانه شغفه الملتین
 بشان اللسان و انقلب کجبه و حصاره شغفه بباله الشحمان مد علی صبح
 رمضان الغیبات خلال اوجه الهدایه و اسبغ ببارک الرحمه علی العالمین
 حاتم النعمه المبنی افلاک تحت لیل البدر لطف یوسف بن المکار و النما
 انی یتوسل بدارج الکلم النوا یخ الی قنن مدایج السوانج و کیت یعشره

مخوف ثمانية اوري وقد اثني عليه مطامح طه والنفسي استحسن بقال
عصمة الله فاعرض عما سواه وتكف بالوقوف الوثني فلا يبالى بكايه من
ما واه شق بدر السكافيا لغوايه من خاصه وشهد بدر السلطان فلم ينصف من
زاحه تبسم لغور الاسلام كسرت عليه الغور واستظم امور المسلمين وراعاة
الجمهور وعلى آله الاجار المنجيين واصحابه الغر المحجلين **اما بعد** فقد غبت
دواعي الاسلاف وتماقت همم الاخلاف خلال رسالهم ومحا وراهم ومحا في
كبتهم ومضغاتهم سبغات سكوى الزمان واستدار اخلاف معاينه الاوان حتى
استات اردان من قشتم وعضرت بمضغوا الحكام مباثتم قلا وجدي نصبا
الاولين سطر ابري ليدل عن شكايه الدهر ولم يطلع في نصا عيف الاخرين
على شطرنجى اوجب عن مائة العصور لا يجدي تتبع معا صدمه واقنا صرنا ودم
اذا يدسم الا العصور على قلب جرح وعقاب صرح وعين على غروب الزمان ما
وكبه على الكهان وامي ايت شعري الام تطيح مراداتهم وحقم نقت تمامهم
ما فرعن متابعين مبغينهم واي شاذة جنت عن مساعيمهم حتى اطنبوا في الشكوى
وبالغوا في اظهار البلوى اما كان من فوارت نعم الله تعالى ما يوجب جدا
واثنا ومن درايح صنعه ما استلزم شكر اكاينا ليس من افاضه ب
ناهم ما يظن خيل حاجاتهم ومن شائب احسانهم ما يكتن اوام لسانهم
ولا ريب ان ولاء تلك الاعصار افرغوا الجود في اناله ما بهم ولا ما يرون
جدا في استضوا طريق مظاهيرهم فالجيب كل الجيب من قله ايضا فتم وفوط كوزهم
واعتافهم بقلهم خيال الانعام بالكران صنيع الارذال بالاحسان اما كان
هم اسن حسنه واقفا آخيل اياك كرن شعرقص كل ذي دين فوني عن غيبه
وعن محلول مني غريها فان كان قصد هم استذراف ضرور الكرم فالحق ان
يستجيب النعم وان سم يغيون ودواها فبالشكر يستجيب اياها نعم **مصرح**
ولنا س فيما يطلبون **هذا** وان السابقين الاولين لو فقهوا ما بهم

فكشوا زناهم وان لم يطفوا على معا صدمه فلاموا وانهم فخن كمد الله
تعالى جميل زواله بخزل عن مظان سكوى الزمان وبنات خه عن خلود اكل
ايحسان فان عصرنا شق الاعصار وبهجه الادوار ونال الامان ونهروى
ايحسان وربع الدور وما به السور وشفاف الاماني ووجه التهان
وغيره مدارك المطالب ومقتضى المباحثي والمآرب فالشرع ثابت الاساس
سكتم الاراس مضوب الاعلام بعدا درست مستحدث الرسوم لموطئت
فالعدل منسبط واكنى مرجع في السبعه عيتم واجر مصطلم في ايا الارض عن
خبايا الان مشحونه وانما البسطه بطايف السرة معقونه بدت سراوق
الا نصاف على منارق الانام واطل جناح العدل على الايام فالامال ليل
مردونه والنجح خلال الاماني كمنونه والسعود عن افق الاقبال طالع والنجوس
في منابر الربال باطله الحام هموم يفتق بانوار الافراح ومظان ايجبه
استغثت مواجب النجح مدارك الكنه ان نصفت الارباج الوافه وفراخ
النصاف بنت بالكمالات ان فنه فاما كان بالامس واه هو اليوم ووا
وايخاف من قبل مصارنا فان يبرجى مباركا وما يعيد من السوم النافعه منون
الدرامكات النافعه علم سبق الاحسان في سبب الامال منزه ولا في كفاية
الاماني اسرعا ادر ادر ارجو على المعشيق كسا وعا فافا فاض على ^{المستحقين}
نصفها دفقا يميل شرا الايام من احسن صفوا الافضال اعتقا واصطفا ما
واونق رماض الرقه بمراية الانصاف عند ما دروا حاد قد علم الافدار ان
بهم الايام وتماقت رفايهه للانام راشحه حادولى هذا الزمان عدلا واستقامه
واما وسلايه من الدوله السلاطين الاعظم المطروح القيام الاعدل
الواجب الابداع مستحدث قواعد النصفه وفدا تحت عليه اصدا واما ولما
محجود رسوم العدا له وقد انتفى اياها عفا والويه العظمه والجلال على من النصير
والاقبال ما لك ناصره البيا صدمه مستعبد رقاب الاكاسم البجر المحض والظود والا

البيت المنعم والبيت الممدام البحر القدر واليد المبركة في العباد
في غلبه الكمال صاحب رايات النصر في كل حرب سجال آية الله بين برتيه
الجهنم في اعلاء كلمته **جلال الدولة والسلطنة والدين اعظمها** شرع سيد المرسلين
خدا الله سلطانه واعلى في اخافقن شانه ولا يترتب ان زمانا يستغل
تحت حمايته ويستعين من وارث رافقه يكون صافيا عن كدر المعاصيات
من حذر المعاطب فالصالحين بوب الحمد ان آت من جنون الملو ان **المبني**
كيف لا ياب من العساق ومصر: وسراياك دونه ويجول: ولا شك ان طوارق
الخطوب لا تدب ساجد زمان يوم من ساكنه ففنا عن ان يكون عايفا فيه وهرث
اكوادث لا يترك عصره من محاسن عصره ففنا عن ان يكون والى ابي سر
ان الزمان وان اسار ملات من: الوم وسرانت من اباية: يا لله بل يربو
على الدهر باقية وقداية عليكم خلال العاقبة كيف السبل في السكوي وربة
باين الطائفة والى يكون الهدى وانوار راياته ساطعة حاشا ان اسلو
الزمان وانت من حسنة ما اكحل الحظ الا واربته واه ولا ورتبا بخصه
وزما به بل عمت المواليد والاركان وابيت عن مث بهت فراط الزمان في الحقا
مرب الاضفاف على الانام قباية وبث فيهم سراباه واهزابه والعدل في حصد الماير
اهل البوارد والمصادر في عتيد في مراعاة حي الله على حسن كلاته وتكيل في محافظه
حزن الاسلام على جميل رعايته مستقنا في كل ما يتناه ان من اعظم به كفا
فمن اثار دولته القامق وانوار رفعة الراسع انه ما خلق ربه طاعة عن
الرقبة ما بخ الالطع الله عنه لباس الجوق واخذ طلع عن احسان سرب الماير
ويحق به دواير سياست الملل ويشرح باشواطه نحو الابل واما من يدانست
عن بعة الاوصى مغلوله وما ذبا به سيرة السنت بخالفة الارى مغلوله فقا
مانا واه معدودة الاركان ومباني من خاصه منزله الا يوان وانها بنية
المكس على شفا جرت بار واضمحلال رسمه المقوم على عهده جاز في صدي

مرآة خلوصه الا اراهم الله مصرع جنتهم وكان كجاذع انه بيدهم جن
كوت شمسهم ونور مسهم وانتب سلبهم واستند طلبهم واستطار
اشتم وسلا متهم وقاوت سياهم وما متهم واستشغل حافهم المعصنه
واستبهم الامور المسكنة فاروح عن توطن حثا نهم آية والنفس من
الابدان بوجودهم ناييه واما من اخذ وداوه سها وجرارا واستشعر
اخلاصه الطهارا واضمارا فهو في طلع من الآمال منقود وظل من النعم
المعتم محدود ترقت جناح الاقبال حيث حطر خاله ونسارغ مرأ
انبعج حيث وجه آماله وتقدم وفرد السعادة كلها سار بر كاييه و
سوس التوفيق لما وفده مطالبه ومن استتبع راحته لم يبقه بها عنة
ومن اقتنى مفاصده ابصر مرآته شرتقة ونحو الملك كيف تربيع
نات بدل مره وتدل: عيل الى دوى دولة قنقنا: وتعديل عن ذوى دولة
ترغل في الاغوار والانبجا وصيته الطمان وافهم شانه ذكن جياشم
الزمان فطورا اعرب حميد الموارد والمصادر وطررا اشرق كرم البوارق
واكواضه يارج مع كرم الاخلاق شده الشكمة ويلازم مع محاسن الصفات
نشا والعزيم من بفتات اخلافة استشفق نسيم الجوق ومن رشح الطائفة
استبطل زلال الفرات كما ان عينة تدور رحى المنايا وتدار اخلاق المعاص
والبلما كما انشدت شعر من سيرة النقي ومن سيرة الندي في نجاى الاعادى العوانى تر
فالموت الامم سكاك يتقى: ولا الرزق الامم يميك يستم: يكا وشيطنة باب
يسقل بالبراع لولا راسخة الفاء ويعوق مداح عينة لولا وصف حسنة
يوان الفاخر في صحف الاولين والمكارم في زبر الاكرمين لتستف من
نسيم مكره تعداثر وتسام من بارقة منقح توزن بالمفاخر ولعمري ان المشارة
من السلف من فاق فند من ملك اكساييم وفاز بفرقه من ملك النعام
فيا له خلد سلطانه الك بين شوارد الاخلاق ومكارم الاعراق ففى كل مكره

بعد الا وحده الاخص وفي كل ما شئ يكون الواسطة والنفس
يدل بمعنى واحد كل حشره وقد جمع الرحمن كبت العيانا ان النفس
فمنشوب من روحه عليها تنس اليه السلطنة العظمى وتادى الى فناها
المقبلة الكبرى وقد تراصت الى وشاح الانساب خبايعن الاحياء
واما العلوم الحقيقية والمعارف الاكبرية فكانها اذا ذفر والده اذا
فمن انوارها اقتبست عوارف الكفاية ومن اسرارها استكشفت
الدقائق تحته الباب وذي العقول عند استباطه المعقول والمنقول والاشياء
المنزوعة والاصول شعرت في لطف علوية من فضاه وقد كان من اقدار السحر
واما الشجاعة فالبشت المنصور والتمهات والاسد الصول الضم عام واما
الكرم فالبشت الهام والبر العام ولما انصب شارق رايه لانه المرام
وكفاته الهام استدل صعب المطالب على ارباب المارب واستصغر
عظيم الامور على الامر والامور فما شان الا وهو يقيم الشكوب واما
الا وهو متسق الكعوب زنا والمبتغى بالبحج واربه ودواعي الامام مع
البطل ساربه ليالى المطالب باذار العظمى يا منيرة وسحاب المواب على
ساعة الرغاب عزرة واوقات الزمان مدور مع السرور وساعات الله
شخصي مع اكبوره فاقوت به عيون الافراح واستنارت به نجوم البهاج
سابق في العقد الميمون الذي شرب الله به الصدور وطلع على الآفاق
عابس النور وازدوج به الفرح والاستقامة وفصا في بيمية الترفه
والسلامة وصحب الدين بالتمكين حجة النجاة فراقها واعتم الملك
بالترار عناق يرمي شفا تهاية حيت خرايه الافلاك مالبية اردانها بالزوا
ساحه احكامها بالجواسه لاقا به مواجب الترضيع من بذل مجهوده واجتهده
حتى افزع مجهود بشر ظل الناس يوم عقد كيدان عبيد سمع عبيد السور
ان كمن عبيد سمع بغيره بالمال فاهل المضي وجه الاله راقم منظره واما بن خوف

فوق العيون على الصدور سرائل الامصار والابد واما عارهم عارهم لا يمل
رؤا دراهم فلولاً حذاره الله قايلاً يوم النشور اليوم خضرنا لامل
احضار الا ذبول بعد وانت مراتع المرام ايقان لا فساد عيشه غيوت
الاماني بالنجاح ثمانية النوادي والبدكر وسحاب الكارب ذارقه الا جمال
والسحاب ينم الاطراب عطرت اردان الساي و الايام وفعت بياض
مطاب الانام فاناس بن عيسى بن فارس مناه وعضو ما بس مهية
وفارغ بحسن اثره ويحلو من تحت احواله عن الغيبة والحكمة كشت عن العاية
الحكيم لاسلك الله بن الامام من النعمة السابعة وادام عليهم طلال ملك
الدولة القاتن شعريت يتي جن الملك ككاي من العود واليك راي توقع
وهي الله على سيد المرسلين محمد وآله وصحبه حمين واحمد لله رب العالمين
ودر اثنا اين ايام غنم خاطر ما يون حضرت سلطنت بنار بهر بر
عما ورويق بازا رقصنا موقوف كشت واسنة راي منير سيات تشيد
بناي فضائل ونوطيه معا به علوم افتاد صفها بدرسه ركاني كه ارامها
بناج كزمان بل از موطات مدارس جهانت بكار وانشور وفضل دين
برور كه تجدد سعادت بساط طوس فايشه شعور كل ابيض وضحائ غما
كنا اشتكت نور على قسرت بتمكين داد مسند درس وفوتى وجمار باش
علم وبقوى بوجود ايشان مزين كروايند ايام اجلاس مبين حضور
بارك كنج مدرسه رارسك فراي عاريم والا وغيرت ناي سحره على قور
دراقتار احدونه سنا بحكم الولد الحقيقى بابا به الفرافنا امار بدر كا
نوده كبت محرم الانتعاج را اسارت فرمود تا درين ايام كآب شوند ودر
اعتناق سز عمل بر مصداق من اشته اباه فاعظم دست ترسل به اين
ستابست اخلاق آبا كرام منكم كروايند وبناني اصول فلا سفة وقوا
فروع مبتدعه منهدم كرد معنى شعر كره كوما بتو فاشون بمرحله ياد تو فاشون

و مجلس درس و از استاد مبارک که از محدثات حضرت خدایه است
بجمن بجنور شریف با ایران آسمان برابر گردانید مسند در کسب کرامت
حقه مقدار صاحب صدر آن بودم از مسند بر چسب بگذرانید و موقع بحث که
این ضعیف با بصاعت مزاجه گوهر کرامتیه افادت را در رشته عرض
می کشیدم به نایب کواکب مقابل گردیدم بر قدم می که بر درگاه خاک خفته نهی می
لاجرم بین این افعال بهر جای که روی رایت ظفر بیکر آورد و مباهم آن نثر
بدا و صبح خنده آن شد و بر روی دل که از مقصد مطاوعت حضرت اندک
انحراف یافت پای امیدش بسوی او بار روان گشت از جمله در ولایت نعم
مندی محمود و نور نام که رفته چنانکه در قرآن سپهر کردی و تاج اکتلیل
از سر بهرام خنجر کن از بر بودی دست عصیان بر آورد بود و در حد
شهر با یک از نشو افتاب بهادران اعراب فتنه انگیزی که با آن از غدا
نماید بیاری بر زیدی و کشتن از نزه افتاب جهانگرد بیرون کردی
پای از جا و مطاوعت بیرون نهادند و اطراف مملکت چون دل دشمن
خواب می کردند و طرق مستقیم بر دارد و جدا در فروسته و راه را
بر غریب و شتر می که فتنه باز زنج پوش در سوای آن دیار بخوف و حیرت
پرید و مایه جوشن و آزار نیت آن ملاعن در قعر آب به بهیم شناسوری کردی
بیک روز بقید بندگان حضرت آمده رزبه جد حسام را بخون آن به کوه آن
چون لعل آبدار داد و تیغ سوسن نهاد در آهن کل و از غوان بخشید روی
زمین را از جنت و جود آن به سیرت مان پاک گردانید و آیت سیکینه و طاعت
ذریعه اعدام آن به نجات دل خلافت فرود نهاد و نظم به خواه بر آینه به خوار
او را از زمانه عمر کوتاه پس است ذکر توجه حضرت **خلاف نیا بکایب اصفهان**
و چون سهیل صدام ستار شد و موسم اواخر شوبات نزدیک آمد انجمن
منو از بندگی حضرت خلاف نیا به می رسیدند که رایت ظفر بیکر بصوب

نزدی و رضای

اصفهان نهضت نمود تا سیس مبانی تسخیر بطولع رایات نصرت است
حضرت سلطنت نیا به سو قوفست و اسکال او تار و استخاج او طار
بجنور شریف باز نامه نظم خند شاد که جویند و در بیلا و فرت نیاز دیر
جنگ اندک باشد و راجون نسبت به بود این از روزگار و در شت به در غشتر اضر
شعبان بتفجید حد و غریت اصفهان مثال فرمود و شرح و نصرت طلبیه
موجب میون و دولت و اقبال بر بین و بسیار عساکر منصور روان شدند
مکر مرکب شاه بود آسمان به که ناسود بر جای خود گیران به و چون بر حله
زوی فرمود و سالی سعادت سایه اقبال بر سر جز سلاطین از اجنت و آفتاب
دولت نور فروری بران گستر و روح قدسی را طاعت گشته حارات آفتاب ذات
ملکی صفات اثر کند نماید و به هر کان سرا برده سپهر از تنفر مزاج سارون
اندیشک شد می کشد نظم وانی که در شک بر تابد دل به خورشید خاکستر تابد خورشید
سود و کلکی مرزبان بر زبان اقبال با جتر آسمان سالی بیغام میگردند و ساکنان
افلاک بر سالت دولت با نهای رسانند که نظم علم بر کسب ای افتاب بلند
خوابان شوای ابر سیکس بر نده دوم به مبارک و رضای بدین اختیار موسوم
گشت جزا که بر میان بسته که بجهت داری استسعاد باید و ترک میدان
بنجم مستعد است و تا بدین سعادت غایت شود بهال را فضل در انش رجح
این خدمت با و کند و افتاب در اضطراب که چنین کاری بزرگ از دست نرود
به عالم بزرگان با نظر محبت بلند بهر که افتد که تو یکدم بگویش ناشی به امید زاده
در وین سبک پس ایمه شیخ حسن جدا بکلمه سبب عینیت ازلی بدین شغل موسوم
شد و باز بلند بر دان این منصب برکت تحفل او آمد بجد لاجد کل مجد
و سه شنبه نهم به رایت ظفر بیکر مظهر نرود رسیده از غبار موجب میون
اقبال متوطنان انجا روشن گشت و مرکب رفعت و غظه آن گردید از
افق جلال لامع شد از حایت شمه انصافش رعایا در جهاد امن و سلا

غزو بودند پسرانشند و از سیاست حامی عدالتش خدایق از بسا
استقامت هیچ نوع از علاج نیافت اما لی آن خطه ازین نقتبه انحراف
یافت و در غایت فطرت بهار گشت جراتش که چنین لشکر که کوران
صدقه ایشان چون گاه بیاورد و زمین ازینب گذارشان چون آب
در اضطراب آید صبح از کثرت غبار ضیق النفس را برد و ماه از فراجه
عجلاج کلفت بروی اندازد و سحر میل به السواست الموامی یافتی لم یحس حمیه ملا
مختره گشته چون یزد جور کند که یک خوشه انکور چون خوشه پروانه
نقدی گسسته مگردد و دانه کدم خون خوشه شنبه در معرض تلف نیاید باری
چون سبب زخندان و لیه آن منظور نظر صاحب دلی نکرد و بسته خراب دام
چشم ترکان گشت زده افسات بکانه نشود و بلفظ کعبه که ترکان قضا
بیرانند که نظم اگر کسی رود گشته زاری و اگر غصبی رود بر مین و اگر
سیاست را زمین کرد و سزاوارند بدین سوگند مای خور و بسیارند در ایشان یزد
ازین قضیه تعبیه کردند و من بنده در آنکه زمینی که پای مبارک بدان می نهاد
چرا منبع آب جوی نمی شد و بیابانی که با آن جهان نوردش به آن کامی می نهاد
از چه روی سبیل و کل نمی روید و در چمن زبان سوسن بجه تاویل روح سحر
نی گشت و زکس طیار طبعها می شاد می کرد و شوق محبت من ارض سحاب اکسهم
من فوئها و صخورها لا توردی **بیت** خدا بیکان در انتظار دولت تو
زمین خراین خود را نهاد و بردن **بیت** کنون ز شاخ بجای سگوفه خیزد زر
بجای سبزه دلاله ز مرد و مر جان من و بعد از سه روز ازیند نصرت فرمود
و در صحای وادنان که یک منزلی اصفهان است نشا طخیر در دامن محبت
خبر دانه او گشت و دولت شکار دست در قراک نعمت پادشاهانه زد و مر جند
روز پیشتر این غریب نصیم یافته تا جگر که تا جگر که بتاوتن رتبت شده کا
و این داعیه مبت گشته تا عسا که منصور بره زردی پادشاه جهان گشتی

داعیه شکار

باد پای آتش خوی را که در شب تاری چون آتش عشق بر زبانه تانج می
دویدی و چون خیال از هجوم او دین خفته سپار نشدی برا کفایت **بیت**
فازر که بمانی سوار گشته چنانکه **بیت** نظر در در سیدی بکار جولانیش
دست میدانی هم بر سر راه منت آید بدست و پای باغ ساین کرد و آینه
سپهر کردار بیک در جوی منت کوک زبر پای آورد منت بخیر بنداخت
و چون جوی بلند که یک گشت منت پیکر افلاک بگرداند منت شکاری صید
لا غرو بیت حیات تو اگر بکب بر زمانه زنده قطار نمشته ایام بکشد جهان
روز دیگر در غار مارین دین اقبال بند که حضرت خلافت پناه بیکان
قرق العین روشناسی یافت و پشت استظهارش بقوت بازوی کا مکار
خبر و شیر دل قوت اجتماع آفتاب و ماه مطالب عبیه را بسوی بارگاه
دعوت کرد و مجمع البهون بر نعل باغی سینه دلیل واضح شد **بیت**
جیل متین ملک دوتا که در روزگار **بیت** اقبال را بوعده وفا کرد و روزگار
نو که غریب خلافت پناه **بیت** غریب **بیت** امیر شیخ ابواسحق بعد از آنکه
جند نوبت شمسوار مضار افلاک سپهر مدهالی میدان ایام و لیالی را قطع
کرد و سپهر پادشاه و جند کت کرد کن خاک بر آید جبر رسید که امیر حال الکر
شیخ ابواسحق با جمعی بقیه السیف نزار شادی پیوسته است و کهنه عادت
و ایهت آن طایفه در نزاجی جوبادگان اجتماع کرده اند بامید
عس الامم ان یرجع قوما کاندی کافرا سر جنبه اعلیس بران امید بخیزند
یعنی بر آراسته و تا میل خیال باطل و تسول اندیشه محال بعقل و عصب
جمعیتی ساخته چون این خبر بمسامع جلال سید آتش غضب شد و زود
حیث حضور اند اشتغال یافت حضرت خلافت پناه مرکز رامت دولت را
بشیر مشبه مرداکنی و هر سپهر فرزانی خداوند جلال سلطانه سپرده با جمعی
از جنج رجال و مشایرا بطلال در راهی که بغیر از عین السمشس مرا حله

باد پای

سایه نگریدی و بجز کوشش پیاپی ناله باز نماند کاشیندی **شعر**
بهار کو بهت به الريح نطق و صاف دقت مینا مکان رکود و بر خیز
ایشان نهضت فرمود شیخ ابراهیمی یک روز پیش از هجوم کسکه منصوره
کشته بود و بود و موکب میون اطلاع یافته سرداران با و در کوشش
از میان رفته بودند و بر صفت کل امری و شانه سرکی جان بر کران انداخته
و چون اقبال رای منیر سایه بران دیار گسترده و غبار موکب میون در و
دیدن ساکنان آنجا گشت کسکه کاسی و دینه مشون با انواع رغایب و نجی
مشتمل بر صفت جرایب اهل سبج نابضی رکده حرکتی کرد و سبج
سخن گزار ظاهر نبود و اکفن خیل جها کشای مخوی شریفان و انکه اعجب عادت
نیلن من العدا من استنالا بجای مردان کارزار زمان ماه رخسار
و در مقابل منا خیل و تضال تداوم و مداری نهادن بهر کشته افتاد جمع
بنا و اولم یسع هم من بس و بنده کان حضرت صامت و ناطق را غنیمت
و صاهل و ناطق را تاراج کرد و انعام و انعام را تسفل نمود و انجاس
عند صفا کنگ کرد و حضرت سلطنت پناه که جهنم اقبال سیم و دوش
از غبار کسوف آفت و قامت سروشال جانش از عواصف زوال مصون
زمان نهضت پد رنادر موضع فرزندان گویند منزلی اصفهان باشد محکم
بولت روز افزون ساخته بود و جهت انکه شهر از سایه جرایب محصور بود
در انجا بیهوش رایات را بیوق افزاشته چون حضرت خلافت پناه از
مازین کوچ فرمود حضرت سلطنت پناه در جوار باغ کاران که پیاد روی شهر
متصلست نقل فرمود اطلاع بر اوق جها پناه را در کفار خندق کشیده
و او تا و خیم عظمت شعار را نزد یک در و آن آورد در بعضی از امام شهرها
تصور انتهای فرستی سر جنبه ضلال قدم بود در خیال آوردند و محل آفرین
کشتی اگر چه طغیان کبیر نمود در آید شهر آورد جمعی کثیر از سوار و پیاده کسکه

مندی را چون لب پری جهر کان خطای بوسیدندی و بهانه اشبار
چون غمزه خو خوار غشیا ذی کرده بدون تا خند امیر کیکاوس که بهرام
نپسند شجاعت درستم میدان با لست آرزو بقراولی موسوم بود آن
طایفه پنجه مقاومت در انداخت و قاعده عاقبت مسکرم کردند
چون آوان این جرات مدد صی پایس بر سلطنت پناه افتاد و در
حال جوشش جگجوی که بر قصد شکا و بر جبهه یا ملک خشت که غم
نخجیه کند بان جها نود و را که در سنگای معرکه چون خیال در دل عشاق
آمدند کردی و در جاده پریشان چون نسیم در سوزن تپان حید
کرفت شوکان آینه اعطی قله خراش من السحاب با بقی من الغیر
یخت و طار الزمان و سی نازله نه فیهن الحری نفس اکارث الکثر سبک غنان
کرا بیده در میان آن کوی شارتا خن آورد و چون سیل عزم روی
بهان چشم عزم پناه و جزو عا زنده و لان سبج رفتن همراهی بنابر
کرد و جرحیت غرزان سبج یادی راه معا صحت نیافت در زمان کردار
با دشمنان جان نخط شد که از و لبر ان لشکر دشمن ایستاد فیض
و شکام کرد و بجیشی در معرکه ترغل نمود که با شیه ان پیشه عداوه اشتباه
یاقت رمل خطی در عینا جوشن چون آرام در عذر آمد شد که رفت
و تنع چون ججز اقبال که شده صبح بر در و جوشن پر و لان میسکانت
و قد صیغ الاسمه من عموم فایض ن الاتی الزاد و چون حضرت سلطنت
که طاعت اقبالش از و صحت محقق مصون و نهال چمن و او ش ازین
ذول محروس با و چند کرت جلهای آتش اسکن برایشان سپرد و باروی
کا مکارش دست برد تنع جها کشای بهان طایفه نمود بصرون روی
بهزیمت آوردند جمعی که در قد اسار آمد بر و بد مکم جها غطاع صادر شد
که تنع انتقام کند یا بنده و باب ججز کشتی ستان شعله حیاتشان مدظن

کرد من بنده بنابر حدیث لزوال الدینا اسون علی الله تعالی من قبل
 بتضرع وابتغال زبان بشتاعت برکشادم و جهت استدعای نام دینا
 که اسباب آن باو تادیرم التنا و منوط باد استیفاء آن فرقه در حرا
 کردم مراحمی نهایت خردی عنان فرمان از رخن رختن ایشان میگردد
 گردانید و امداد عنونی که ان شامل حال آن طایفه کرد **میت**
 تا پیا موزندشانی که بکشند سیم **تا** رسم بکشیدن از سلطان عظم شجاع
 و چون موکب ساریون حضرت خلافت پناه مبارکی را جهت فرود آمدن
 و اکابر صنفان بیرون آمدند و زبان بسکنت و تسرع برکشید و حال
 عجز و افتاد و صورت بازمانده که اضطراب بر بعضی ساریون رسانید
 مشتمل بر آنکه رای اعلی بجان امان بخشید و سمت گفت خاب از جریحه
 طایفه بجای و زخمی که کاشته از نماندگان سرور جهانیه را بگرفت شهر
 نصب فرماید هر چند از مرآت رای منیر محبوب نماند بود که این صورت
 انجمنه بگردد و حلیت و این رویه باندی از آن کرک سیرمان فریبی نیست
 اما چون خیل همین تاختن آورده بود و هوا بجا افتاد دشمنان دم سردی
 آغاز نهادند و من صافی آب چون طبیعت اعدا مجتهد شده و در خارج
 لطیفیم چون افعال ایشان برودت غالب گشته **میت**
تا زماریدن ابرکا فریاد **تا** سمن بسته از دستهای چاب **تا**
تا و نان ناکش و آب بیکه **تا** که آمد لب بن را بوی **تا**
 شهریار فیروز بخت جلال الدین شاه سلطان که از فرساکلی کوی سست
 از جهانداران رفع مقدار و بود و از غر و اکلی واسطه عقد شهریاران
 کا محاکم شمع بجای صدمه موسوم گردانند و جسم مادیه نزاع بر روی زمین
 موکول فرمود و قطع اذنان خصوم را بقتالت مدبر صاحبش اخذ قاص
 داده و بدار الملک شیراز را جهت نمودن و زعفران مبارکی در شهر نزول

کرد که فرمایا عید و عرفه یافته و حاله بر آید با غنائق مال میمنه
شعر لولا قدومک قبل الخاخرة **تا** لی قدومک قبل الفتنه و الضربه **تا**
تا سافرت عنهم ظل الناس کلهم **تا** بر اقبول آیات العید من سفر **تا**
تا لو فیت شهرک موصولاتا بجه **تا** و انت لا تنقل الاضغی الی صفر **تا**
و کرا تا بک نصره الدین نور آورد و بر مصداق نمثال العلی بالبرکات العالی
 و سیر العوالی و العنای الشواب **تا** و بالغ العبد الا تمیدع **تا**
 قبل انکار فی وقوع العواقب **تا** پوشیده که مدارک معالی در مقام
 عوالی و دینیت و مناجح حرام در حدود حصصام منظوم شرف بوسیده
 مشرفیات توان یافت و عت بذریعه لکذبات میسر شود حال ملک
 انکاه بصلاح آید که ابروی کانی نه کرده عصبیت در پیش فی آورد و
 بادیهای غنچه صنی معین بدید کند تیغ از سنگ روی در وقت قلب باز آید و
 که بدکس هر فرود آوردی سر کشی پیش گیر و تاختن فی خضوب را به بیان
 مخضوب برنگزیند دست در گردن آرزو حایل نتوان کرد و تا بعضی در آب
 به بعضی کواغب ترجیح نهند پای در خطه فرمان دمی نتوان نهاد **میت**
 غوس ملک کسی در کنار کبر و سنگ **تا** که بوسه بر لب شیشه آید **تا**
 مصداق این مدعی آنکه چون خانه تابد آتشی مملکت فارس را بر هم نشین
 بندگی خدمت خلافت پناه هر قوم گردانید و از انوار معدلت و نصرت شاه
 از چادران آن دیار منور شد و الی رستن انامک نور آورد که با صحن
 رشادش از نور بصیرت محروم بود و من لم یجعل الله له نورا فی قلبه
 خواست تا در شعله شمع عنایت ایزدی را بیا و عصبان فرو نشاند
 و تا بنده خورشید الهی را با بر کفان پوشاند و باعث بدین فتنه آید
 کیو مرتضی بیکه که خویش و لشکرش از باد نخوت آتش برافروخته و بد
 تکه رایتی برافراشته بود و بوقت بارونی شجاعت سپهر کوفتی در روی کشیده

و به استیاری و توریج خفاقت ازینام برآورده از خیال کوششی شد
کویی در میدان خانی زند از حایر آن نصیب السبق توان ربود و از حضور
کمان بر دو که دعوی که در جلوت از پیش رود بجنوز مدعیان مصیب رواج باید
خود و درین اوزار ارشاد می کنند نه فائق نصیحتی با جرفانای سنگ فک فی اکل ضللا
شمیه چون کودکان با تیغ بران برابری کجا دانه کرد و شکسته ایوان زرنگار با قفا
هماناب دم مساده از به روی تواند زد سفت خانه را آسمانه کوندا اما از دنا
آسمان بعد جمیع باشد و غدر مستعمل را دریا چه نام نهند اما از دنا همان فریادان
هر آستی که بر سر جوی کند **سوره** چون روح تو چگونه قرار جهانی دنا
اعجاز موسوی نوید کسی **جری** جری بجنب دار بست بشان دنا
حضرت خلافت پناه بنا بر آنکه آنا بکان ماضی مردم صاحب سلامت خویش
دار بودند و بهر وقت و زمان آثار کین متنی از ایشان بطور مرید و مخدوم اعظم
سعید شرف الحق و الدین مظهر انوار الله بر مانده در سوانف ازینان با اجداد
طایفه مواقع احسان ثابت داشت و معاذ محبت و مودت سحرگرم کرد
از حله او را با ایک افراسیاب بن یوسف شاه اثبات حقیقت که زلال عام
با نهال تمام و مورد یعنی که آب حیوان را بکشتن کان تواند بود و اصل آن
آنکه چون ارغون از سلاطین بکفر خانی و قات کرد و قناتو بتایم معانی او
انتصاب نمود اما یک افراسیاب را بیانی امن و اعتماد از عاصف ترسم
مزلزل شد و قواعد وثوق و اعتقاد بواسطه خوف و اندام متد
کشت پشت استظهار بناعت جبال باز کرده دست از آستین مخالفت برد
و چنگ اعتصام به امن حصانت قلاع مستحکم گردانده سر از کربان عصا
بر آورد و قناتو چون ازین صورت و خوف یافت مثال داد و لشکر بنی
پشت بتاراج عکس در آید جویند و در ملک او را بتاراج تیغ و مخدوم سعید چون
داشت که سلطان از سخن صواب وید او بجا و زخمی نمود و قول و فعل او را

محل قبول و استصواب تمام است بواسطه قرب جوار مارستان و بوی
حق معرفت با آنا بکان انماس گردنا اسکفا ازین هم را برای نین
او موکول گردانند و دفع این قصینه را با دوا صامت و شهادت او
تقدیر کنه بر حسب التماس حکم صادر شد تا کمر این تیغ انعام با
باز نیام کند و دندان طمع ازین و بار بر کشید شریار شکر رغبته
متوجه گردد و مزاج فاسدان قوم را بنوش ویش رغب و ریب **بصلاح**
آید و فغان حیدت ایشان با شارت خوف و رجا کاذب استقامت
مطلوب گردانند چون بدین جانب نهضت فرمود ایک بکارم احاطش
مستوثق بود که غدر و حیل را بجوای اقوال و افعال او بکمال آفراب
بود و خیانت و یکدست را بنواهی شیشه او طریق به اخلت باشد در
تقدیرا بر روی موکب مایون باز و مراسم استعمال و تعلیم با دارنده
شهر یار عادل نهاد و مواجب نصیح و موقوفات اقامت کرد و وظیفه اشفاق
و صلاح جوئی بقدیم رساند یعنی **بیار** خود فرود آورد و **بیت**
که با بدستان سرود آورده صدای آنست که رسوم عصیان بدست یک
خدمتی مضحک گردد و مواد تمدد با شارت طاعت متدش شود و در این
کنات سلامتی نفس و مال به فورنگ بختی مخصوص باشد و نهانی
برومت حمت لازم بود اما یک نیابرا آنکه اسباب عقود آنحضرت با دنا
ثبات مشدود میدانست و قواعد عهد باید ارش چون شواخ جبال را سی
در اسخ می دید کانی نزاع از زه فرد گرفت و سپهر خالی که بر روی کشید
بر دوازده دست نهاد و دو کبک مایون شریاری بکایت آورد و توجه نمود و بجا
بیان تربیت و شست آنحضرت بقطه کامکاری استیلا یافت و ببارکی
قدم میدنش معتق اسباب آمال شده و احکام بروقی در اد حاصل
کرد و مطالب و تقاضا بوجب و خواه میا کرد و اینده مراجعت نمود و لا غرو

آتش از در حمایت تو بود آت آب با دو دم از وفا قی زنده زین چون امک
احمد طاب مضجعه را با سلاطین کا مکار تو خطای مواصلت و فراوجت
بود بواسطه فراموشی که بران سبب فرزندان او را با حضرت سلطنت پناه
نشد الله جل جلاله سلطنت ثابت و مستحکم است و من استمسک بالبرق ابو نفی
لا انقصا م لها ضمیمه منیر حضرت خلافت پناه بهدم این مبارکت
فرمود و نقص این بنیاد از خاطر نفی اجازت نمی یافت با آنکه در حق
مواقت معدس بر سر نایند که آن طایفه ابواب حق و مجوز را بدست ابا
برگش ده اند و تعطی صدمات ناشی پای ایستاد آسان گرفته و بخلاف
قاعده سلف صالح طریق موافقت و مراقت و ششاد دولت اید بودند
می پیر و نذر برسم آید و اجداد با طایفه اعدای شیوع اتحا و پیش گرفته
چون امیر شیخ ابو اسحق از آب حله آتش امک به انجانب پناه برد و
نهیست هیچ جهانشی بجایت نور آورد البتحت بعد از آنکه تنایس اموال
رضه احتیاج اورا مسدود کرده اند و بر غایب و خایرسد جوهر اولاد و
خل و ششم خود را بمقامت و مساوت نامزد کرد و لشکری کی کران بدو
مساعت او بر نشاند بعزم اصفهان نهضت نمود هیچ شبهه نماند که چون
بمجاالت امک عراق کرد دوستی راست نیاید و چون پای از و این موافقت
برون نهاد و سلوک جاو اخلاص از و متوقع نباشد و لو کافوا یومنون بالقره
والبنی و ما انزل الیه ما انکروا او یبوء و لکن کثرا منهم قاسقون هر چند
ازان غریت جز نه غیت بخانه نبردند و ازان جمیت جز بریشانی فایز نبرد
اما ازان جسارت خدشه بچرخ عنایت بندگی حضرت خلافت پناه ظاهر شد
و ازان بخوشی مشایخ طایفه اندک تعبیری پذیرفت باین مبر و نفی قصه
دو اد و تبیع رسوم حفاظت افاضت ادا داشتاق و امدار فیض اعتبار حق
تررمی فرمود اولاد مولانا ناصر الدین خجی را بدان طرف نامزد فرمودند بایست

ارشد و طریق سدا و را پیش نهاد ایشان کرد و ایند و نایند و زرا بکند
و عظام رفیع مقدار امیر کمال الدین حسین و خواجه کن الدین عمید الملک
و خواجه صدر الدین اناری که قواعد و دمان وزارت و اصول بنیان نهاد
بودند دعوت آن طایفه را بطریق خبر و صلاح ارسال فرمود و مکر صوغ
از مقامت شامین باز آمد و در و باه از معارضه شیرازیانی غنا کرد
پیش با پیل بهودی مبارات زون یکسو نهند و کاسکف موازنه از ترا زوی
برگرد و معتمدون پیغام آنکه چون بجهت الله تعالی سر روز قیاب و دولت این خان
بر بدایع رفعت بلند ترمی کرد و ارا قی اقبال سر زمان که بهی در شش
روی می نماید استغفار روا عصبیان بنی بر که ام امرست و استغفار
نمودا و اسکیجا رازجه و چه میسر شش مت زبونی جو دیدی تو در کاره
که بر دی سر از خط پر کاره جوهر بایست سر متاب از شراج
و گرنه سر با تو ماند نه ترج بر مقتضی حدیث الغنیه لایعنی الله من
ایضا که در امارت ما و فنا و ساعی بشد و در و و بال بدو عاید کرد
و اندر اشتغال بایع مساوات با دین بود شش عتوبت و کمال کرد و آثار
آباد اجداد را بیا و پیجوی دادن طریق خردمندان نیست و نشا خرفه صالح را
تا چهر گردانیدن طریق پیشیاران بیت مان رسم و برینه را کار نید
کن سر کشی بایستی که زند بگردان بی شهر ازین بوستان بید و پیل را یاد مستان
چون اکابر بدیجا رسیدند آینه رای ایشان را نه جهان کدر یافت که بیکله بصیحت
روشن شدی و دود و خلایق را نه بدان جفت غرق دید که بسی و کجا پری
از رخ برآمدی دست قصه دین دولت ایشان را نه بخت و آید و پندیده بود
جاو صلاح نیدد بد و عیسا و قید را بواب تدبیر صواب مسدود و کشته طریق
خیر نمی یافت و حسبوا این لایکون فتنه فتنوا و صیحا و هم بدین سوال
در توکلیم و ششاد دولت قاهره غایت همه مبدول می داشت و در سر

مقامات مصیبتان جد و سعی می نمود تا در سینه است و چنین دستهای بود
سایون حضرت خلافت پناه بر خطه اصفهان نزول فرمود و پنداشتند این
کعبین را بحلیه و فزیب باز توان مالید و قصه نازل را با بشون در رفع از خود
و فتح توان کرد و نور آورد قاضی قطب الدین که مقدم ارباب عظام و متقدم
قصه داستان بود بجهت اعلی فرستاد و سلسله عاقل را تحریک
و قاعده مرحمت و عنایت را مستحکم گردانید و صهیون جریه که از امیر لشکر او
کیومرث صادر شد بقا طرعه و اغراض بشوید و ناپایه نشد که از اول او
او اشتعال پذیرفته بر لال صنع و اعراض منطقی گردانید و عرضه دارد که
پست کیومرث از خیل تو جاری شد و زین و زلف تو فرات بری و حضرت خلافت
پناه چون حکم و داد و عدالت را که هم من عهد و دوستی است اسباب عهد و اورا
منقوص دین بود و امر اس عفو و او را منصرف یافته دانست که طرانه
صدق بر لباس آن مدعی توان یافت و نشان حقیقت بر عنوان این مظلوم
شوان دید به آن دلیل که رسم خزانه عامی خود فرستاد و بدو که اگر چه
حق آنکه تر کینه بنوع از نا ملان سر بر جهان پناه ارسال رفته بودی منظور نظر
التفات کشتی و سایه قبول و رجایان نیفتادی به جای آنکه جان قطره آب
در ریاضت جهان بخش عرضه دهند و جان خود را در خطر دفع بکنم آورند نظم
بینم قطره و یک ذره در نمی آید تا بحسب محبت او حاصل جمال و کجور تا بنا برین قاضی
قطب الدین رخصت مراجعت یافت تا ریاضت طفره بکسر بصوب دارالملک شیراز
منت منت نمود و امور ملکی و ملی در سلک صلاح انظار پذیرفت و احوال و
و دینوی بواقع استقامت قرار یافت ایچنان مدینه السلام بعد از آنکه بستی به
استقامت و استعطف توجه نمود و بدو متقاضی آگاه باز گشتند و قاصدا
شهرایک مکار جمال الدین شاه سلطان نصر الله لواء که از طاهر اصفهان
جهت استیجاد و استمداد و دوست و معاودت نموده علم اقبال بمساع علیهم السلام

مرعای بشارت باد می انداخت که در کنایت امور اعدای تبار خد
حد که شد و در تحلیل با و فساد نهادن زیادت و روایت **بیت**
ملک را مستحکم آن که چون می از غمره از کثرت مستعدی چند پیر و آوری
او از محرم سبب و چنین و بسجانه غمیت مبارک بر استخلاص رستگار
تصمیم یافت فتح و طفره همراه و اقبال و نصرت طلبیه سپاه روانه شدند و
منزل محنت دست قصه سایه بان ابرار بر فضا نامون کشید و فرارش
نقد و خوکاه آسمان تمام در شفته شد گرفت سوار و بدو ت مزاج کا فور شد
و اب از سکته صلابت امن گرفت سر جراحی که از تنی سر مایه می شد
برق ملک بران می پاشید و در المی که از دم سردی سواروی می نمود و بدو نرزا
بنحوا شد و فاسکان نهال در جوانی بمضون و اشتغال امرای شیب
اطلاع یافتند و روزگار از نادرین یوسف آفتاب بخوبی و ایضا **غنائم**
من ایچون و اوقت شد رخا و نه برف در آن روز سیخه مثال که همگان
المنوش معاینه افتاد و دهر کوشه کوه برف بصفت و تری **ایچال کتیا**
جامع و می ترم السحاب موصوف کشت نظم می فروه شد از باد خون میان بکر
می فروه شد از برف دم میان و برف می ویدی چشم برف جلا کاس
می ویدی بر چهر باد چون سولمان و بدین واسطه بسیاری از ارکان و
بدان جازم شدند که اسباب غمیت امتحان یابد و چند روزی نصرت
رکاب مایون در توقفت افتد زور و کمر چون آفتاب سپهر جلال که آفتاب
اقبالش از کسوف و زوال محروس و قامت سرو مثال جامش از صفت
انتخاب مصون با دجهرت جهان پناه بدر کما کار شافت حدود غمیت
مبارک تشیخ پذیرفت و قاعده توجه مایون استحکام یافت و لا غرور
سعدین دلیل حصول آمل باشد و اجتماع نیزن امارت تعاقب اقبال شعر
شمس لها تحت المنابر و ایضا معین و من فوق المنابر یطلع

صنعت شمع

من بعض افعالا کراما و او جهاد حسنا و حسنا علی النعم ترفع و باز بر طه
پهسان آفتاب از شرم آنکه بکشتن تافته برقع جفا در روی کشید و مرا
بعذر خراسی آنکه دامن لطفی بدان دیار کشید آب از دین روان کرد او کصب
من السما رفیه ظلمات و رعد و برق رکضات صواعق رعد طنین در طاق
نگون کردن انداخت و ظلمات صواعق برق آتش در خرم و آوار خرویدند
ز و چون رایت خضر پیکر نواحی هر فرد را مرکز اقبال با حق خبر رسید که کوش
لکری که درین مدت از احشام رستمان و صحرانین ان اطراف خراسان
جمع کرده باشی عیسی کرد و دیگر امر و سرداران آن نواحی قریب ده هزار
سوار و پیاده و تیه اسباب قتال کرده جنگ را ساخته اند و رایت تهور
و تسبیح برافراخته زمانه دانست که جراحی که در گذرگاه صحرافروزند چو
کشتن بر سر او نیاید و نهالی که در محرابی سیل زانغ بالاناید خرقه و استیصال
بخود نه بزند نظم سر مور آنکه شود نماید بدین که مانند بادی بخوابد بر سر
حضرت خلافت پناه که زبان تنج جهانگشایش بلاق است نصرت روان و
مالک ستایش بر مالک حاد کمان باد و چون قطب مدار علیه در کن مشر
در میان بایستاد و نور حدقه سلطنت و کاکمکاری و نور حدیقه خمری
و جهانداری نصرت الدین و الدین شاه یحیی بنه الله فی السلطنة المرتبة العلیا
در جوار جناب سایون باز داشت هر چند هنوز از مدراج ظلمت پای رفعت
براقی مراعت ننهاد و از بدوی حادثات سن بنازل **بلغ اشهر** و اصل
گشته اما چون بمین مخوی یا یحیی خدا الکتاب بقوم و آلاء اکمل صعبا
مکام حبیبی بخت و نمرود آبداران صاحب کمان داشت و بزرگ و فوسکن
جهانیکان فرخنده خصال مخصوص بود بشیر طیبه جلالش هنوز نهال بود
نور کمال باری آورد و ما منتقبش از بد و بلال نور بدری و تمامی فانی میگردید
درخت دولت او خود را ابتدا عیسی رند در بگذرد آن چو نمینا برسد

و از اسیر سایون نش و واضح که ازین کجک بزرگها بدید آید و از چهره میوه
لاح که این خود را مراتب بلند میسر کرده فناء که اطفال کوید او را حد
مهر که و قتال باشد و باری که کو دکان را داعیه باشد او را فراز که شمشیر و
و عمار سه شفته نهالت **نظم** و کوان در مرکب آورد پای
شد از جنبش مهد میدان کرای و چین جمی الوطیس چون نوایر جلال
یافت و عواصف قال در زندگرفت من سکین را طلب فرمود و از فرط طغنه
و حسن اعتقاد و داشت فرمود که فرزندم منصور را بخدای جل جلاله می آم
و بتوبانی که دارم با بدایت از سلف صالح بتورسیده از قوارخ آیات و دعوا
ما ثورات مواظبت نمایی و حصنی حصین ازین برکات اذکار و مبین آثار عجا
او محیط که دانی جو درین زمان تنق از هر چه در جهانست بمنه ازین جگر کوشش
منتظر که دایندام و غارتی و از بکسر و از کار افتشاح کرده اعدا و اسباب
قال فرمود و میمیه طفر پناه سبکی حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطانه که
ناصیه خیل جهانگشایش معا قد سرخر و طلع پرچم را با قش شانه زود دست
لا صیه با و سپرد میسر سایون را بحضرت سلطان اسلام قلب الحقی والدین
ش محمود خلعت سلطنته تقرر فرمود و از جوانب سپاهی بیدان آن سرگردان
نمود که مانند ماه سپهر متعبد بر روی آفتاب کشیدند و چون آفتاب تنج متعبد
بخوشن ماه رسایندی شوقم از البس الله و عیسی بنه علی اقرار
و تری سیوف الدار عین کمانا تنج تمد بها اکف بکار و کیموتش با جماعت
نادران سوی میمیه حمله آورد حضرت سلطنت پناه چون شهنش که بسوی لاج
پرواز کنند یا چاکسوار که بسکار را بود و اند بایشان باخت نیزه چون معنی
باریک در دل و شمشاق سر برزون گرفت و سر چون فکر دور اندیش در وطن
اعادی آمد شد که و دامن زره سپاهی از خون گشته چون دامن سپهر
از شفق کلگون شد و خون دلبران از عطف جوشن چون کس لاله از میان

آب می درخشید بر روی که زلفت پرچم از آشوب معرکه پنهان کند طراد خیار روزگار
برون کند جوی تیغ تو گلگون شود خون دست ظفر ز پای قدر خار روزگار
و هم در صده تخت از گریه تیغش چمن ظفر ضاحک و مستقیم گشت و آن
ایستاد حسامش میبایست در آن زندان شد و یکمرتبه که دود آن زمین
و سواد آن شعله بود از دست ساقی حسام شربت خام جبهه و آن زن گام
بباید خنجر کسی ستان فرود گشت و دو کمر او تمام لشکر مدق و مشت شدند
و چون شوار و امثال بلال و جبال فرود رفت چون باد صحر حله آوردند آنجا
نسیم افغان و خیزان بهر عیت رفت و چون خنجر ستان پر دی آب دادند
اما چون کل سپهر بر روی آب انداخت **عجب** ای دشمن ملک را بنغم گشته جو شمع
به خوار تو باد و دم بدم گشته جو شمع **و** بر گشته ز پیش تو سپاه و دشمن
یار خسته با سوخته دم گشته جو شمع **و** روز دیگر خلاصه ملوک مغرب را یک
شمار بدین بخت ملکی بخوارش ملکی زن و بستی بنا فرحب متحلی طایفه سحر
بطایف معنی و منطری منور با نور تقوی با خضایه ملوک عظام علاء الدین عطا
و تاج الدین گمنامش و تمام عطا و اکابر آن ملک در آن امید را بنهارستان
سلطنت آستان منور و لب امید را با کلبوس سحر جهانها مشرف کرد
حضرت خلافت پناه امداد رحمت و عاطفه در بان ایشان از آن فرمود و انبیا
ترتیب و رافت تربیت داشت و نظم آرد و امور ایشان و انجام آموخت
اکابر آن مملکت بمعات رای سایون فرزند رشیدش حله جلال مدحانه مکرر
فرمود و آنحضرت بر وفق اشارت خود فیاض ابواب انانیت را مرموزی ایشان
برگشا و و با بر احسان بی امتنان جن امید آن کردن شداد و داشت
ایا الفارس لا زالت بیدار یک یار **و** یقین بخاک زوار را و احضار با
نمشی بصور البطلی من کل معرکه **و** بدت علیک بوجوه الفضا اعدا
و چون رایت سایون بحوالی ایدج که دار الملک رسالت طلوع کرد و جبر

که نور آورد و بجهت سوسن که خندق آن از آب شوشه و بان آن از کن
و کمر ست تخمین جسته بخوبی ایستاد لی ملک مصر و بان الانا و تجوی منی
اسباب نمرود بدایه نب مستحکم کرد و ایند مردم طبعان مراب مغرور شدند و او
بآب و بیهوش شد و کمرای که در سبب ازانش بود او را از آب پدا آمد خواست
تا آبی بجوی دولت بآورد اما پیش از آن مای طبعین گرفت و بیهوش گشت
از آن آب چشم مراد و روشایی باید خود آب بود که چشم در آمد بکت بر گشته بود
و گرنه کدام عاقل آب بفرمال بر گیرد و روز و نشین میاید شد و الا کدام و اما
بیتفن آب افتاد و گند ظلم اگر مای از سبب خارا بود و سکار سنگان در با بود
ز کا خدشت بد سپهر سخن پس آید بآب اندر انداختن حضرت خلافت پناه
چون بیدار کی باید ج نفل فرمود استیجاب این مهم بیا یون فرزند کا مکار جمع
فرمود و تمام این قضیه برای آفتاب اشراقش موعول کرد و اندر حال
نوقت و تا نیز با آنکه منزلی چون ساحت مال کشیده قطع فرموده بود
و مر حله چون دولت ویران فرود و قرار برین اشارت مطاع پدری
و کبر سعادت سرحد سبت بطوع و ایت و ملق نود فرمود که **بیت**
هان خاک او را بخون ترکیم **و** هان آب را خاک بر سر کنیم **و** بنده کان نمرود انکه
مرکب سایون بخیم اقبال راجت فرماید خمر رسید که بان جهانورد چون
آسان که یک زمان بناساید بهر عیت سوسن عنان گرای شد و با رایت سایون
چون آفتاب که دمی قرار نگیرد و با بجات نهضت راسی که سنگام تصاع عید
مبارج مضنا تن بر اسرارستان و قوف حاصل می شد و در مهملای عوا
از هر که زمین کا در معرفت علم دران زرد بالا و نمم و درشت رنای سیم دید و از بایست
و بند که حضرت سلطنت پناه از شدت ارتجاج که بلا قات کفاح داشت بوی
استیحال فرمود که چون نزدیکی آن خط رسیدند سوار پیش باریکاب
سایون نماد و ایشان نیز چکلی بر اسطه مضناقی و مخادم و اینو می کشد و سوسن

میان اقدام و انجام نمرود بودند و بجای کی بوقت جازم گشت حضرت
 سلطنت بنامه بنی استظهاری که بدون نصرت آفرید کار حل جلاله و در
 اقامه وی که بنی باو می کار داشت فرمود که اگر هیچ شمشیر با بدن
 نرسد نمیکند تنها غنیمت جرم است دست دل دوست و باو را یار پس
 بخاتم جزا زد که در کس چون آفتاب بکسوان بیدان راند نور آورد و چون
 ازین نصرت خبر یافت رقتی فلان خواست با او اقامه بر کشتن
 روی بنی برین آورد که بجای که در قلعه کرمی داشت تحصن شد تا بگذشت
 هفت سلطنت بنامه خانی او را که مشغول بنایس اطلاق و عمل از خایه
 اموال بود هیچ وجه منظور نظر اوقات نداشتند چنانچه در آن سالها به
 ملوک و اربابان آن دیار برهم نهاد بودند و بجای که در آن کوشه که محض
 ایشان بود سپرد. اصلا گفت ایست گشت بعد از دور و دوری از بندگان
 بجا صرغ قلعه موسوم گردانید. بجهت خلافت بنامه مراجعت فرمود و بعد از
 تسخیر ملک و استیصال اعادی منشور ایامی در میان و ایالت و حکومت آن
 ملک بکمال انزال الدار بنامه بک اعظم شمس الدین بکش که حسابها
 مستحق فرمان و سی آن دیار است اصدار فرمود حاصل این فصل تاریخ
 آنکه حضرت خلافت بنامه حاکم کرمان را که در استیلا هیچ پادشاهی الی برین
 پادشاهان مدوط گشته بوداری سخن کرد و بنی الی بنی شد و در نزد
 ملکی بوداری و جهانی بسوای و صلی الله علی سید المرسلین محمد و آله و صحبه اجمعین
 ذکر شکاری که در صحای رخسار باد افق افتاد بر مقتضی اذ احسن
 فاصطاد و او چون ساقه حکمت الهی طبع انرا بر اخلاق متوجه نهاد
 و نشانی قدرت ایزدی پدید آمدی را از صفات مختلف بر آورد. از دواعی متضا
 ترکیب وجود او را البتة داد. و از متا صدف با عدایت او را استقام
 فرمود. لازم بر یک طریقه موجب گشت و سامت می شود و مواظبت بر یک هیچ

شکار بیان

کرد و ملالت بر چهره ضمیر می نشاند اگر چند گاه بر جد محض مداومت نماید
 حدود خاطرش کمال پذیرد و اگر عیال باقیه چند روز متعاقب گذرانند
 دینی و دنیوی احتیال عظیم باید لاجرم فزاید نازل شده که چون این
 احرام که دست منع بر روی لذات عاجل متعاقب نهاده بود بدین آینه و بجا
 محظورات که از آن تجاوز واجب لازم بود مطلق التماس کردند صید که از
 مرغوبات نفسانی موقع استراحتی تمام دارد بر طایفه مسلمانان مباح است
 و شکار که از لذت دنیوی محل استحقاق یافته فرقه موثر از رخصت شود
 تا از استیفاء طبقات بقیه منشیج بجانب طاعت و عبادت گردانند و بعد
 ادراک لذت مراد بجا بکشد نفس و نفسی فراط متوجه رانند شد بنابرین
 این سنت چون خاطر از استیفاء امور نامکبر پرداخت و رای شریف
 از استیصال اعادی فراغت حاصل گردنش طسکار در و این سنت
 خه وانه او بخت و لذت صید و داعی نهمت پادشاهانه را تحریک داد و
 آنکه صحرای رخسار باو قد یا شکارگاه مسلمانین رفع مقدار بوده و همچون
 ملوک که کار بجا بجا بنامه عنان غنیمت معطوف گردانید بهار کی از
 اینج بصوب رخسار و رایات ظفر بیکر نهضت فرمود برای چند گذر افتاد
 که اندیشه از وصف زود و فراوان عاجز شود و خاطر از ذکر مصداق
 و جهادی او باز ماند از جمله پیش آمد که نسیم معقل از لیسنت اسبجاران
 صحیح برون بنامه و تصریف ریح از درخان مغرور آن بیابانه
 افتادی از فرط تشنگی متوجع هوا آواز را بر جانب فی یارست رسانید
 و طبیعت سیال آب بر طرف مجال آمد شد نهشت غم به پراشتش پیشانی بکشد
 بهم بر شد شاخ بر شاخ گشت و باز در آستانه سیاحت نشانی چون گفت کوی
 پادشاه جهانگشای کور افشانی پیش گرفت و بر رسم جود فیاض او را
 اظهار دران کرد و اند بر مصداق موالدنی که خوف و طمعه و شکی السحاب السعالی

صفت ایر

کرد

ابر چون دل و دین عشق آب از آتش گنجینه و چون حال مجروحان
ناله با کربیه آمیخته لعلان بر قش چون روز و صهل اترج پای و صاعقه رعد
چون شب بحر ان جان کزای از فیض ابر بر طره چینه چون جباب بر سر آب
و مردم چون مردک چشم عاشقان در گرداب افتاد و در چنین حال سندان
زنان بر رسم تنه از پیر و صنیعت مقدار یاد او و افتاب سپهر پادشاهی کمال
فتح به سر و پای افتاد و یکد و نوبت بتوفیق این گفته حکم مطلع صادر شد
و با سنجار کینت شام لفظ که بار مثال فرمود اگر در مدت غرض صوفی
عواطف نامتناهی همین لطیف مخصوص شده و از انوار عذراقی پادشاهی
بهین رحمت احیای زبانه سکین دلا من اگر بگره جز اخلاصش در خلوتخانه
خاک مونس کز نیم و بغیر از طوق بندیش هر از عرصه عصا بر آدم بیت
بنیم بوی و غایت روز شمر آمد زهره کلی که در کار کل معطر
نی انجمله در سر پیمان که عبور فرمود سراب خاصیت آب نلال گرفت و
قطرات غام انظار م عتد لال یافت جنگ چون پریان بساط ترده
بر راه کسره و خار چون فتنه کلفتانی پشته کرد و غنا سفر مسافران آستان
واندیشه سو منتقب در پیش هیچ صیغه نیاید و بدین موجب زنان عنان
سمت بنگار آسمان مرغاری یافت و زمانی جام مدام اردست آسمان عین
میکرفت روزی بشا ط کجور و روزی بشا اسکندر می گذرانند کاسی بطلب سگ
انصت می نمود و کاسی بنگار نزار نزل می نمود و هم جهاد با صید و باد و دو جام
می کرد نزل بمنزل خرام به به گنیم زمانی بصید موبات اخروی بسوی طاعت
شافت و زمانی بنیده فراید علی مجباضه و منقشه می گذرانند پادشاهی سگ
کوز کوزن بر نشسته سمت عایش دشمنان بشه سگ را در مو که می انداخت
و خردان بجزر آمو رخت نمایند رای شرفش خندان پلتن را چون پشه دست
و پای حله می گرفت شو صید المکول را بن و کاس و ادا دکت فصدک الابطال

بشر را از نسیب شمشیر اوتب و ایلمی طاری شرح و بیه دمان از خون خنجر
کینت سانس لزان مانع بکنت از آب حله آتش اسف اوست که رخت
اقامت بر قلعه کن کشده و نسیب از هم ببارک خون آشامش و طن در قوربا
کرنه منع اگر از رحمت شاعین و اکت نمی شد از هم بکانش چون س
بغاری سندی و ماسی اگر بخت پیش او حازم نبود بی پروبال از عرفان برای
خواستنی نظم عجاب دلاور نیار و کدشت به چه بر تن کن و چه بر پهن دشت
زیم خدنگ جگر دور تو که فرخنده باد اسب دور تو که کس با جین بازی نصت
میفرمود که محال طبع بر سر زن آشیان سپهر در از کردی و بسوی و جاده قبه
نیلی پرواز نمودی شعر کان الریش منه فی سهام به علی صید جسم من رباح
کان زوی الا غلام غلاما به مسج بریش جویع الصحاح به ناقصها بجن تحت ظفر
لها فعل الاسنة والرماح به بیکر زبانش چون سگ که بر او راقی کل بنزد باغ
که بر عارض سنن بیزند چون ساعد نکارن بتان به لبری دسی بر آرد و
و چون خط عبرت بشاهدان بگره خاری و خوش کرد نظم به ستن بر یکی مرغ زرد
جو بر کل شنبلی از دم تابا کوش جو بر و طاس شامی خط عبری و و با چون رخ حاصل طوی
و کاسی با جیح بلند پرواز که چون ایناب منابا جند و پرنه از محال او
رئای بیاید و چون اجل ناکه کرد و خوش و طیر از و خلاص بخوبند از هم
چکل او و کوش خواب آلود تا دین بان دین را چشم ک و می نشاند
بخواب نمیرود و قطار کلنگان تا با سبانی بختی می کند بحال اسرار حق می بد
شعر و کل طوح الطرف یستو بمنه به کسج جیم او کصدغ مصونج
به یقین اغراضا کسم قوس به و بسوی انتضا ضا مثل شوخ و صبح
و کاسی با قلابه فند که پیش طبع بر آسمان بنه زار سپهر فرودی بر و نه
و چنگ آرد و در کلوی جدی و حمل می آوخت از سایه که برایشان پیش
می گرفت می نه بچند و از نظر که پیش از ایشان بنگار میرسد غضب می گرفت

غذاه طری غیر الو حوش بشیر بیست ضرار کما طراخی المعوج را ی صید الاسود
 قنقن ارام من الرحمن بیج در کبان کنال رقوم ایها مدنی من ندیب
 روز چهارشنبه منصف رجب الاول چش بادرسید صحرای از تربیت
 و صفا چون جان خردند حرم و از حضرت و طاعت عزت نای بر غلام
 ارم چون باحت جو در کبان طل و عرض آن بی سجاد و چون خاطر دور
 از دنیا قنقن و دکنش کن بسیار کنی از خط استوا سلطی راست کرد
 و از دایره معدل طلع بر اینجه از سر سبزی مرغارش زمانه خط فسخ بر طاعت
 ریختن کشید و ب طاعتی پیکرش آب روی فروغ و زمره در بر این سبج و صفا
 چون آینه که عکس خط دلرب خردان بر آن افتد یا خود آینه که از طوبت هوا
 پذیرد غم بخت الساء زدا و موعدها غدت بجم عن بجم ساء
 فی حله خضر غنم و شهبان حلال الربیع و حله صفر آفتاب جوینا چراگاه آید
 که از غمی سه بنویشد حضرت سلطنت پناه بریان جهان نوزد سوار شد
 بکادوری که در بندگی چون ابر که از روی آب جریزند و در پستی چون آب که
 از بار و زردی و غم در آید بطیان که بخت و نسیل بالا و شسته پلتن
 از غبار و موبکه میویش آسمان بخرم کشان افشان پیش گرفتند و از کرد
 جهان فرودش نماند آمو غالیه سالی بخت از کام بان خوشتر است کیم
 بخرم گاه چون نیل تبار میخواستند از سعادت با پیوس خند تیر کامش خا
 صحرای و امن بخت پر کل خود روی کشید و حیثان از غم و دوزخ و اگر نه
 بر سر ترش بار و حام آمدندی و آسمان از عقل بی بهی و اگر نه جانها فدای
 بکای شیر شکارش کردندی آمو از غمت میاوش التانی آینه والا از
 چشم پادشاه استخوان از جبه و چه تران داشت و از پیکر کند و روی
 التانی خاطر خطره آمد والا غایت پازیری ارکدام روی بستی
 بران صید که چون کز کوشش منبر شد از کرد او صید کا

بج

مرامو که از باغ او زاده بود زمانش بسی نا اقد بود
 کوفتی که در روی بر خاک داشت از پیش جهان چشم ترکان داشت
 و درین روز بدست مبارک که از چشم زخم روزگار مصون و از اصابه
 عین الکمال محروس با و پست و نه آمو بیداخت بعد از چند سر که زخم خورده
 از بیکر گاه بیرون رفتند و آنچه سایر حاشی و خدم و تمام خیل و چشم و کجا
 سواران کسند منصور شکار کردند بجا بر سر رسید با شد سر کران مشر عن
 عالم بیکانی پادشاه جهانکشی شبیه خواهد بود دفع او را همین جوی
 قضیه دلیل کافیت دانند که تا دامن آخر زمان با و حدیث انحضت غم
 باید همین مختصر صورت پسندید نظم در صد سه ارقن سپهر پادشاه رو
 نارد جنو سوار میدان روزگار و صلی الله علی سید العالمین محمد و آل و صحبه
 ذکر **شیخ اصغیان** و **اسیر آمدن امیر شیخ ابواسحق** و در بیان
 که حضرت خلافت پناه بخت مملکت لرستان نصبت فرموده بود جاب
 شیر شیر شکار جلال الدن شاه سلطان رای جهانکشی را بر شیخ
 ممالک عراق و ممالک اصغیان کاشته از تیر اسباب ان مطلوب بزر
 آنچه بر سر بخت و بهالت منوط بود بقوت بازوی کار میسر گردانید
 و آنچه با شاعت فیض و احسان بر می آمد با در دست دریا نوال و اسباب
 و انضال بر می آورد و هر چه برزانت رای و تدبیر صواب متعلق بود با شتاب
 رای روشن و استعانت ضمه منبر تبصیل می رسانید بتمام مارین نزول فر
 داخل کعبه و حرکت دشمنان را بدستاری بخرم کشتان و معاضد انوی
 کاران جان مسدود فرمود که خیال مقاومت و تحرک کبکی از دماغ ایشان
 بیرون رفت دریا من آمل و امانی را بر شحات ابراهیم جنان مانع و میراب
 گردانید که طاری آرزو از ساحت سینه ارباب اهل رخت برت و مطالب و
 ارباب حاجات بحصول و بخرج قرض گشت شعرت دیده پادشاه و ساجده

فی الناس قسقی شیخ و در خانه یلوت قرب الحامین بینه تا المود من خوف له و در خانه
 و درین مدت امیر شیخ ابواسحق با صفتان مراجعت نمود و از جهان پنا
 و اضطراب و توسل بجای و اطراف باز آمدن باقی سید جمال الدین میرزا
 محاصره می کشیدند و ثبت با ذوالمرکونه مکایه و احتیال می نمود غافل از آنکه
 بتدریج و اندیشه با صواب معالمت توفیق را میهنم نتوان کرد و ایند و آفتابی که
 از مطلع قیروندی شادق کرد و بنیاد را مکار فاسد نماید کرد و بدست
 برید با کاردون بطنین و دیوایی الله الامن یثا فی انجمله درین فصل مستان
 با نواع شداید و مشاق روزگاری سختی گذرانید و بهضایق محاصره اوقات
 متعین تر حیه الایامی می کرد چون موسم ربیع متعارف شد و دسترسیم
 تبعه کسبی غنجه انتاض نمود و مملکت مانع سلطان بهار را مسخر شد اصحاب شهر
 را کار جهان و کار و استخوان رسید لشکریان بجنگی کباب شهر بار دریا نوال
 التی که دند و روس و صفا دید شهر ظاهر و باطن بطنین مدارع موالات بریدی
 امیر شیخ رسید جلال را از ظهور ان حال کار از دست و دست از کار رفت
 و معاصران از ترک خان زمان طلب می کرد تا در اثنای ان صورت
 قلعه طبرک که داخل شهر اصفهان است بلالت دولت پدار دست اعصاب
 با ذوال عاقله شهر بار کما مکمل و مستحکم گردانید امداد فیض جود را احسان شهر بار
 بخندان عطیه و کرمات نسبت با اوارزانی داشت که دین امیدش در مقام تحیر
 ماند از جد صد هزار دینار او که لکای او را انعام فرموده قلعه تبیضه اقدار
 شهر بار کامل و خیر و شیر دل استوار پذیرفت سید جمال الدین چون این حال را
 مشا یان کرد و حکایت من بخا براسه فقه و حج خواجه جهان را بهر عیت پیش
 گرفت که از عورات و اطفال و متعلقان و فرزندان و اهل کبشت و اعز و محارم
 بیست و شصت که داشته از دروازه بودن درانیده تا سر حد کاشان عنان
 کفریت باز کشید و بهیج وجه وقت را محال نداد و امیر شیخ ابواسحق چون

رج

اسباب قضا نازل مانند اجل مبرم محیط خود دید و از جواب راه اصداد
 خلاص بر خود بسته یافت التی بخانه مولانا نظام الدین اصبیل که دران زمان
 شیخ و متدای انجا بود برده در محالی و مخادع خانه او مخفی گشت شهر بار
 کما مکار چون بمبادت اختراعت و معاصرت بخت از جمله رات دست
 را منصور و اعدا سلطنت را متور با قیقه بطلید شیخ و نصرت ارباب مملکت
 عراق را مفتوح یافت و بمقابل نماید در برابر روی اقبال کث ده دید
 بعد از تقدم لازم حد و سپاس بی قاس بخشایش بی منت را جل جلاله عم
 نواله جواسیس طلب بر آثار امیر شیخ ابواسحق کاشت و منحصر کسبین شیخ
 بر تبقیع حال او نماز و فرمود و درین باب غایب و اب و عادت آن بکانه جهان
 صراحت و استعداد و شسوار میدان شامت و اجتهاد است قصه رای
 جد و کوشش اظهار فرمود و هیچ دقیقه در جزا سال نمی گذشت چون
 بکنا را معلوم شد که با چنین نفس تند خوی خفته الی و انبیا و منند نخواهد آمد و با
 چنین سر پنجه اقدار جو غلبه و انکار جانم زید از راه خنوع پیش آمدند
 و کما می حال را برضی مایون رسانید شهر کما مکار و خنجر کوکران معمر را
 فرمود تا او را در قید اسار آورد و بقلعه طبرک محصور گردانید و سبحان من
 لایزول مکه زهی عاقبت و غیم ظلم که چگونه صحیف کا و دبار بار و نوق او را
 در طی زوال آورد و زهی شامت شوم ستم که چگونه اسباب شکست و غلظه
 او را وای و منضم گردانید عاقبه الظلم لا تنام و ان تا فوت مدمن المدوم
 ستم من که بدین کشته زار زود زوال بدست بد اس و سرمان بر روی که می کاری
 بعد از چند روز معصایب جمعی معتمدان و نوکران که محل امانت بودند او را
 بدار الملک شیراز ارسال فرمود از ان در با نودی که کاشک کاشن بر مظهر
 رعیت کش ده بودند او را آخته بند در آوردند و از ان احکام ناوایب که بر بندگان
 خدای تعالی اطلاق کرده بود او را متد بخلق نمود بکفای که در ظاهر دروان

سعادتی که جهت شوکت و استعجاب ساخته بود محل نعل و انگی رگشت
و بهمان میدان که جهت اظهار عظمت و پادشاهی ترتیب کرده کما بدست
بجای آنکه دولت انداخت و حضرت خلافت پناه آورد ابوحنیفه حاج
ضرب که از اکابر سادات آنجا بود و بی سابقه موجی که سبب اراقت جگر
عزیزی کرد و بزمان او قبل آمد و بود قصاص فرموده دست پیران و
و او تا سال زمان یزید حیات او را آب تیغ جگرش می شستند که در آن
و آب زنده گانی او را با نعل شیشه صافه بارش می کردند و دشمنان و استغفر
که خود دشمنان ترا سر شیشه نه سوزن بر سر دشمن قطع کردند که منقطع از پنهانی بهر بنا
از میدان ظهور آثار کثرت الی الیوم بسیار زمین طلب را بدست و پای ضعیف
علی کرد و بمنزل مرادی رسید و از آنجا آئینه حال لای الغایه بسیار
مقامات سی و کوشش در مراب عتید کرد و هیچ نتیجه بران مرتب نشد
چون قدر را بدست تدبیر بر توان بجد و بی شخص قصصات و من مینداید چنان
سبک روی با قضا نازل از راه مرافقت مبارعت نماید و خوشا کاملی که باطل
موجود تصور مخالفت و تبدل کند نفایح کجایان بر می سپرد
بیک خط زاده و یک خط درین زاده و شش که چون بزور و پیش جده جان او را که سو
الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی سید العالمین محمد و آله و صحبه اجمعین
ذکر که خصص او غایبان و ضنون محاصره و شرح آن روی غریب رسول الله
صلی الله علیه و سلم با کینه تحت ظلال السوف و قاین اسرار و حی آثار
که از صفون کلام نبوی علیه من الصلوات از کما و من التیات انبیا
چون اشعم انوار از خلاص از مار لایع است که منالید جان آمانی در ضنا
یارک مانیت در موز حقایق الهام که از فوی حدیث مصطفوی چون غی
آفتاب از در آجوابی در حشا است که بکله مناصد آمال در حد و در ضنا
صنای و دینیت نهاد و آنرا که در دنیا بهشتی از مجد رفیع با بهر بسیار شیر

انتخاب کرده آنرا که در جنتی فرود می آید از او بود استیصال غریبه نهال
باید جست و در حب فرود و در زنی تحت ظلال رحمتی خود عهد بخت است که
نزد خلق از نهال راج جو به و بین اقبال از بهر شسته نهال طلبه و در سبز
زار پنج صندلی کهن مانند تراند سکینه و بر عارضه شیرین خلد و لوب
تراند و میده شاخ اعلی را نصارت از سر چینه خنجر آرد است و منخ دولت
افزوده از ستمه سینه و شیار و سینه ریحانی اقبال شسته و کانی نهال است
و بهر با و در باغی طفره خنجر یکبار برقی حسام خون آشام نور از وین بهر
و دشمنان ربایه و نوک بیکان منیاب نهال برخم اعدای ویر نهال نهفت
نماید و بر مقتضی انما الهموم قبله غم آنرا که برقی بر مدارج اختار و بهر منوع
عابس اختار و باید نمود و آنرا که آردوی عشاق آمل بود تحمل رکوب بران باید
کرد و مراجع تجارت سر ویدی آنرا بود که از شهر که راس المال دست باز و آرد و سودا
و معامله بزرگی کسی بزند که از زبان جان نیکو ششم که در صهل طلبه ترک نشود
در نه انصاف که کار و کوشش باید کرد و ان حیات الامور مشوبه با
بمسودات فی بطون الاسود و سواد اسود و در کار حسود که اسودگی از
نفس جوید و خوشا وقت پادشاهی که راحت از مشقت طلبه و دشمنای دین
امید از تاریکی روز حکما بینه و نور با صره حرام از سودا و حش لهام طلبه
افتاد امداد معالی از غلیم و نهضات متوالی خواهد و اجتناب از مراد از
ساخت جمن سهاد و جود با اسودگی که با غم یاربخت با کام نشسته که با کار ساخت
نور به افکند شب نر میده و کل بوی بدان گرفت با غار بخت و از ظاهر و صدق
بن سیاق آنکه چون در سحر سه سیم و حسین و سیمانه عکمه عصیان نرانی و غا
و جریایی بهر نه رکضات بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته
رقم انشا و پذیرفت و ساحت طغیان آن کرده با نجات غطفات غنائق معهد
طواعت و امتثال کشت طایفه از آرد در خدمت رکاب ساریون بصوب غایت

نعمت خود و امانی و در حق مرام خویشین بکلیت و احوال وجود در حق نظام در
کلیت قیام معاضد از سر جهته حصول سرب و در بدست مختل نظام حسن و
ایر علی ملک که در حق کسان طایفه بود و بی خانگی در چشم کشیده و بر بدن
بر جاده و مستقیم طاعت نگار شده بود و در جهته ایشان بهین طایفه در سر است و در
بر خیز از بجهت حساب قد می خوا پس بی نظایر و بی نظایر که بصوب رود و
عزیزت نماید و در جهته نیست که از طایفه و حال به بجهت قدرت جدا گشته و در
مالوف و سکن مهو و در درون بد با جانب رسید میان و او و امر طایفه و حواس
اموز کلی مختل تنایع ظاهر می شود و در لایق خلافت الهی که کثرت مالک و در سر
جوای شود و در حال به چهره احوال منتهی شد و بجهت نزد و بنیاد بند و بی کار
افتاد و ایر علی ملک است و در یکمین ایر و بجهت زی و در کرانش به بهر طایفه جان سنگا
قادر و وجود او را نیز نوال و بیک بکائی بنیان زندگانی و در طایفه که در سر است
آخر الامر آنچه خواست کرد و در طایفه که در خیر و در خیر و در خیر و در خیر و در خیر
مخالفی که قبضه تصرف گرفت و در لایق بی معارضه مخاصمی که در خیر و در خیر و در خیر
میدان دولت را در لایق که در ان مراد است و در معاضد حکومت را در خیر و در خیر و در خیر
کرد و در لایق که در خیر و در لایق که در خیر و در لایق که در خیر و در لایق که در خیر
بی مشارکت دیگری خیر خود را باقی و باقی از ارام حجت پس گرفت و در باقی
ارواح بی اظهار نیست عاده ساخت یعنی علم شریعت بزرگ و در در سریم
تا خود زخم و خود کشم و خود کشم و در امیر خیر الدین که مقدم جوایان بود و بر به
اسار و بیک که در اند و در ان از ضا وید امر و بنیاد ان طایفه بود و در
امیر شهاب الدین در سر سلطنت بنا و ملازم و بیکان قربت و قول احتضا
داشت مجال آنکه بر خیز خون او مثال و در معنی یافت و بی آنکه از مستقر سر
اعلی حکمی ظاهر شود و بکشتن او جبارت نمی یارست خود بنا برین اورا بند کرد
مصاحبه چینی بکرمان فرستاد و او در اثنای راه بدست یکدمت و احتیال

ای از بند اسار باز کرد و بوسیله جرح و حلیت از ان قد خلاص یافت
میان حسن و ان آمد و بنا بر حالات و توانفت طایفه که از علی ملک آرزو خاطر
بودند نظم بشی چون شده و در شسته بهیر و نه بهرام بهانه کیوان تیر
بر سر امیر علی ملک را در و او غافل از آنکه دشمن بسته کین کشید و از خشم
منقلب غلبه و آشوب خیزد و در بسته اسارت غنوده و در مضایع عیش و عشرت
آسوده بود و دشمنان آنها از فرصت نمودند و او را با خول و خدم و طایفه
آقارب و چشم هلاک کردند چون خبر بمساع علیه رسید خواست تا فوجی
از عساکر منصور بر عزم انتقام آنها حق فرمایند اما بواسطه آنکه غریب
مایون چون نیست تسخیر مالک از سبانی فرمود و مستحق حلا و در حال بود
یکسال در توقیف ماند و در رمضان شمس تبع و خنین و سبعا به چون از ولا
تبریز مراجعت افتاد حضرت خلافت بنا را مایون فرزند رشید که نا صیه
خیل جا بکیشش معاضد سر خیر و وطن پر چم را با تشنه زود دست لایق را
برای انهدام آن قاعده استنهاض فرمود و بیکه در بند بسته نوی
یکبار اسیر و بجهت نوی بنا برین مای حجت سپه ایشان بصوب وارا لایق
کرمان پرواز کرد و باز بیکه پرواز معاضد علیه ببردست آرزو حاکم نماید
نصرت و مواهب تا به اقبال و سعادت از سر سوخت و نصرت برین و در
و دولت پر یار و چون ملک مایون در دار السلطنه کرمان ترقی فرمود
دای منیر نشا ط عشرت از سر گرفت و خاطر حلیه بنوای مجلس ان کین
نمود دستور الملک خواجہ قوام الدین محمد که روی رزمه و زرا حساب تدبیر و
قد ملک مجموع کناه و دشمن ضمیمه است اصوات دای با علومت در رشته نظام
کشید و نواید شامت با نواید هرات جمع کرد و بیکه منافع متخی شود و در سر
مکرمش متقی بصوب اوج کمال نه خواست تا منزل رفیع او بیکان اقبال
با جرح برین مبارزه کند و استان ربع فیکش از پاپوس مبارک اشان و در

جاوید شود اما چون مناسب بپیر جهانپناه ایران و بازگامی کشید بنوبه
 مستقر تحت پادشاهی کرد و بر حسب بندگان حضرت علی جان نه که سیاه بان
 سلطنت بنام باوج ۱۰۰ توان رسانند همگی سمت به ان گاشت و باندکی
 عارتی غرضستان ارم و بناسی چون ساخت و دوس خرم باغش فهای
 وستان سرایای و گلش بنا کرد و بر دار علی العز و آید بنام و ملکدارم و القبا
 روزی که روزگار بنای رسمی نهاد و بنامید روز و ناز و خورشید فایان و باز
 ریت بانی عارتی که استخوان چاکب دست و عیندسان سر آمد تعدرات نام آن
 بدت یک دو سال می کردند بگارش گیاه تمام شد و بعد از ان کعب و دلت و ابدا
 که او را عیسیت ماه طلعت مایون از مطلع آن کاخ میون برآمد و ارجا و انجا
 آن ربع و گلش با نوار غن مبارک روشن شد خواجه با آنکه لوازم جدید مستطیع
 ندم می کرد و مضمون نظم امروزه نثار که گنیز جان بودینی در جز طالت آن است
 با وارسایند بندگی حضرت اعلی برون سجده برور و اشادت بکارم طفت
 کسرت منته از جا و انجا آن منزل بچند و مایون مجلس ایران انداک و محافنی
 حوصه سال کرد و اند خواجه بر حسب العبد و مانی ربع کان لولاه آن کاخ مایون
 با ویکر اسباب و اعلاق که از فاضل صدقات عیبه حاصل کرد و بر سیل ملک
 داخل فاضلات شریفه کردند یعنی نظم اگر چه جای تو کردیم در سراج چشم
 مقصود هنوز از شرایط نظمیم تا بعد از ان چون ۱۰۰ صفر منتفی شد و غن سال
 محرم نه سین و سبعماء در آمد و طالع محبت خورشید ربت محبت غنمت گوید
 یال شد و لوا خط تحت رفع بصوب اصلاح حال مفسدان مقصود گشت از کان
 دولت اید پیوند آنکه اسباب غنیت برون مراد ساخته شود و ان شد که را
 مبارک بعد از التزام عزم خیریات منتفی نشود و حد و بنات مایون عیبت
 التبیخ کمال بند و شعر افاتم الی بین عینیه غنم و کج عن ذکر العواقب جابجا
 و چون از دار الملک مبارکی نهضت فرمود و در دم منزل بادی و زید که اصول

شایعات از محاصره آن بهم نزاع داشتند و ثابت و دوام از صحر
آن در حین انقلاص و لا یخرج ما فوق ما یسکون و چون بولایت را به
سیاحت نرسید چنانچه در وقت فرموده و عساکر منصور بکوک بمون ملحق
شدند و از آنجا اعتقاد بمذیال عرب الهی و عسک بعون و ثقیل آید از وی
نموده پیروز و در بزرگست بایکدی که آفتاب از کلهای بنادش در تن
جواب بود و دستار از آتش سنانش در تمام اضطراب طالع و در از کرد
با و پیمان در یاس غراب و تراغ شب از بریق ساق چون دین عتاب
بنو ملزم القای کانهم و اسود لانی فیل خان اشبل و عصای جن از
طلوع رایات ساریون بر بافته جز جلا و وطن چان ندید با سر هم بجانب مزاج
غیبت نموده در فتنه ترک که نسیم از میانی شهابش افشان و شیران بر در
و آفتاب از بلندی پستی او سر اسان و لرزان آمدند نمودی مرغ تیز پروان
خود و فرارش مال توان و استیلاعت جیذافتی و برق از مهادی و مصاحبه
پای در کشیدی شو عجب جنة لوسا رسیها و سیدان سار بر حان و
دم از و آفتان و شیران رفی از رفتی بر در و عمل از و رسان و او را و او نشان
تخصیص شمع کمال صفت بتماف راس و سر که بر استان خدمت می رساند
بر سنگ ناکامی میزنند و در و بی که بر خاک طاعت می بایست مالید بد و از کون
آورد و راج و ما غش از سودا و غاصد احتلال یافته پنداشتمند که چون ضل
اگر سر سکن زنده علاج پذیر شود و اکنون فنون و دین و رشتن از خیار
عصیان مار یک مازد تصور کردند که چون سره اگر در دل کون بنا بر بند و بار
بایند سیاهات شورانی اکحل عن عیبا یعنی و کیفیت یعالج الزمن الکذب
و مرکب سمیون بظلمه منو جان مجسم طغیانه ساخت و از بی سال که سنگام نرم
کله که طری را منزل خشن داشتی و بسا طربیان باغضا و مساحت سپیدی
ایام کینه و جنگ و وقت نام و شند چون کوه شمشیر بلباس پولاد الهی که

عن

مردن آفتاب بخند وستان مصاحبت کنند و با این که بیشتر از خود
ساخته و خرد وانی با این که کشتن و خفتن کرده کوس جام دایم
بیدار که خرقه آسمان و غنچه آغز به طالع معتقد سلاح مبدل که نمایند قوت
سروشان که رب جوی عشرت بالیده بکر مکاره مو که نشاند نشان شد
و در جوی نهالی را که در مشتاق نسیم بهامانی آسود بودی در مهب صحر
زخمت مطین گردانند و لا غرض به زانکه کتب المعانی علم چون بکلی نگارند
قامت خود زار خراش که فتنه پیش وانا زین شدت دی تا قضاوت بهار خواهد کرد
و در آن صحرای که از شدت حرارت هوا که سر مشیر در صحنه تیغ چون دانه پند
بر روی آتش سوختی و زبان جغرازدان بنام چون زبان افنی بدون اندامی
نهال مشتبه نهال چون شاخ نار بر سر آرد و دی مذکور بجان چون تیر برق
آتش باریدی شورتی شمس بنیادی رسل خطها به تیغ بزمین مطلق المذا
بشارت عمت بند و استصواب نعت از جمله او تا و ختام اقامت بزمین شد
نور و در دوق اصحابه نظر و اصالت رای و دلالت اندیشه جهانگشای
نگر مبارک بر توفیق و توفیق آن دیار داشت به از رای مبارک سخن بنویسد که
خفت ایکنه بالکاف و خفت النار بالیشوات سبکه در آتی رتبت تحمل صفوف
مشتبت توان کرد و انقباض حرات بهبه ای اندیشه مخاوف و گزند دست مذم
و نشت باقیاب الامر بصیرت به لمان طلاع التنب بخا و قاید شمس
اذا یمرت بین الامور و بصیرت به مصابر بانیت علیه شد آمد و در میان
حال جناب شهر یار ملک اسلام فرمان خورشید رای صندر عد و بند طبع
کشی جلال الحق و الدین شاه سلطان که شیر عین شهادت و سوار گزین مهاد
صراحت منافع خرد آتش مریخ از خضای صمدی و آثار صفات متوشح عی
بهمدی شعر ان الدی خلق الایمان صول به نار من الباس فی بحر من ابجود
چون از نوکران جزیق را برسم قوادلی مرسوم گردانید ایشان بی استصواب

کرم

رای مینه جگفته بهنگام انداخته و یک دو کس از شیعیان نوکران شهر
عرضه ناموک بهاک ساخت و بدین سبب آتش خشم حضرت سلطنت بهاد
استعمال یافت و نوار غضب خمد و جهانگشای با گرفت با طایفه از صندرا
بکر منصور بهار که آن قضیه ابتدا از نمود دولت بهدار عشا طکی برجم
رایات بر خاسته و اقبال با دیار بهادنت اعوان و انصارش انتهای
نمود عصا به دست چهار شاعت جبال و شیاعت رجال بناد و پیش آمده
و سپهر شاعت در روی کشیده به روی کرد که از آتش مصا و در قراع
شتم را کجایت سوم شد و از شدت متاعه زمین در اضطراب آمد و حال
طایفه از ایشان از دست ساقی حسام شربت حام چشیده و آب تیغ بهاد
استد فائش و وزخ پیش نهاد و کرد و دیگران با جانهای مجروح و دلهای
مقروح سر غیت نمودیم رکشته زمین کوسپا دشمن بهار خسته و سوخته یا کشته عیش
و بعضی از سرهای نامبارکان بشیر از روان گرد تا اولیا حضرت را مایه
استظهار و اعتماد دولت را مایه انکار شود و بندگی حضرت ایشان
نمود تا اوزار حرب زبون از دست حقداران نهاد و شود و متعطف
جبال از دور و دانهای قنالی چند روز امتناع نمایند حذ انکه دستور الملک
خوا به قوام الدین محمد بهر مسئول قایز شود به بواسطه نظم امور مملکت
چند روزی در ولایت اربعه توقف نموده بود و من بند نیز بر حسب طق
خوش بخت چیزی که عواید آن بروز کار سایون لاحق کرد و بودم
و اتمام آن مستوجب لوازم شمع و نصرت و تسلیم مواجب اقبال و دولت
میدانست و انما لا احرار ما قوی با خد شش از کوب میمون خلف نمودم
بعد از آنکه امور ساخته و مهام پروا حقه غریب تخیم سلطنت بنا به مجسم گردان
مر چند در راه مخاوف با بل پیش می آید و عواید مولان که جالی می شد
و از جانب عصا بهر روز از جانی می شیند و از قواد و در اکثر منازل

موجبات استعمار ظاهر می شد با بنوی نظم خیال کعبه جهان میسر اندم بساط
 که خاکی میگردانید بر می آید در عزت که پس می آمد چون از عاقبت
 می اندیشید بر استمداد می یافت و در خوف که ظاهر می نمود چون از قبحه
 آن کفری می کرد و با می شد شراذخ او جلدی داشت اما منایکمی لطایف از کفر
 و چون بگویند شرف با طبع یافت متورن این حال چون حکایت سبکی
 عصاة بنایت رسیده بود و نکات حیرت و اضطراب ایشان بنایت انجمن
 از راه استعانت و تضرع در آمدند و اخی ای که که از آراء نوروزی بفرز جلا
 و مردانگی مشهور و مجاز و فاداری مذکور است طلب داشت تا بگوید او
 سلسله عاظمه و در محبت حضرت را حرکت دهند و بدان واسطه سرشته عبا
 بی نهایت بدست آرند اخی بعد از استجواب از حضرت اعلیٰ متوجه شدند
 غم که بنوی تلک و آن کان مرا موجبات نصایح شفا در بیخ نزارد
 و از لوازم تفریح و تشریف شمه اسما کند شغل عمل عیب محجودا عواقب
 و با صحت الاجسام بالعلل راستی آنکه سخنان بی مدامنه او اگر در و مرعظ
 بی نفاق بسع ایشان رسانند اما چون غش و نقصان از محل اصفا نشین
 بود موقع قبول یافت و چون برده تبتیر بدین تدبیر فرود آمد و اصلاح
 و سلامت بخش ماند شعرا و ادم بعین قول النصیح قبول یافتان معارضه کلام مفضل
 و درین حکایت من کما به بر آمد و در ظاهر منو جان که ساکنان آنجا چون
 افتاب بکل افتادی چون سایه از افتاب گز جسته و چون آینه جوشیده
 از غبار غمام پاک شدی چون شعاع آینه در اضطراب آمدی از سواد اشبار
 می در میان آب چون مرغ در مضراب بودی و از شدت تیزش مرغ در سوا چون
 می در تابه بریان شدی بهار کی قدم نمون و آثار غیبی که از حضرت فیاض
 بی منت جل جلاله بمنار قیامیون نثار می شود زمانه بر خط استوار
 یافت و از جا و اعتدال تجا و زخمی سوای مقتدر چون نه نشدند

تحوّل افتاب سرج کل

بساط بسین چون جان خرو شدند و از خواب آش و مجاب منع آنکه چون
 از منو جان نهضت فرمود و بدید ملک با یکدیگر نزول لغا و تصور آن بر کوه قرار
 سواد من منزل زیادت بود و نکات تیز درین مقام ظاهر شود و از ایشان
 که در ستم فرودون بسط لاط و پوسینها قبیاح افتاد و شکام باد شاع نشد
 که بمان شدت حرارت سواد و پوسینها بسود و سنجاب پر کشیده شد
 بتیم میون القیة اصیحت مرا بهما بند بها الخ القیة غیر و کفورا و کافرا الز
 غدا صیغه مثل الیج و ترهات مقصود ازین ذکر آنکه جهانیا نزل محض شود که این
 کار خد محبت که خدای و این امور از رعایت الهی نه در عایت پادشاه
 و جهلی الله علی محمد و آله اجمعین و الحمد لله رب العالمین و مقادیر و مهول
 بدین منزل عصاة طرها او که با جمعی که از چیزا مکان و کج قدرت و در
 ایشان بود و درون آمدند و کج رانده پا و کان مسکرم که و اینده صف قال را
 پادشاه و ازین جانب لکری سیمان حشر با خرد و خورشید بکر نهضت فرمود
 و حقیق بر تواریخ منع بدوی قال کشیده و حکم مطلع را شاع از
 جدال روان کرد اما سرعان الناس پیش از آنکه پروانه واجب الایمان و سیکس
 جنگ در انداختند و افکارا داد الله شیما میا اسباب چون دران قضیه به
 حسب ارادی حضرت که خاطر خطرش بکلم او باب الیول ملهون بسوانخ الهام
 مؤید است شروع نموده میده لکرم منصور را آفت عین الکمال رسیده و از
 تا فیه حشم رخی که لازمه اعجاب است جناح لکری نریت یافت بندگی حضرت
 سلطنت پناه چون ماه منو قی اعلام را بخوان مطلع فرودنی طالع بدین بود و
 رایات حضرت آیات جزا تا از طرز هم پرواز تا غم شکست نایب و هیچ روی درین
 که در طر زلت تبان فرمودی تا آن حال چون ابرال رستخیز غریب و عجیب دید
 و از انبساط عمت پادشاهانه و ثوران سورت خردانه چون شیر غران و بر در
 مرکب جهان نورد بر کثیف و بر حسب اشارت شد وقت لفتن صبی الآن و اجتهدی

و ساجدین خندانه نیست. پس از آنکه اقدام کرده خوانند فیه و اینست رفعی که
آوردیم تا بر سر نهاده و بدو اعلیٰ حضرت که دایما با ذوالنیت ساوون تلبث
می نمود استعجال یافته بان تذخری ما بسوی صیانت تا خست و یزد و خلج و جز
آتش و در خون قرار و دشمنان اینداجت بگویم و از شدت این حال که شرح نمی
آید و شای که بر سر هر عویلی حسنه از جانی مقدس بچید و بخت به تنها بجای میاید
و غرور تا خست و خیزد و عیسی عظیم بسلامتی هدایت بی تلافی و غولین خست
اعوان و انصار بخین در زندگانی نیست من نموده. لفظ عظم المطلب علی المناجیه
چو گفتم سعاد الله که چنین دولت تنها بود. طارانی بخند تا وان کمان را جدا
بجوید چنین و نصر موزد. از سر جانی ابد و خط انی صفت زده بود و از سر
اسباب کلاه. زبانانی دست بهم داد. فیاض مطلق از میان و عواد زنده و لان
شکری که بدین سز توان دید بهیاد و شد فاعل شریفش تا خرد فرمود و در
الطهاره از اسامی محبت عزیزان بجدی که ظاهر اندون یافت و جود بسیارش میاید
کرد و در صده نخست که سواد غیبات اعلام چون دم طلاس و زمین از جوی خسته
چون دین خود شد بکده هوا از نین و نشان چو صحن کستان و زمین از
نخام حاتم چون جیب غنچه عقد بخون بده شعر فالشس طالع فی حکم غاربه
و از ادبی مستار النفع کا لکل. رایت نظر بکده بنیم فتح و فروزی جانی
و اعانت دولت از اقی نصرت شارق شد و دشمنان بعد از آنکه با ستملا خوش
جاذم و متیقن شده بودند بر میت را عینیت داشت اگر چه قلب سپاه استه بر
اما از آن جودی سخته در دست نیامد و جناح راست کرده اما پنیار از جناح فل
فایز نداد و مقده به تر جیب کرد. اما نتیجه آن خجست و خسران بود و سخته اعدا
اما سرق بسوی دوران خود شود و ان سده و الاعداء بخوک اسباب کمصن علی افراتن المعال
و جند کس از قوم قوم از باد حله آتش آگشت باشت و دروخ اثنا و دند و از سر رکعت
عد و سوز از آب زنده کانی محروم و ازین و پاچه فوج که بعد از تراکم اعدا شدند

مسک

مکتبہ

تے

مکرمہ

ممکنانه و در این صورت استثنای قیسم شود و آن که در این کتاب
 و در حقیقت که بعد از استعداده و قید نیت اطلاعات طالع شده سایر نیکوکاری
 چشم امید دوستان یافتند لیکن تواد و اشیاء شادمانی و حال من
 بدیگری نمانست و تعاقب او او را در نیاج که بجانب من انتفاعی در پیست
 بجان فیزی نیست غرضت شری و مقصود انفس المشریه بیخشم
 ضاحکان از بطنم خطا نماند و مقصود او ای بر حسب عموم بود و در این امر
 بر قیاس منعم دست و پا مرا که تا سینه من فراموش در نه نگاه جولان
 می کرد و جان عزیز که با بیدارم بر غم و رنج می گشت و تا آنکه چهر
 آسان سایش از این مراد بنیاده روز جماعتی از منقطع کام بر نیاید و آنکه
 با سیب خوف و در قیاس خویش را با دانا و خود من و بدو اربع بهم میامید خود را
 بامن است و دولت مستحکم کرده بدون بغیر بود هم وقت بهان بود که گمان سازد
 و آنکه بر بیانی بر خود بندید تا اکنون از آثار این اقدام که اقدام کلام طبع
 از حقیقت او صاف آن عاجز است و در این خانه منور کفار از خوشیج شده
 مناجاتی قاهر صفت طنائش همان صبا در جنات منور منظر عظمی
 نماید و که همیشه به غروب و شام در اغوار و انجاء و ربع مسکون کشیده
 شعر کالینوس بجهت السام و صفا و نایب نفس البله و مشارق و غنای باران
 و که شکر طالع از اظهار هم جنبه جنبه بر تنه بر سباب معانی تواند بود
 و مقصود نهایت نفوس خیس اودا که لایات و طبقات حقیقت و بجهت اندک
 بر بر غم خست و ذنابات ندر نه بر رونق تدبیر بدولان و قضایا در حسب ارا
 عاجزان جاریست و لکان اعنه شهادت افتاد که جمیل فاضله
 قیام جبریل می نمایند و بدولان بنما جاده اجل موعود و از حق عاجل و کمال
 نامی اجل محروم می مانند شعر و حب ایکنان و نفس اود و التوح
 و حب الشجاع المراد و در این جمله و بختن اعلاقی نفس را شاید که

آمد رکاب سادون بقا بد نصرت نمود و کسی از عساکر منصور بآید
نزدان جهاد اشغال نمودند و تا زمانی که تسخ آفتاب از حجاب غروب
ساعت ششم کینه و جدال اخذ و تا هنگامی که رایت سلطان بنده از اسکان
پس رفت اعلام جنگ و قتال افزایست و برقرار ایام سابق که وی از
اعادوی که بسیار قتال و مشایر رجال بودند بقتل آمدند روز و یکروز با
تفرع برکشاند و اخذ ایکی را طلبید با بوسیده او ابراب شفاعت مفتوح
کرد و وسیل ضراعت مقبول افتد و مصداق او دو که خدای از او
و مقدمان پیاده بر هر جهانباه روان گردانیدند کی حضرت بر وفق بحیه
کم رقم قبول بر نامه امید ایشان کشید و بتوفیق بخاج منصور حاجات
ایشان فرین کرد و شفاعت را بجهت نیات و نواخت روان کرد و چون ایشان
بخانه رسیدند بغیر از آثار لوم و طعنان ظاهر نمی شد و بجز دلایل حبس
و عصیان نمی یافتند کلمات اهلنا نارنج خیزد امن دولت جاوید
یعنی تیشست با و مال مرحمت بندگی حضرت آن طایفه را میسر شدن بود
بشور بختی را که کرده و دام امید از ظهور عا طیف نقش مراد نمود و آغان
و غل با زنی که در نظم جرج از دشمن نواله در خاک افکند و در قدح بر آید و در خشت
بعد از دو روز که ایشان بر جاوه شقاوت و تکرار استوار نمودند مویک
مایون نصرت فرموده بعضی از اعراب را رخصت داد و بانهیب
اموال ایشان بر شستند و با کسی چون جواد شسته به ان صواب طلب
تاراج متفرق شدند و لشکریان چون نور و ملخ بر جانب دو اند در
روز مقدار تخم از خیز ضبط کاسه بان و هم و خیال بدون رفت و
مبالغ غنیمت و انحال از دایر ضبط و شمار متجاوز گشت **پست**
غنیمت کشدن بر دشمن یار و غنیمت کشیدن پیش از شکار از جبار به شایر
صبح تا قطع و با جبر روح ذات بی سال از مرکز قتال بجای نماند

بر چند سینه فا از بودا جی مرحمت و انبساطی بنفس مبارک و بخله لشکر
منصور دست به نیزه و شمشیر میزدند اما از عین و طایفه از اعراب
و شیعیان بضرر به سیف و شمشیر و ساجده صلاب و طعنان مشغول بودند
و جمعی کینه از عصاة بهر توبه تهاجم پیشیند بعد ازین چون دانستند که کار
از دست و دست از کار خواهد رفت بجهت ایشان از راه تصرع و شفاعت در آمد
و خواستند بکسین لادن محمد که از دنا عهد و کفایت روزگار است و بودا سطل
استشمار بخون که از بندگی حضرت عا طیف کاتب عصاة بهر بختی میسر شود
تکلف درین حق را بطه امور و نظام احوال جمهور ستم دان برزانت وانی
مخبر بود با شش شفاعت پیش آمد و در سلسله بجز پیش خد و لایق بود
که از خا نولود و ولایت پنا سلطان شجاع و بر دانی اقطاب شهاب الشریع و الله
فضل ابد التور بپشتی قدس مدح خلق غلام از خوار حضرت منافع و کما
آن قبیله از حمله کوسری رفع مقدار است نموده بشرف بسیار طپوس مستند
نظان خوف و استیغاثه بودا خط مرحمت بینا و مبدل یافت و در داخل رعب
و انزوم بلوازم لطف و انعام مسدود و به مضمون فرموده ادا ملک تسخ
زبان تصرع و اسکنار بدرض سابرین دست اند و فخری قدرت فاضل کسب
استغفار ادا کرد و خلاصه بخت آنکه این طایفه از پسم سیاست حضرت خلا
پناه جان غایت و مستشعند که نطف در اصدای و اجته در ارحام تمام رعب
و انزوم دارند و ارواح در مکامن عدم از نزل قدم امن نیستند شعر
و اوانیه رعبه اذا دانه سلت علیه سیکون الا طامنه اگر مراحم بادشاهانه
ایشان از عازمت حضرت شیراز مساف فرمایند و تکلیف متول در پناه سریر
خلافت پنا باز ایشان مرتفع شود و ارج طاعت به چنین جان می نهند و نم
انبیا و ناصیه رقت موسوم می گردانند رای مبارک اسعاف حاجت مضطر
بنوی مکارم اخلاق لازم دانست و انگاه بنا صد محتاج بدنباب در دست

صفت ملک

شکوهش که مهبط وحی آسمانی بود چند روزی منزل آن اصل بر
 شد ایوب علیه السلام منزل بینه پایه استجابت و مرتبه رفیع موهبت
 از شداید بلیه جا بگذران و مشاق زحمت و ریزش بابت بلکه اول و آخر اینها
 و فاخته و خاتمه اصغیرا مجامعی حال بدن منزل بود آدم علی نبیا و
 علیه الصلوة و السلام طه اصطفا بعد از اشراعی ملائک زینت یافت و
 با وج تعظیم و اکرام بعد از بلیه مهبط از دارالسلام فایز شد و سلطان بنوعمر از
 صدمات الله و سلاطه علیه سزیت خورشیدوار اما قحطی کلبه خجسته بیدار بعد از
 جشایندن تمخ آب چاه احد کرات کشت و انزال سیکه و تا بعد بعد از
 محل عذاب اعجاب چنین میسر شد بنابرین سرگرا ازین بحر عذرا کرامت کرد
 و بیل آن شد که او مستحق نصیب از مشرب اجتنابست و بعد از آن
 و سرگرا ازین خوانه تشریفی نامزد کرد و ولایت کینه بر آنکه بکس مال اودا
 ازین منزل منسوج گردانیده و آنه الباس الصافی نهمه و چشمتکه درین فصل ازین
 بر جا داشت که در وی نه لطف اوست نهان نه و چون لطایف مرحمت آبی در شمع
 موقت سلطنت پناه پاوش جهان خلد الله فی فراصده تا سر سلطنته و خلا
 سحران از مظالم غنایت بختی نمود و از معایده نوازیش و ترشح ترشح کرد و تا
 مقام استدراج سخانی محمول بودند و کدورت بلوی را با اصطفا نهمه در مظان
 حالات مایوش از مزاج فرمود تا از مورد الما و اهلال اجتناب افتد و
 خیریت جانبی با کالی با نفوت اعطاف کامرانی استبک داد و تا صبر
 بر کی مستجب بشا عتید و سکر بر دیگری مستعقب مزید کرد و نذر که موجب
 بلا مانیه و رجوع عاید کرد و تعرف مواقع نهمه باس و آری و حوض
 سزایت کند و لسان صدق این ذیل که چون دامن کسبل آفاق را بشنا
 مکارم اخلاق موخر خواهد کرد و اند چون چپ صبا تا دامن آفرین
 کلمت غنیمت بشام جان خواهد رساندن ناطق است بر آنکه اگر شستی بذا

مایوش سجدت ماسی بنام محسن و ایتدا بر پنجه ان رهبر صدمات الله
 عیدم کرده بلوازم صبر و انابت و در هم سیم و استقامت مواظبت نماید
 تا اجتناب از مراد و اذیت با کون سعادت میسر گردد و کمره و انزام کشت
 منصور رسید اینها را دست داده و قریح از اذیت سعادت ارجز نماید
 و انست و هجرت از وطن مالون پنجه از اودی نموده تلقی آنرا بصبر
 جمیل باید کرد و محنت منارقت اغن و اولاد سروران دین را پیش اند
 خاطر خردا بدان رنج نباید داشت و مکان و مشاق بجانب ارفیاد
 سحاب غنایت و مرحمت بارین بصبر و سکر مناجاج امانی در جهانی باید
 جت و تفصل این محل آنکه چون سلطان انظم سعید جبار الله نبیا و الله
 محطاب مشاء و جعل اجمعه ماوان حکم کلل اید قایه و کلل شی بنابه دعوت
 حق را اجابت فرموده و فراموشان تقدیر باط سلطنت و کامکاری اودا
 طی کرد دست قمر مادم اللذات قواعد پادشاهی اودا منهدم گردانید
 اسباب کار انیش بر حسب غایه کل مستون الا یکون انتقام حق پذیرفت
 و غدا ایهت و جاسم بوجیب بنایه کل تحوک سکون بود و آرام یافت
 شرفات قصر جلالت از صده ریلج اجل است من قیامت و است
 بارگاه اقبالش از زلزله فنا شد و من کل من خالق النصف عیبه
 حق شری فخره لحد صنیق بیت چو مرکب تا خن آورد و هیچ سود نداشت
 بتا بنای خدایت و ملک ملک خدای نه آن جودی جود از تند باد خاز زلزله بد
 دان عیان احسان بنحاک پناک انباشته شد آسمان مردی و مردی منتظر
 و کواکب عدل و احسان منتشعشت سببی انکی الذی لایموت بدیکه
 حضرت سلطنت پناه پادشاه اسلام خلعت تا شکره و سلطانه که داشت
 اعمال را عار پدر کامکار با و دوست حوادث روزگار را زوامن جان
 مصروف چشم بد زمانه از غن اقبالش کمعوف با و سر بر سلطنت

زکروفاست
 محمد بن مظفر رحمه الله

صفت زمین
 و بطوس بر سر سلطنت

را بنوعی مقدم مبارک شریف فرمود و در جواب آنجا ملکوت را بنام
ذات علی و حکمت آیین بیست و نه اسلام از بنابر تکریم در امت
آمد و در من سکندر از میان القاب شریف خدیو زو ساید سلانی عدل و
انصاف و بر اطراف و انکاف مملکت خود می گسترانده و از دین و
احسان بر اوصای و ادالی شایع و مستفیض گردانیده و از پادشاهان
صالح بکار دم اخلاق منجلی گشته و از تاج پادشاهان محکم
و اگر ملک صاحب کمال بصیرت کرم در صوف بود و کثرت کرمین و بزرگو
و احسان شد زبان بیغش و حرف تیغ زبان حلال مشکلات طغیان و طغیان
چون طبع بحر فیض نهان گشته و آب را پیش چون رای آفتاب شاد و
رایش چون رایت ماه خاف آتش حله و چون جمله آتش جهان شود و باران
رحمتش چون رحمت باران گشته و از زو کدا و کفاله سده و لسانه کلام
آتش زمین و قنارش منبع آب چون و آب تیغ جهان کشیش آتش خرم عدا
قتل اگر شرح و در حوی از اخلاق در دنیا صفحه و در حق سبحان باب شود
و بعد از استقرار در سلطنت و در نیز از مملکت عراق عجم را یکایک سر برادر
کامکار سلطنت اعظم قلب الدین و الدن شاه محمود خلعت تاج سلطنت و
بصیرت منافر منجلی و پادشاهی بجا سن صفات منجلی تمدن فرمود و در جنگ
مجاهدی امور بر وفق مراد و در تخرابان تفرقه پذیرفت و بدینست آفاق اقصا
نمره مراد کجول می پیوست اما شیطان که میان پیروزان بوساوس نریخت
التماس کتاسد و تافس نموده و قنصل الفتن و مواخاة میان یوسف صلی
برادران بزرگ سزای کر و اندوه دلی در راه مودت و مصافحه چنین برادران
کامکار خار تشویمات می انداخت و جاده واضح مواخاة را تاریک میکرد
و بهر وقت بر سبیل اعدان و انصار را نشی مشارب الا نش بین الاخرین نتیغ
می کرد و از نرم و شفت برادر می را بنام فتنه ملک و حتمی رایل می گردانید و

آنکه پادشاه جهانگشای نرجو در جیز امکان آمد از اقامت و اسم نفع و
مداراة و ادای حقوق مواخاة تهنیم میفرمود اما اصحاب اغراض
به وقت رسیدن القادریه کاذب چون و داد میخواستند و دشمنان و
نمای که شبها بین الاشی صارت از انست باوقات فرصت سکوت
جاده مخالفت را آسان در نظر می آورد و تا دور و دفاق را بشهر
خلاف مبدل گردانده شهر خنده و جهه الی اشیان سوخت و تفتند
بضایع زور مانع و علم و بعضی کلام القابش میزد و بعضی قبول السمعین نام
و در معاطت این احوال نه کی حضرت سلطنت نیاید این میگویند که پادشاه
اخلاص از قافورات اغراض صافی و مدایع صدق نیست بر قاف
اقوال صافی باشد و بعد از آنکه تعالی از خلوص طوبت جزو و تقوا می
آستان سلطنت ایشان مقصد و مقصودی پیش نهاد و غیبه چشمش نام
و از صفات طوبت جزئیات دولت ابد بود و هیچ مطلع نظری جامی و
تصور نگرد و از دوار الملک شهر از بغیرت اصنیان مامور شده و بعضی
نصایح مخلصانه رآه غنیه را از غبار افتاد و اخبار منجلی گردانند
و ساحت رای شریف را از غاشه انکاد و دین صاحب غرضان پاک
گردانند و چشمت آنکه بندگی پادشاه سرجه نشسته اما بی پرک امید
انداخته بود از حراحم شفت و عاطفت بیوکی و انجاح ملکی فرمود
و آنچه در حیز تصور بود از استات و دلجویی از فرط طاقت و حیرت
ارزانی داشت و این میگویند استمداد از روح مقدس حضرت پیغمبر صلوات
الله و سلام علیه نموده آنچه مستحق حق امانت و منشی قدرت و کثرت
بود از ادای نصایح مستفان و اقامت مواظبت مخلصانه بر اجبی تهنیم
کردم و حرارت کلمه الحق را بشیر نی ترعیب و تامل پنداق جان ایشان
رسانید و خشونت جانب صدق را ببلایه کلام و ملاطفه پیام ادا کردم

کشتیشت بود از قول بندگیش کنی - که هر که گوش نکند این سخن جهانیش
به خلاف نه پیش خاطر از فریب است - که سناها بودت خانه ان ملک آباد
اما چون حق سبحانه و تعالی برقم مقدر ازلی صلیقه این امور را بر نظر
مسطور گردانیده می شود معلوم گردد بود و علم از او تفرم ببلای کشتی
می شود این کار را در مسطور گردانیده بر کار که قطعه را فیصل می داند
مستند ان لوز را اغوا بجانب تعیین مبرمست نمودند و اصحاب اغراض
به طبعی را تحصیل کرد به درین وقت تمامه طوفان بجهول موصول
گشت و مطالب جانبین بخواج ابرار پذیرفت از جانب سعادون بندگی حضرت
سلطنت پناه غنیمت مکی و مکی برقم بدل و اسعاف مرقوم شد و از جانب
سلطان قطب الدین شاه محمود محمود مومک و محمود مبرم سلوک جاد و مطا
و انبیا و اشوکام پذیرفت و عهدنامه سخون بخلط انکار بر این دولت
تکلی گشت اما بعد از مدتی بجهان مستند انرا بحال و وقت و افا و ظاهر گشت
و اجتناب موافقت و اتحاد را و امی میکرد و اندید و قوت یاروی بحدت و سلف
فشنوان بنیاب محمد و معاون ایشان شد و سکیم شراب جوانی و جاد به محبت
نفس امان اشارت نمود و نش ط ملک راه موافقت شایطین الانس پیش
نهاد و ضربه گردانید تا مضایق این سکین را از صحنه قبول محو کردند و کلمات
مخلصانه این فخر را که **لا اله الا الله محمد رسول الله** را در الم من قول النبی
فن معارض الکلام فضول شمس بندگی و ادو کشیدیم تا آخر کار آنچه دیدیم
جانب غرض چنین برادری و محبت می ارجمند و چنین پادشاهی بی مانند را بواسطه
اغوا طایفه سنها منهد و وسواس جمعی دشمنان دوست نای بر وقت
از دست دادن رخصت فرمود و انحراف از جاده موافقت با چنین ششقی
که مکار بواسطه مصلحت حال اهل نفاق صلاح دید و منهل صفای عهد
فراش را بلعان سراب بدل کرد و دما بهشت چهار در راه چاه متعین

عوض ساخت دست از هر دو همتی و دوستی خلاق باز داشت و بدین
اجتهاد دشمنان و برین مسکیم کرد و اندید و طریق و فاق با اقرب انکار
بگذاشت و راه موافقت با ابد الا جانب پیش گرفت قضا مبرم نازل
شده بود و کرد و طاعت این حال از برای روشن بندگیش محبوب نماندی
و قدر کند تیغ انداخته بود و کرد و شاست حاجت از کمال استعداد
او بر شونده نماند شوطت تستید انما و قیام و ضیقت المذیم المستهان
و مجد الله تعالی و فورا خلاق جمیع و ایلست سلطنت و جرم نضال و
استحقاق بدم و ریاست بندگی پادشاه اسلام دشمنان تمام انکار
آورد و طایفه که این افساد را که بسته بودند این معنی را بخلا و طاهر
عبادت ادا می کرد و لیکن توبه شیطانی که ترین اغراض فانی کند بگو
شایع صواب انما من نمود و بلیس لبیس که ضلالت را لباس و شاد و
راه راست را از نظر میزد **خیر** و اجملت مکار کی الا عادی
و کن به باغین الصواب بندگی حضرت سلطنت پادشاه بر نور شفقت و کمال
شوق که بارشاد و برادر مکار داشت و در نه من و بشما به این فقره
گشت ثابته بفریبت عراق نامور فرمود و تشریف خلعت خاص و کمر
رصع گردانید با اسبی فاخر نامه او و دیگر مطالب مکی و مکی از برای او
چون این سکین با صنها سید مبارکشه ایاق از جانب تبریز
بود و جمایل اغوا و افساد گسترده و بدانه افسون و فریب مرغ خاطر
را بدام آورد و شیطان مکر و خداعش مجاری عروق و تجاروت و مانع جا
ممنی گردانیده که هیچ سخنی دیگر محل قبول نیافت و شراب جود طایفه
بغدا یا و العشا با فراج را جان از صغار آن عاجز بود و نفاق را بازار نفاق
اصلاح بیرفت سمع جان از صغار آن عاجز بود و نفاق را بازار نفاق
تیر گردانیده بود که متع و فاق را خریداری نمانده در و به بازان کرکیت

انتهاجها به نوعی کرد که گوهر گرانها را حق بین بخش فروخته شد
مسئله آنکه اصحاب ظاهر و باطن متوی بودند و در درون بود
معاذنی که بعد از حکم حرم و منظر کلام ختم بود و بعضا اعتراض کردند
و حکم شد پس الشیخ الذی با یک متزآ مثل الشیخ الذی با یک متزآ
اگر در دوزخ بجاوت وزیر صایب به سر خواجه من ادین خود و متعبد شد
از مذهب الت و واد میرفت چون بجانب شاور و من می رسید ان
نتیجه خزا و عیتم می آمد و اگر وقت از اوقات بظلمت آن خواجه بگذران
صلوح اندیش خزانة برکت سعادت و اتحادی انداخت چون بمرآت را
ایشان انطبوع می یافت از نقش امیری مواد محروم می ماند و هر چه حسب
تأثیر آنکه از لوازم تعلیم و اجلال باشد نسبت با بندگی پادشاه تقدم می فرمود
و احکام و اشارات را باذعان و ایند و تلقی می کرد و تبرجیب و اکرام
دست و کان آنحضرت را نهایت اجتهاد سکون می نمود و آنچه در حد صلاح
و امکان باشد از نوازش و انعام میزد و بیفزود و چنانچه با یک
بمنع بست هزار و بیست و پنج فقره اطلاق فرمود و اگر چه قبول مدوکن
و دامن خفته در دیش را بنا بر آن آلاش نداد و همچنین بعضی را با و از آن
اطلاق فرمود و اناس با کلاخ رسید و بماند بهر حد رجس انجامید و ببار
تا مشرب اقبال و افعال بنا فورات اغراض لکث نکرد و نیز کردن منت
جز بلوق انعام و احسان پادشاه جهان مطلق نگشته باشد بنیتر و نظیر
از ان انعام که نسبت با اهل دنیا کرانایه بود آلود نشد یعنی **محصیر**
باید که بعد خدمت و پرینه در عراق نام منور حضور صاحب توان
فی الجهد بر چند ساعی جمیل تقدم افتاد و حضرت مراد چن کشای کز در چند
اجتهادات طبع دست و او کجاست مطلق فایز بخش و لا غرور
شبان بنجر ذوالریات حسنه را ای النساء و اما ان البیض فی البیان

بایس طواعت و ایند و مدارج موافقت و امثال سبک سلطنت
بنا و تلبیس مرتعی بود و زمان واجب الطلوع را با اقدام مطاع
تلقی می نمود و تشریف و سیور خال را بدام تخیل استقبال فرمود و از کشته
شیخ محمد یان پت انشا کرد و پت نشان پوست کم کشته بعد به یعوب
کمر ز صحر کینان بشیر می آید و چون خواجه بشیر از خواجه سرایان با به
سر را علی برسم جاده داری همراه بود این پت نبات مناسب افتاد
بعد از چند روز که قضایا بنیصل رسید و بتجدید موانع اکید و عهود استوار
محکم کرد و ایند خواب را بتعین متا صده و انبساط شال و او خلاصه طمس
آنکه انامی که در محاکم محوسه پیش ازین خواب ایشان متصرف بودند
بصرف باز گذارند و چون در زمان سلطان سید طاب ثرا بدیده ارفع
نامزد خواب بندگی بود و عد من آن پانصد هزار دینار از دیران اعلی
اطلاق گشته چون اش فقره بهار الملک مراجعت کرد و با سلام قوا بعد
سر را اعلی فایز شد هم در مجلس اول سابر متا صده و مهام با قلم سدا
مقوم گشت و منقذات مطالب بتوقع انجاح رسید بر دانه مطاع
بانتا و احکام بر حسب مرام صادر گشت و راه بمبلغ پانصد هزار دینار
بر بعد کوی گیلوه اطلاق فرمود و یکی از خواب که در صدد وزارت بود
جهت تیشد قواعد محبت و مواخاة و توطید معا بد الفت و موالاته
روانه عراق فرمود چون حدتش انجام رسید تخم خلاق که کشته بودند
انک سر بر زده بود و بخون ضدیت و نزاع طلوع کرد و بخایل ظهور منار
ست و ضوح می یافت و دلایل مخالفت و مناداة متبیین می گشت بنا
برین بساط قول جمیل را علی کرد و از سسی بلوغ در اسکنان مهام بخانی نمود
یعنی شتراری تحت الراد و میض جمره و یوسک ان کیدن لها صندم
و مسکات و بردات و احکام خواب ایشان نرسایند بهار الملک معاود

نمود و از مبداء این عالی کلمه خلاف که حضرت سر مکتوم داشت بر شا
اعلان بادار سید و آنش زراع که از دو وی پیش نی آمد با اعلام
ایتاد یافت سبب آنکه نهال تدبیرات مبارک شاه ایاقی ثمره مراد داد و بود
دنده و غل و جلالت که بیزار یکدست آورد بود در راج یافته و از جا
تبریز بر حب و دعوت اولسکری بظاهرت سلطان قطب الدین بایک نشا
سید بود و مقدم ایشان امیر شیخ علی ایاقی و امیر ساقی و مبارک شاه
دول و چند امیر دیگر و جامعی از نهادران و نامداران تبریز سر جند قرا
روز کار از ظهور این فتنه می لرزید و بیکر حور کشید را از تنبیل این
خفتان جدا شد اما منزه از ابداء و فرستد و سرور می افزود و است
بجست و جود متعاقب می گشت شیطان که فرزند امانی باطلت صورت
ان قضیه بر خطر را بهیاس زینت و سیریل نموده و اعیان بر فتنه و است
را بجای غفلت و ذوق بوشید و ظاهر فریبند این امر که بادی الراجی
را سی بکوه مرادات داشت بدست آورد و جود داد و باطن پر محنت
آزاد که از هزار جانب بهواه اندوه منتهی می شد فتنه و غرور
موجب داشته اعتناق این امر را که چون بار ظاهری رنگین و باطنی
پر زهر داشت با شارت امانی کاذب نموده و مخفی این باویه محکم خون
نشته که ملعان سراب را آب پندارد و می مشورت عقل دور اندیش کرد
و من بیل من قبل القاب سیوفه بن یغیز و یوفی غضبه کلک من کما به
سر روز با هده سیبی از اسباب شازعت آنها حق می نمود و سر زمان نموده
از مسمومات خلاف نمید می کرد تا امیر شیخ علی و امیر بایکسکری
و جنج با صنفانی رسیدند و بایکدی سلطان قطب الدین در ظاهر شهر ملاقات
شد و با قیاسیه اسباب جدال اشتعال نمودند و درین مدت که این
دو اصنفان معاودت نمود بود بندگی شاه اعظم کا مکار صندر روزگار

فریب

نصرت الدین و الدین شاه بجای لبخه الله فی السلطنة المریه العبد از
بر مسیده اشده شریعه این میسکن را و همت میفرمود و از بندگی حضرت
سلطنت پنا بیکرات الهام نمود که این فتنه جهت قاصده نمیشد صلاح
بجانب برده آمد و آنچه در خاطر میاوشش مانع شده از مطایفه شمس
بدین رسید مغرور و غرض رساله و سر ایند برقم اسعاف و انجیح نمودن کرد
و اتمام این مهم را یکی از نواب بهار الملک و روان کرد و ایند تا ما بر حسب
اظهار حلت افتاد و در خدمت آمد امیر چون این فتنه بر حدیده رسید که
خوار گشت که از جانب اصنفان رسل و سیال سخون مطایفه غریب
تخلع و مشتمل با صفت و بگوئی بجانب برده و اندک اندک و آینه رای
شاه را بفران آثار متغیر کرد و اینده و طایفه از و سها ضلالت و
و جمعی کثیر از اهل غیا که ملازم استماعی رفیق بودند با او و ایند یکی
نموده عنان خاطر میوش را از جانب مطایفه و غت بندگی حضرت سلطنت
کرد و اینده و تمت بلذ جانب طرف مخالفت را مطایفه تمت ساخته و مشتمل
شمس الدین محمد شاه بجانب اصنفان برده و این گشته سر جند محقق بود که باطن
این حال در حوصله کوشش و باجها و بنا شد و بهم این فتنه پیوستاری
مساعی جمیع نکرد و اما قطع اوقات معاذنه و جسم و فتنه و اینست نصیر را
از صوب توجه همچنان باخراست نمود و با وجود اخطار و مخاوف از عروج
خاتر گشت تا بیک منزلی برود رسید معلوم شد که بولعه میاوشش و در روز
تا بوم ملاقات با سلطان قطب الدین بظاهرت شهر نمود و روز دیگر
من منزله مرکز را بایستد عالی خواهد بود و همان دوی کی از ایند شد بایستیل
عذر خواهی ارسالی فرمود و خلاصه بحث آنکه جمعی از دراهن خوف اتمام من
و استقامت یکدش را از جای برده اند و در صنفه منوش جا بیکه که و ایند که
بنام اتمام بر قواعد نمود بندگی حضرت با و شاه مستحکم می تواند بود و انش

و کرد سپاه میدان فلک چون بسط خاک شد از کثرت پهلادان
روی زمین بحر موج و از صدف پر دانه دریا ارض فجاج آب تنوع
جنگش ای آتش کسح از دشت و تابش حجاب بدان خصوص رحمة
شعبه یمن ملوک طلاق و کلامم یمن یمن یمن یمن یمن یمن یمن یمن
من کل من لولا تسویر لا یخلف فی یمن یمن یمن یمن یمن یمن یمن یمن
چون رایات منصور باین لشکر جاری شد چهارمتری نهضت فرمود و درجا
مسافت بین این دو معین متعاقب گشت سلطان قطب الدین با تمام اعراف
بخداد و لشکرهای شاکر که از هر جانب جمع کرده بود یک منزل باز گشت
چنانکه همگان تصور انزام کردند و تا آخر و انجام متعاقب گشت زای
مبارک پادشاه از سلام جواب جان داد که از آنجا که متعاقب طرفیاه
بود تا منزل دشمنان یک کج نهضت فرموده مطامع محبت بلند
جناب آنکه منقذ بر سر ایشان روند و راه نریمت بر سر همگان گشته
بکنند اسرار بشکارد اندید بدین نیت از میدان و یا جبهه رواج مشتبه
تأثیر صبح انداد و سپهر سر بیع انقطاع پذیر گرفت و از مطهر طلاق
شام تا مطلع انوار بام رکضات حیل از تحویل باز نماند روزی که
چون افواج بخوم از نهضت سلطان سپهر انزام یافته و شامگاه
کردن بر رسم طمرات صبح میدان افلاک تا حق آورد و هنوز میدان
یک منزل راه مانع بود با وجود آنکه اکثر مراکز لشکری و حاکمان
از سیر زمان و از طول مسافت و بعد منزل با عیا و کلال استقامت
یافته همچنان فرمان نماند که اعنة رجال بدست قاصد استعجال
پسند و مراکز بهال رکاب سرعت از راه استعانت گشتند
بر حسب فرموده مطامع از عساکر منصور آنچه اسبان کرده و داشتند
در ظلال رایات مایون روان گشته و بسیاری از لشکر سپاه پادشاه

صنعت روضه

چون بدایع آشوبهای دراز تنوع آمد و شدت حرارت هوا گشته و خاک
چون کون آسمان تافت و کعبه پیرا چون متعاقب معنای بقیه گشت و روان
و شدت نمودن تافت و فوج حجم و زوایات سموم نموده آب الم شده از فوط
نظمی چنان بود که در بینم در سینه صدف چون آبک نیم قطره آبشین
کرد و قطره بصل و در کمان چون در شک و برع فاشان خون روان
مدانه استعجال موبک میون را بشتاب میراند ضعیفه آن حرارت هوا
نعل بادبان در آتش بناد و نایان جدت ابطال خود اندر خنده بود و جرات
انقطاع بر سر آن زبان زدن گرفت و با جبهه جرات ناکل ظلمت
موت و الموت و معنی انکسار و نایان شمشیرهای رسل و انقطاع ریان طلاق الله
درین حال بساط صدف بین الزمین منطوق گشت و از جانبین و جبهه یکدیگر
متعاقب شد فرمود کوس و فرود گشت کوی طین و طاس کون کوهن و است
و غلبه کرده آنچه سپهر را موبک که دایره بندگی حضرت سلطنت پادشاه چون جان گرفته
در طبع که جای قرار گرفت و چون قطب در صید و حیل لشکر مایه و عیال
رایات از جانب جناح بر خیزد بدست و اقبال و دولت از طرف جناح
متعاقب گردانید نظم خیزد بر زوایا و جبهه بر افراخت رایت بر افروخته
در خشن کاویان بر سر شاد و جوی ابر کا و در سینه و میوه مایه و اسطوخودوس
اعظم جرات خیمه خادگاه و والدین احمد غلبه سلطنت سوار ساعد فرامی و سوار
بیدار مردانگی و جبهه امرا و بزرگ را مقین فرمود و سپهر سپهر را محمد دم زاده
علیهان در صدف سلطنت و کامکاری و در ی شرف پادشاهی و جهاد
منظر الدب و الدین سلطان شیل که بر حسب و الشیل فی الخیر مثل الاسد
با وجود آنکه سینه مبارکش شعله از بیای طوقیت بدایع مراعت عروج
نموده سحران سورت ابطال در ساحت خیمه شاکس ایش بهال از وضی و برآ
صحت بلند اقیام مبارک و مخاوف را پیش نهاد رای عالی گردانیدی تعین

صنعت جنگ

بسیار استعداد و کفایت می پرشید استگفت چنین مهری ضروری دارد و قتی
چنین نازک بجایب او مخصوص شد و قوه اختیار بنام او برآید و احکام
تعیین و تعلیم و ترمیم او فوق ما سواد امثال ما علی گشت و جمعی از
نوکران جلد را ملازم گردانده مجدداً بشرف و سپور عالی پادشاه کهنین
فرموده روانه گردانید هر چند روز کار هزار زبان می گفت **بیست**
سواران را بر او استن و در زبان امید می داشتن
سرشته خویش کم کردت بحیب اندرون مار رود
ابا رجب اذاجار التفت صلت الاراء مناسبت مندی غشیه غشول کج
ساخت و شایع این کار به تمام دهر و محل مستور گشت و جان منده قضا مطلق
الغنا بملکت کرمان فرستاد و جان ظالمی باکی طبع الغار بدان دیار
فرموده که از غنای آن سریر اعلی مشارقت نمود بلم طبع و شوم
سررت رجوع کرده بهمنید مقدمات طبعان و فساد و رقیب ادوات عصا
و غدا و اشتغال نمود و چون بسیر جان رسید موبک میون سلطان منظور آمد
شلی بزم با بلوکس در کار بدان دیار نزول فرمود و این فتره از جانب
عازم اسلام پایه سریر اعلی شده به انجانب ملحق گشت و جمعی از نوکران و
ادکان دولت که در کرمان بودند ملازم رایت ساریان احرام کعبه جلالت
و امیر خیاث الدین سپور غمش و عد کرده بود که بسیر جان بهشت و پیوس
بندگی سلطان رسد و از آنجا لشکری ارکسته بباراد خود اسر و فادان
نخل موبک میون بملار نهبت پایه سریر اعلی روانه کند دولت روزی که
بشکر کار ملحق شمع بود و آنچه از خورشید او سترقب بود در خاطر او
نشاند و چون سنوز محب ظالم در مقام بندگی و جاسپاری می ریت و بد
پادشاه اسلام را جاگری مشتق و بتبع طاعت گزار می نمود و روز دیگر بزم
با بلوکس سلطان بهت مان سیر جان آمد و متارن و وصول ریاضت

ایم بودند را که هنوز از رونق و طل و ت اصلی هیچ تیزی نیافته بود
بست ذبول موسوم می گردانید و کاد و بار سلطنت را که هنوز از طرا
اولی هیچ اختلال ندیده و قی قانن نشان میداد عقد جمیع ارکان دولت
لا نظام در نظر میکان جن می نمود و سکون و ایهت پادشاهی را با اعبا
در صحیفه اختیار منقوش داشت و مطلقاً خواجه بدرالدین مال را بران
داشت که غریب سلطان را منفتح گردانید و نبضات و سواس عظم
نمیت مایون منفتح گردانید و با چنان دشمنی عذار که آتش جان
در بست که بصفت دوستی از رفیقیت دشمنان فرق نمیکرد و اشتیاق
اجبار از اذات اعدا باز نمی شناسد و عالم الاسرار جل جلاله و آفت
بود که آن کار فرست با امیر سپور غمش از به خط کلام گزارده و بهمنید
ایستاد و افساد از به نوع کرده باشد و عد که با سلطان کرده بود
تا انجاز فوق بسیار بدید آمد و از قول با عمل مسافت بعد جالب شد بطل
المقال بدان مقرر گشت که سلطان بکرمان معاودت نماید و سپور غمش سوار
چند باراد در بدار الملک شیز از ملازمه پایه سریر اعلی ارسال کند دولت
زمان مشارقت با این فتره سال کرد خلاصه حکایت آنکه سپور غمش این
مقدار سوار نیز که نامزد کرده یک دو منزل پیش مصاحب نخواهند بود جانب
فوک داشت بنایه کرد و از مراسم تبوط هیچ امال نشاید نمود تا ایش
زمان مراجعت فرصت غارت نیابند و ازین میان شمارا بجان و مال مان
شود و ازین ورطه طریق خلاصی بحصول پیوند و بختی کند او گفت بود جبا
شد آن لشکر عذار تا مرحله پیش همراهی کردند و از آنجا بمقتضی طبیعت
او غایب سلوک جاد و عذر و انحرال نمود و بجنگی باز گشتند اما محمد الله تعالی
کمال رحمت الهی این درویش را از تولد بختا و مشیخ آن خطه تقدیر فرمود
بود و آنجا بمقتضی کلمات مستور و بلجی میمتحن است بنابرین این طبع

ظاهر از تهر من این جانب مقصود گشت و از شر آن غلامان
 بود و در ایامت سایرین سلطان از سیر جان سعادت فرمود. بدار الملک
 کرمان نزل کرد و دولت شاه چمن امید را که بداند جنالات باطل گشته بود
 بآبکاری زینت شیطان پرورش میداد و چون بکرمان رسید و صد
 قمر پادشاه اسلام بجانب مدافعت خصوم مشغول دید و سکون اہمت
 و سیاستش بجا نداشت و دشمنان مصروف یافتند داشت که پیشه از شر
 خالی کرد و برویه بازی مرادی حاصل شود و بجمله و جلیس و بجای بیاید
 از خیال باطل تصور کرد که شکست نپذیرد از خورشید اگر چه بیست نجات
 توانستند و سلطنت ما و اگر چه بحجاب غمام مخفی باشند باینکه بر رویان
 توانستند بازماند اگر چه دوسه روزی مدارا کند و متاوانه توان
 و هر که را در پان جوب بست آید نزد بانی بر آسان تواند نهاد و سر خدایم برآ
 زبان می گشت شعرا و اک علی شایسته حرف مہول با او وقت را یک فصل
 اما وفات یافت و وقت لغزان رفت و راه صلاح پوشیده بود و شفاق اصلی
 جاده خیر محبوب گردانیده و دین بصیرت را عشاق ادبار جابل شده نظر
 صواب نمی توانست کرد و وسیع جان بدست قدرت مخموم شمع مواظف
 نمی شنود فی الجمله با شمس الدین ملک محمد که خواجہ صاحب دوق و حاکم
 صارف مصروف بود مواضع کرد و جمعی دیگر از امر او لشکر بانی که آنجا
 بودند بکندیم و امید بخود کشید و بنویست بر آن کوه نوید بخود راست کرد
 و به آنجمله مواضع کردند که امیر غیاث الدین حاجی که شعله و کاشته بندگی
 پادشاه بود و خواجہ جہ الدین ہمال که از خدام حضرت حاجہ سقہ داعی بود
 بعلت آنکه از پادشاه سر را علی خبری رسید که اخبار آن مصلحت نیست
 خدای سازند و در اتمل آنرا باطنه متذکر حکم گردانید ایشانرا
 بتقل آوردند فی الجمله برین نیست اجتماعی کردند و دولت شاه مایه جمعی

از امر او نور و زنی و علی و کوشش و جمعی دیگر از امر او لشکر مقصود کرد
 کرمان بودند بکند دعوت بخود کشید و بدان و مواضع کرد و در روز
 دیگر صبح چون زای روشن خورشید با سر رکعتیم ایم اطلاع یافت
 دوست آفتاب جهان تاب بکشت الفزع زمان بدین صفا خود اہل بقی و گنہار
 بر استبان دیوانہ جمع شدند و یکی از مستندان صاحب جانت را پیش
 غیاث الدین حاجی و خواجہ جہ الدین ہمال دستاورد که از پادشاه سر را علی
 مشعل جند قبیله نازکی که اعلان آن مصلحت نیست رسید و امضا بختون
 بجمع مصون از اغیار تحجرت نامہ روز و تر با شال نو مان اعلی سعادت ما
 قضا نازل بدین بصیرت بان نهاد و اگر چه فضیلت این خیل از افغان
 بود و جواب این خدای تعالی و امانت چون حاکم و صاحب اختیار امیر غیاث
 بود و احکام بنام او علی می گشت بکوه علی واروشی که او را به اطلاع
 بنودی و که ام قاصد بکرمان نداشتی رسید که او را به آن وقوف بنودی
 بی بدیدہ خودی بلد قضا پرورد مع تو کلا ایشن و در دنیا برانشال فرستاد
 بدیوانہ شافند و در بار از د خول اغیار صیانت نمود و برای از د خول
 انجم محبوب داشت دولت شاه باطنه بنات که مواضع کرده بودند چون گشت
 یافتہ امیر غیاث الدین و خواجہ جہ الدین را بتقل آوردند و بجا آمدیم که برین
 بودند با بارت قضا آن زمان اطلاع یافت که سر دای ایشان بدون انداخت
 و پیشتر دای کشید بر سر در کرمان آمد و نوکران ایشان بکلی متفق شدند
 و در نشست و اہل بقی تابہای قمر و را بشی که مستقر بر سلطنت بودند
 شدند و مخدوم زاد سلطان مظفر الدین شیلی را بجا بجا نمود و توق گردانید
 فزون کان فروزی را بکین قلم مجیدس داشتند و عمل تاج پادشاهی را بر سر آن
 سنگ محبوب گردانید و آتش آشوب بالا گرفت و دست بہت و تاراج بجا نهادند
 کردند شہر طاعت بکرم الاخذ فی آفاقا ہما و بقدام علم علی بنی استخوان

صبح

دیگر قتل امیر غیاث الدین
 و خواجہ ہمال

جس

و چند روزی در این حال چنان اظهار کرد که بیایس اینها و سلطان
 قطب الدین متین است و بدو آرمه و عت او حردی معصودا و ازین اظهار
 با کجاء تو از چاه کنه و لشکر و رعیت را طاعا و کرم و مقام افتاد و آورد و طبقا
 مردم را بمراتب خود باز دارد و عقرب ازین رعایت ظاهر تر گمانی نبرد و ازین
 مقام بخاوند کرد و رایت استبداد بر از داشت و عا و استعلا پیش گرفت و سر
 بکفر دار الامام و موسی و موضع امثال انحرافات و کلا بس ثوبت نفوذ
 قبا و حکمت و ایالت برین خود داشت کرده اطراف و اکانات مملکت محصور
 را در قبضه تصرف کرده گشتی غزایت را در عیاب بحر ضلالت انداخت بکشد
 در بحر ضلال قدم نهاد و مرکب و قات را در بادیه که امی را نه بکشد که بکشد
 در میان خرخر از تو غل نموده او شتافت میان دین و بیعت و طریق غیر طریقی
 شیع را راست نیافت و کوشش بوش به پیله او باز آکند شده تا علم صواب
 می شنود چنه روزی در میدان خالی کوی دولت را در خم جویان افتاد گرفت
 و اندک زمانی بملکتی شازده شاهی در قبضه اختیار آورد و قبا ملک را العدم
 الرجال بر قات خویش بالا گرفت و کلا جزوی لشکر المعارض بر تانک خود داشت
 کرد ایند و همچنین ملک محمد و دیگر اعدای بنی متین مراتب بلند و مستعدی عیاب
 از جمله شدند شوالا قساد به هم انیس و ولاییم پیر لم یسود و اید
 خرمن تمام نو نو خشاب گرفت و سراب بجای آب فرو داد و مردم او را به شتاب
 بجای سعادت را مستش سافت و رو با و ماده بسکن تر بشیر استوار پیرت
 غیر مستعمل نام عمان بخود نهاد و کلنج مشین آیین رضوی و شلمان گرفت و هم
 اگر جای ترا بگرفت به خواست متع نیز دانه ساختن ماه
 ولی چون چاه خشک آب گریه جان از آفتابی کی تاب گیرد
 و یان سه حرکت نه موم آتش ظلم و عدوان جان از و جت که مملکت را
 باندک مدتی قابلیت حث و سکون نماند و رایت جور و پیداد جان احمد

گردانده

کرد ایند که جلیق جز جاده جلانی سپردند ارباب مطالبات غنیمت بر رعایا
 منتفع و راه بنگلانات حالا بطایق بر بنگلانی گنجا و باندک ترمی بهانی حوق را
 منهدم می کرد ایند و موجود افزاین اشارت بسکند و ما و نهیب اموال می کرد و نظم
 زعفرش باز گویم باز گیشش باز دولت یاز دانش و زوشش و چون آوانی بکشد
 بسایع سایدون رسید و خیر این قدر بدایه الکک آوردند حینت اندک حکای
 بنایت بیخ و دافعه به نایت شدت و صوبیت روی نمود و شایسته چهار
 آنچه در وسیع اجتماع باشد از تداویر صایب و افکار ثبات مقدم فرمود
 و از وجه پسندید چندان ای که محاسب و هم از شماران مستوع اید و
 اندیش از ضبط و حساب او عاجز کرده در وجه عا که منظور صرف کرد ایند
 و بیایر استمالیت رعیت خاطر خطر حضرت می فرمود که از ایشان بنا و آب
 مطالبی رود و باراه مواخذتی منتفع گردد و بنا برین و زرا کاکسار و نوابی
 مقدار بود و منسوب مقرر صدقانی می بودند که از کز مان خزان از جمله و حکما گرا
 از نفوذ و اجناس بدو افرجات عیاب که منظور و ارد کرد و چنین قضیه عجیب بود
 و چنین صورتی غیب و دست و او از مرده و مراد و خود خنده رسیدن گرفت
 و از را بکند کام صدف ناما میدی و اصل شد زرا یا از مرز غایب و بلا یا از مجرای
 مطالب در نظر آمد و کم نمه باقی علی شای حادث بدکم حادث تا آن علی زنی معشقم
 و در اثنا این احوال سلطان قطب الدین اتش دولت را اشتعال
 می داد و محافل و قبال را به ضووح متصل میداد و سعید اعلی را بخیاح مژدن
 می یافت و از عدای ایام را با بجان نزو یک تصور می کرد و بهر مدتی مجسم لشکر
 لشکر را بیشتر نزو یکتر میکرد و ایند تا بحوت البلد نزول کرد و سر با و اد که سلطان
 نبرد و مواجک کو اکب را بنی شناع سر نیت وادی رسوا میداد و سپهر
 جمع انجم را تفرقه کردی از جانب مخالفت لشکری ایند و از او کنار دولت
 فوجی بمصانت کوی روی بر روی هم می آوردند لشکری چون سه سکه در و این

صفحت باعداد

اسکندر در بایده ال و کردی جنستان در پیش آن حورشید اوج کمال کیم
 شمر و لایق ب لستم و ان هم ... خدا با کوب چنان بعدین
 سرور یک نوبت بعبادت طعان و فراب و حارست بیوف و حراب رخ
 ضلال آتشی می نمود و از نا ثمان سر بر جاپناه امیر معزالدین اصفهان
 پسر امیر سلطان شاه خندار که صحیفه دوی و دونا داری او بهندان بیانات
 و شیر دلی منوشت و منشور فزاکنی و مردا کنی بظهور از یک عیدی و کجایی
 سوغ درن مدت بقتل سبق جلالت و تقدم در سر میدانی اثنا قران کجاست
 گوئی ببات در خم جو کجاست حسن عید و نبات قدم از اقبال و اعیان روده
 چون الله من کان الوفا راس المال و در ان شدت کرمای ترهیی که در جبهه
 مای چون آب که از می نیست ماه آسمان جلال سر زمان جوشن قتالی می پوشید
 دوران و وقت حارت نوز که آسمان از کان چون آب از چشمه روان می شد خمر کوزه
 کوسه چون که شمشیر بکاش آسمان از کشته نوبت که آتش جلال بدست اقبال
 ایضا و پذیرفتی اظفار آن بکسب تیغ جهانگشای آسان دانست و مبارکه بر او افتاد
 حرکت آمدی باد حمله نمود و سوز کرد و دمار از ان بر می آورد هر چند و کمران غلظت
 اعدان و انصار آتش کا زار می افروختند پادشاه جهانگشای بعبادت دوی
 نیکین آن میفرمود و چند آنچه مخافان بوسه بیکر تیغ نهال فتنه را بلا دوا
 بندگی حضرت خج آنرا بسی خج آید از قطع می کرد چنگستم استغفر الله العظیم
 او قد و انار را لایق اظفار الله سر نوبت که صف قبال اراکشد
 انضار عون الهی بدفع و انذار آن آتشی می نمودند و بر کباب که اندیشه
 و نه بری در باب سخن می کرد و احوان عنایت ایرازی با اقبال ان ابدی کرد
 بنجانه در بعضی از شبها جمعی از اصحاب کثیر از که پروان بودند بواسطه طایفه
 از بود شد و بار بار رخنه کردند و بسیاری از او باش و یکی از طوایف با بر
 آمد و همچنین عارس لطف از دید کار میدان نموده و دفع ان رخنه منت نهاد بنجانه

تیسر

هیچ نوبت از جمیع سپاه خیزشانی بخانه نبردند و از اجتماع خمر نوزده
 نایب مذید و چند نوبت عساکر منصور تا خانه و خیام این قریه رفتند
 و بزخم تیغ جهانگیر رخنه در سد عاصبت ایشان کردند و در تحت و جنبها و چهار پا
 طایفه که بهست جلالت موسوم بودند بتاراج آورد و بی محنت سر دوز نزم
 و کوششی که ان سرور مرغ انتقام نمود کارنامه رسم داشتند ماه و ناخ
 زو امیس که چرخ زو افرا سیاب است اما چون در حق شست ماه سر روز صورت
 روی می نمود بنزابت از پیش زیاده و سر و فقه که دست مباد حکم می آید
 من استنها از سابق بدعت تر تعداد مجموع آن با آنکه سه را شایستگی
 بت دارم حاصلت مستعذر می نماید و از ان می آید که بتوسط خادمه
 معنات اظفار باید گشت و مبادا اگر دست بر حواشی ضمیمه میرا باید
 ای خردی که قصه یک روز نهم تو به حد ساله کارنامه دارا و نهضت
 حاصل آنکه آنچه منتهی شجاعت و کوشش بود در حق قصه قدیم شده بود اما
 چون بتدبیر ایزی ساقیه قضا بهرم بدین وجه فرموده بود که بدین وجه فرمود
 بود که واقع شد دست مساعی میل از وصول بدین مقصود قاصر می آمد
 و نیز بهر از اصابت غرض مطلوب غلاف می یافت و چون حکایت کمران
 لغت و نقش بکادول و ضلالت و طغیان و بغی و عصیان او بسیار علیه
 رسید حقیقت آنکه تزلزل تمام در بنیان ثبات ارکان دولت ظاهر گشت و عساکر
 منصور را و لشکری بنای روی نمود حضرت سلطنت نپا و دفع آن بعضی که
 ضحاک علی نامه حادث شدن بود برای مشکل کشای بخلوت مشورت داشت
 و با فکر دور اندیش استشارتی و بود نهایت افکار بدان مودی گشت که
 چون امیر سور عثمانی ظاهر ابداس انبیا و ملت است و سلوک جاد و مطلق
 با مقام امثال می نماید صلاح جان باشد که محمد و مژده قطب الدین
 والدین سلطان او پس بجانب که میر که مان نهضت نماید و امیر سیور شست

باشند و خان ملازم را با ت مایون سده بوزم استیصال آن کا و نمت
توجه نمایند و کوه کرانمایه ملک که بدست آن بدو براندا و مستخلص
کرد است را با ت عالی سلطان او پس بدین نمیت استیصال نمود چون
بسیور غنمش بفرق و سببوس رسید و طایف تنظیم و ا جلال نه بر
معه و مقدم کرد و مراسم ترحیب و اکرام نه بر موجب مقاد و بادار
بانگ تشن ابام همت باد و تخت بخود افکند و بجهت استیصال ق بیسم است
دست بالا نش ملک دراز کرد و در درگاه را مهال جانب سلامت و قیامت
اسمال نمود و در ابام و عت صلاح بکار داد و داع کرده با وجود انکه بعد
اناضت سرالف حرمت و عاطفت پادشاه نهال و عت او را از مبادی
حدایت سن تا بدین مرتبه بصورت نوازش و تربیت پرورد و در است
فیض احسان به امتنان را بمن توبت و غنیش او را بزال استیصال
ببر و شد و اب و ابشته بفرق خود که مخدوم زادگان علاف باز داشت و
سعادیت و ابیت بیسی با آن کوه تاج پادشاهی او را حاصل اما علی الرغم
تا حوالی کرمان نهضتی کرد و چون حرکتی بود نه از منشأ خلوص عقیدت
انبعاث پذیرفت اثری چنان مرتب شد و کلید بجای بدست آمدند
و مع و لک چرکی خضم زیادت شد و سرکست او مضاعف گشت چون سکه
بادیه ابتلا با تمام رسید بود به رقم تدری که میروند برفت شان
و شان سرایت می کرد و چون روزگار محنت سپری گذشته سرایت
روی می نمود و نایابی است در ارج اصدا دمی شد تا مدت توقیف
قطب الدن بظاهر دارالملک تمادی گشت و زمان محاصره دراز گشت
اشارت مطلق پادشاه اسلام بدان وجه نماد شد که این فقره جهت او
نصیحت مستفاد از شهر برون رود و بموجبی که چند نوبت تمهید قرا علم
آن رفته است تجدید عهد موافقت و موافقه نمود نهال کینه و تراخ

تبع و استیصال رسانند و مواد فتنه و فساد را بذر اربع معقول و
منقول تحلیل و به سر چند پیش این چنین جمیع از کای بر مشایخ و نصایح اصلاح
ذات البین اجتهاد است نموده بودند و بهر مبادی مخالفت کوششها
کرد و سلطان قطب الدن بسیج و به انبانی بحال ایشان نموده و در
تنظیم طایفه که این طایفه را معهود است اقامت بیافیه اما چون این
توجه نمود بنا بر آنکه باعث بدین تحری مراضی الهی و با تسایم مهاب
پادشاهی و ادوار حقوق نمیت و عاطفه درین مختصر بود بخلاف مرتب
زیاده از آنچه حدان میسکن باشد مراسم تنظیم و ترحیب مقدم فرمود و
وظایف تحلیل و در و لیش نوازی رعایت کرد و چنانچه اهل افسار و پای
ثبات برقرار نمایند و قاعده تملک و تملک نیز نزل گشت و محکمی
ممانعه و مدافعت پیش آمدند و با انواع حیلت و حرزت خواستند تا
مشراب اعتقاد و بندگی را متغیر گردانند تا سخنی که در باب اصلاح گفته
شود محل قبول نماید و تدری که جهت دفع تراخ بخرید به خط مشوب
کرد و درین باب تمهیدات لطیف نمود و کادیب وضع کرد این
چون صورت حال معلوم کرد در محاسن اول و دوم که ایشان تدریج
و قیل و قال بودند عنان سخن کشیده داشت و از مقام مشا صحت و صفا
بوقت مبادمت و محاورت تنزل نمود تا بخلوتی که از اغیار مصون بود
سخنان بی حجاب که موجب ثبات دولت خانواد و جهانیه بود با دار
و حکم فرموده ان ارید الا اصلاح ما استیصلت ابجیب من توفیق
و تسدید در حوصله امکان بود بهر عبارت او کرد و آنچه دست کوشش
و توان بدان مر سید خود که داشت نکرد سلطان قطب الدن نهال
حکایت بدان رسانند که بواسطه طایفه امرای پیکانه که از بغداد آمدند
تمام حل و عقد بدست اختیار نمود و عنان قبض و ببط کای فتنی

میتونه افتد از نیست اگر بنده کی بدو شاه بفرستد ابرق نهضت نماید
و مدت یکماه بدو بجانب نیه اقامت فرموده درین طرف بدرگاه
جعی بکانه که در میان اندو بهی جمیل کرده شود وایش را بخانه خوش
روان گردانیده همان رسم خادم محذوفی استیقت کنیم و قاعده اقامت
از سر کرده و محکمت را مستقی جانحه مستقی سرت باشد کرده و کسب تمام
خویش فرود آید و درین باب بعد از آنکه مبالغت و تاکیدات رفته
بجای آید ایان و موافقت نموده که گشت پادشاه جهانگشای چون مطلع است
بلند جانب بر طرف حال ضعیف رحمت و تالیف خاطر سوارگان محکم
فرموده با وجود آنکه هنوز غزایان از ذخایر اموال مشغول و ابناء را مانده
در جانب اموال ملو بود و بعد از آنکه کاهش دوسه هزار سوار که سرکی
بالکری متاع و مت کرده اند و بقی تنها قسبایی سبکی شمر
نوارس قوانین بخیل است و دلیس علی غیر الدوس بحال
منور ملازم بارگاه جهانپناه بودند تمام مالی محکمت از جوانان
صفت سخن و دلیران پهل ایمن و خواجهکان صاحب ثروت و شایسته
با کمیت جان و مال را بر طبق اخلاص نهاده فدا منافع صدندگان حضرت
کرده بودند و از صمیم طلب غمودی تا مل و سوگندان غلاظت باور کرده
که تا جان در تن و کمر در بدن باشند از متابعت و موافقت رای اعلی
انحراف بخوبیند بنا برین طلب المراضی اکتی بدین مرتبه تنزل فرمود که انجیح
مطلوب ایشان را بوجهی که عهد و میثاق برفته مدتی بجانب ابرق نهضت
فرماید اما چون دوسه روزی بدین حکایت برآمد منتهیان بندگی پادشاه
اسلام از بیرون اعلام می کردند که انتقام بقواعد عهود و شروط را
خواهد یافت و انهدام بیباکی اقوال تفرق پذیرفت رای اعلی ازین
سایه بجانب مخاشنه استعجال فرمود و التماس براراه که با جانب حضرت

افغان یافته بود بمقامه و مشاوره معوض یافت سفارت بزرگان
در سالت بهر رسمیه متور گشت و چند نوبت بنشین مبارک حدود
شوکت ایشان را منظم کرده اند و قواعد جدید ایشان منهدم جانحه
این امنه بسیار از آن لشکر را بجانب منته ساق شده و داعی این
اصل راه سون اجل بود و بارها بخیشتی رسید که استرازا بازرگانه بزم
نرمیت چنان فرود گرفت و یک نوبت خود بنایقی انجامید که اگر بشکر
غلام عبادت ایشان قیام نمودی و پذیرد شب عوار ضعیف ایشان را
باز بپوشیدی سبک این انتظام چنان از رسم فرود رفتی که لا ینلع فیها
غزایان و لایجابی به نیتان و کفن لابد لکنه و لایکنه و درین حال
پادشاه جهان از فرود ملکات ملکی نیت چنین مسامحه فرمود و قصد
حقیق ملاحظه در صدمه منیر جای داد که تسهیل حال ضعیف رحمت زاد
روزی سنت مهاجرت را اجا کند و اقامت ثواب غزایان را مستحق کرد
و من پیران اندیشه کردم که اگر در درار الملک توقف کنیم با اعدا اود
خاطر طریق مجامعه سلوک باید کرد و حکم و دارم نادمت می دارم
چند روزی خلاف مقتضی بجهتی و کجای دلی پیش گرفت و مکتب المار
فی جرات انار را از دستهای که بوی جگر سوزن از آن آید با دشمنان
سخن گفت و بجهتی که خون دل از آن جگر روی ایشان دید و درین باب
از رای اعلی استجارتی کردم و از صدمه منیر استی و می نمود اشارت تا
که بجهت محض صلاح و عین بخارج بود و بداند آنچه نمانده گشت که با عیال
و اطفالی بجانب یزد که وطن اصلی و خانه دیرینه است نقل کنیم جان
خون که غرقه در بای اندوز بود اگر نیت رحلت می کرد پای صبر و قوت
بر جاد و استقامت می یافت و اگر اقامت می نمود از تصور مهاجرت موب
میمن و دل سوخته خون می شد اخلاص تا جای تو می تو بناید دیدن

بادی و صد شعله آتش و دین و صد چشمه خون عزیزت بخورم بنای
 مال من گشت نظم بر غارت نهاده خود از خیر کز خون تو می چاشتمش با جفا
 من بعد در فراق تو با اتصال وصل با هم و آب چشم و سر کوی انتظار
 وانی لا صلیک الصدود وانی قسا ایکس مع الصدود وانی لا
 بهر کامی که از سر اضطرار بر می داشت جاوید حسن عهد و وفا داری
 عنانی بازمی کشید و سر زمان که بود حق ضرورت روزگار کای کای
 مجنّبید و داعی غم حق طوینت برار مانع پیش است آورد و چگونه شعر
 و ما عادت با یک عن ثانی و لکن شوق بخت از ما مانع نمی آید
 محاروف و محن و ملوک جاوید شداد و سخن بیزد رسید گشت در سر
 تواری در حجاب غفلت کشید و چون کس در پیش تو نماند از حق و ستم
 بر ضرورت اخلاص ناپوشاه جهان هیچ نهدی الفت گرفت و خراب شد
 خیالش هیچ منتش موافقت نکند از دو دو آتشم غریب جنگ ستور
 یافت و نه سبک خیزیم جزوین تر و اقیانوس نشدیم با بدی که کوی شده باز آید
 حق عظیم است که گوییم خیز زنده و با وجود کثرت عیال و قلت مال
 مرض حاجتی هیچ منتش از اصداد دولت با پیوند نکرد و با نیت
 متاسفانه فقر مدقع دست تعرض باین توکل هیچ کس ننهاد با آنکه بسیار
 تعظم و احترام گسترده بود و ملائمت بخیل و مراعات مرتب گشته عزت
 از سلطان قناعت طلبید و بزرگی از جانب مخالفت مواجعت نجات بخشید
 احتیاج به معنای کت که اعز مطالب علما باشد مبد و دیگر دان
 و لکه ضروریات را بخرد و اثاث و امتعه خانه بری آورد
 عشق و درویشی و بیانی درود بادی سبک من کرد و آنچه کرده اند
 مسئله آنکه چون آفتاب دولت بر پیوند روی در آفتاب آورد و چون
 سلطنت از کسوف انجلا یافت بچین در بی سرو پای در معرض بحالی نمی آید

صفت حضرت مهتاب

و شمع ملطف و غایت معهود بر قریح دل و بخور استیاض نمی نمود و مع
 خاص گشت از نده و مانده از غایت حق جیت و از غایت و انبساط بخانی میکرد
 بین هم که بشیر احسان با پدر شود و بتفکر بر خانه او عذر و قیوم و از
 امتیازات حسن آنکه از او که معزول این شهر است را می مسجد جامع عراق
 دارد و تمامت جمعه و جماعت میجا بجا میسر می شد و قریب دو سال که
 خطبه جمعه از آفتاب مایه بی بین ماند و کرد و کردی شادمان ساخته شد
 خانه کماخ از هجوم جماع و کرد و کردان مصون ماند و هر ساله از نظر حق
 آفتاب افتاد و محض و کشت و دما زنی که بنده کی شاد و اعظم و راحت
 نصره الدین و الهین شاه یحیی غلام که به بلایت دولت پایدار باشد
 حضرت سلطنت پناه از راه موافقت و این و در آمد و طریق
 طاعت امتثال سپرد و از دشمنان و دولت اعراف فرموده خطبه زود
 بازار ذات مایه بر منور کرد و ایند و قنبر خطبه و سکه را شمار مطاع
 و ایند و کرد و ایند با سماع خطبه مسجد جدید شافت و بر حسب طاعت
 مطلوب نمود و گفت الله اذی با کثرت و جوی و در شادمانی و عود المسامح
 و چون فصل زمستان با فور رسید و اکثر و فرودشت عبور کرد و سلطان
 قطب الدین و امر که ملازم آستان او بودند از شداید سیر و باران و این
 بسنج آمده بودند و از نکاحات برودت هوا و زخات فله احوال
 و کثرت امطار مقام و منتقل شده خاطر خطه بر مراحت نهادند
 و تهیه اسباب معاودت نمود و اشتهار چنین عالی طایفه سپاه که ملازم
 کوثران خطه هستند که داخل شهرت بودند با جمعی که ایش را مجبور
 کرد و این اتفاق نمودند و اعلان کلمه عصیان کردند دست او استیغ
 و بدین آورده شد و شکایتی المومنون و از این لواز را لایب شد
 چون حال برین سوال شد جمعی از اراکین دولت بعضی ظاهر و بعضی

منعزست و از چشمش که بر پیل سرشک حلق باریدن گرفت که
 کشتی عیون در غرقاب افتاد و جان مستمند که پیش ازین درین اقبال الوفی
 مدد و اسوال شد و دل رخسار که فیما قبل معنی سر و افراح بود و صبیح
 غوم و از آج کشت کشتی امید که از شرط باد و دولت مصون از آفت
 بر او میرفت از عواصف و بار و در کرب و محنت افتاد و کوب آمل که
 بی شایه رجعت و وبال روی با وج کمال داشت بهیچ ذوال استال
شعر زمانی که مرا بالاد آرزای حتی **خود**ی تنه غمت ز من نیال
 قدرت اذا اصابتی سهام **تکلمت** النضال علی النضال **ز** زوات سوم
 دست تصدع اکباد بر آورد و وقعات غوم حوت فزاد را پیش نهاد
 ساخت جان شیرین از بدن غلیم جدایی است و مسئله اکنه بی جان می
 بایست نیست و خور از چشم بر خون مهاجرت نمود و سخته اکنه بی نور جهان
 می بایست دید از قوت نور دل بر آتش روان آب برین سید طوفان
 محنت را جلوه توان پوشید و جگر بر سر آتش بجان کجاست بوی آزا
 جلوه پنهان توان داشت **سفر** شکوت و الکسری منلی عاده
 و لکن بعضی الکاس عند امتدادها **نظم** وانی که بی تو چون که زانم روزگار
 روزی که بی تو که ز دور محنت **ع** یک کم بود ام بدن زار
 نفس محال از پیش تجرع کوس جگر خنجر می کند و بخت برشته بیامیل
 و عدمی و دسیهات **م** اذامت عطشان قلا نزل القطره **ن** آفریدی پاک
 باشد اید فراق تحمل کند و نه قوی که در موافقت تجدد پای نیاید بر قرار
 تاب حمت و اد رسد **بست** کو صبر و کدام دل جو میگوست **ع**
 یک قطع خونت و نه از **ب** جبری که در اصل فطرت ضعیف افتاد بود
 در کشاکش چنین عاونه کجا پایدار ماند و تواری که همچون آب سبک
 بر خود بسته در مجاذب چنین بلیه چگونه استوار باشد چه کنم و خوشتر از

مبرای از چه روی نیست کردم باز روی ز رانت و صبرم تویت اما
 پنجه با چنین فراق نمی تواند کرد و پای تو ارم بایدار اما پادان چنین
 سحر از پادان نمی تواند برد علم کراشکم چون کن بایدار استوار است
 اما فداان مای با بعضی قنق اکنه **ع** و اسباب سنجایی با و تا و نبات
 مشد و لیکن **ع** و ثقیل رضوی بعضی ما اما حاصل شد و اندام که بر نمی
 نهایتی مغرست و سر اندون را فوسی و سر شدتی را فوسی مقدار اما از این
 می رسیدیم که جان محنت کشین با من تا زمان او را که آمل و سازگار
 کنند و دل بجان سپیده تا شکام طلوع اقبال طاقت مبارقت ندارد
 سرخی را فوسی مست و لیکن **ع** **نظم** پس از آنم بکشد ز سر که سرای آینه
 سر جند شدت این حال نکستی که به لجر روح این چنان رسانند بیکدیگر نیست
 داشت و جراحی که بخاطر این فیتنه رسید بیتی نمانست اما فاضل **ع**
 و احسان و عوم انعام و کرمات بی امتنان که بندگی پادشاه در شان
 ممکنان فرموده و اسباب و ذیل رحمت و عاطفت که نسبت با سایر خلایق
 فرموده کافه انام را بینه ضعیف محوم و غوم کرد و اند و طبقات مردم را در
 باید و دشت و جبریت که قمار کرد **نظم** زیان کرد یا مردم از مردی
 که آید در اندیشه آدمی **ع** آنرا که ممدی با فتنه زور بود کار بانا که زار
 افتاد و اکنه سر بر کف ریاد داشت سر برانوی تیارها و اولیاد
 را که از دست اقبال جاکم کاران نرس می کردند مردم وین از سر سنگ
 از غوان کاسهای مال مال داد و دلتخواهان حضرت که در بوستان تل
 کل شاد و مانی مسجد نه غار کاهی در پای امید باشد غلج ذی الکاف الصدور **ع**
 و لصبر عن احوال العلوب **ع** **نظم** غصه جندان شد که تو بر تو نیست
 کریم جندان شد که غم بر غم **ع** و لا غرور و جود مبارک کن رابطه غصه هماندا
 وی ذات میاوش نظام ملک و دین انتظام می پذیرفت و رای منترش

اوج سلطنت بودی جنود شریفش جهان ندری داشت عدل شایسته
 اساس امن و امانست دوسه روزی که خلیق از و اید فواید آن مجرم
 بودند از سایه ابواب غیر مجرم بود و فیض احسان آن امتنان سر چشمه
 نسل انانی چندگاه که راسخه او را از آن سمت انقطع یافته بود چنانکه
 حصول آمال روی نمود هر که گشت زمین دولت و دولت بکشت بکار
 بی نجه او دماغ کیستی با خالی نشدی زیاده بیدار با لطف و عفت بهنگام
 دوسه روزی از میان درخت و لطف و قهر بکار گشت نوش و شکر دم
 نمی چشید لاجرم اهل خیر و صلاح چون مانی در میان آن با ضبط ارباب اند
 و اهل فتنه و فساد دست نظم و سداد بر آورد خلیق را چینی که بند و زین و است
 در شتابی یافته بود از غبار پریشانی تاریک آمد و ده که از توار و موجا
 ز غایت و فراغت محزون لطایف سرور بود و محل اندر از او ان شده و دید
 که در مها و رفاهیت غمزه بود و میر به سبب و انکاح بد رفت و چنانکه در
 طاعت استوار پذیرفته از نوران با وفته در اضطرار آب آمد **بدر**
 و لکن تنانی التوم غیر تفتیده و علی شفا جوش نعل ابیاتی به لاجرم ابواب قلو
 برید و عذبات را ببارگاه استجابت روانه گردانند و وضع و شربت و
 تفریح و ابتهاج بجهت ذوالجلال بود است با نوار معدلت شایسته از جاد
 مملکت در شتابی باید و از سیای جهان و موابب منشش ریاض آمال
 بر سر و شاو آب کرد و به کجا صاحب او را دی و حق صافی و استعدا از آقا
 و طایف و عامر مستجاب شگون این بت را پیش نهاد و خیمه تهنه **شهر**
 یالیت شوی بل ازین واک الی جمیع الی صلاح بالاسرائیل و ذرات خلوص
 طوبت عنان خانه لذت گشتی کشیده و در اخی صنایع و تشریح این حال
 تو غلی می کند اما چون مضمون این سیاق انان نیست که چنان علم بکند آن وقت
 تواند کرد و باز سر حکایت خود باید رفت و کنت قصه در اوست و بیابان سر

در نوبت

و در این

و در این حال چون بابر قی زول فرمود و حقیقت آنکه بر حسب
 حالی بود که در باب طوبت ضمنت را خور و افعال رای متناوب کرد و
 و موجبات ساقط تجدد و ثبات مضاعف شود و از اقرار عقول دور اند
 در مبادی طغیان آن فاسد شود و اقدام اتمام در مبادی آن حال
 مستعدانند به آفتاب لغت که سحران با باجه جز آسمانها پیش صاف
 بر روی از مطلع مراد و نشان بر آمده و ماه افق اقبال که همیشه با
 ایران از بخارش در مقام اجتماع بودی شبستان از اشد و بار و زین
 گرداننده ارکان دولت اید چون از با و بی و طایفی بر لزل پذیرفته
 و اعیان مملکت سر به بی خفا علی در چشم کشیده و اعیان امور سلطنت
 بمعاونت اعدای قیام نموده و انجا و واهی و چشم مضنون بظلمت
 خنوم مشتهن کشته شرعاً من الوفا من الغد و فرقت است و انکاف بن الملک
 و اخوان حسرت در و عا و مکارها و لکن معادای مایه این همه مضایق
 و سزای و بجام و غایت شد اید ایام و نفس نمود او با و وقت
 اعدا و تفرق جمیع انصار و اشتغال با راه از کج طم و و قار به
 با و شایسته ام رعای قرار بود و قاعده و زانیت را پیش ضعیف المعیاد
 ضعیفه خیمه شیرش مشکل کشای عقل مستفاد و برید خاطر نرگاش را
 و خود سداد و بین بعیدت مایوش بد زور طفت و دکا کتخل و قامت
 کثرت صدایش بجل حکت و و با مشعل سبیل نراعت این حادثه در بنیان
 و تارش بیج تأثیر نموده و عواصف ریح این معضله دو حالت جبر و
 بانش را بر لزل کند و ایند خاطر خطره بزبان اسرار نشا و انرا
 بر امصد و مه حال گردانند سوان تکل و مرا و تمه فاتی ثانی عالیه محل بحمل
 او حال باقی و چن مطابق خطب مذکک جابل منقول شود چون درین حال
 اعلی بجا بابر قی رسید دستور الملک صاحب انظم کار مکار خواجه طلال

صفت قرار و و طار

صفت و طالت خواهر در

ورا نشاء که از متانت رای و شهامت و وفور استعداد و صراحت
 کوی سبقت از صفا و دید و زار جهان برده و از صنوف مکارم خلق
 حمید و میامن کن کریم و احسن صفات پندین تصیف بسین از سابقان
 مضار و صدارت و وزارت اختیار نموده و تالی بود تا بر حسب اشارت
 و اطلاع حکومت آن شهر و رسوم بوده و ظلال و رافت را بر کافه اشیاء
 اینی گسترده بود و از ابر معصیت و احسان زما این آمانی و امانی آن و با
 سرسبز و شاداب که در اینج از راه چانه پاری پیش آمد و دنیا بر مقدم میون
 نقد و و از ابر طبق اخلاص نهاد و تربیت امور و جهانم سلطنت را خواجو
 کوی بر میان خانی ستم نیایان که در بر میان ستم در چنین حالی که کلین
 سلطنت از هر طرف خدایان برک و یون خزان یافته بود و کار و بار و پادشاهی آن
 ستر ستمه آتشی از نظام و رونق بار و تاج و تازی رزنی خواجو کا مکار نظم
 امور و جهانم و اینج مرام خاص و عام آتشی من نمود و صفا مایان
 بر را علی را میبایستی صراحت و کرمی در هیچ کجسول می رسانید و بکار
 ملازمان استخوان سلطنت پناه را بهیمن رای منیر با سبب معروق مد
 و آخر الامر شوار و بهات نهضت مایون را بر ایله کفر مشکل کشای شش
 گردانید و ترتیب و مایحتاج کوچ سعادت و قوت را بهجات رای منیر
 داشت خواجه الله خیر و دتی ضیاء پادشاه در حال استکشاف غیب
 این امر استحضار از میان خون الهی نمود و با خدایم خلص طریقت باط
 ترجمه صدق را سلوک فرمود و بدست صفات سلسله عنایت ایراد
 تحریک داد و بنیت رای منیر را مصور گشت که **ان الله لا یغیر ما بقوم**
حتى یتزوا بما یحبون دل مبارک را انابت و خضوعی بآنکه که وفات یل
 آمل گردد و خاطر شربت را توبه و رجوع ضرورت باشد تا وسیله وصول
 اقبال شود و بنیت باز بر دستمان در جایگاه و دایع انور بکار اندازد

از آنچه جوان معنا و بود و نیت اشاعه عدالت و انصاف از برای فرمود
 و حضرت جن مراد و از سر بهیمنی را من شریع مظهر طلب کرد و اقامت امر
 معروف و نهی از منکر در پناه ادرال طلبات دانسته میان رینا ملک
 رکعت و الکک ۴ غیت و الکک المصیبه شاد و دنا و روزگار بهایون
 کرد و آیند و از مبداء این حال همیشه سعادت بشارت آورد که طاعت با
 خطاب چون غایت رسید مظهر تبلیغ صبح بخارج مایه و در اکم غبار و رشت
 چون بهیاست انچه مبداء از قول باران رحمت کرد و ماه اقبال چون بهی
 بال رسید به آتشی با وج کمال خواهد بود و کک دولت چون آن
 در وج رفت بجهت رسید انتقال با وج جلال پیش کرد و سکام
 آتشی که مملکت کرمان که آتشی ظلم و پنا و دولت و دودان به دودان
 بر آورده و شوار شران فغان بهیست از آن رسید مملکتی که چون جهنم
 و بهیمن رعنا خرم و دنیا بود چون جهنم بتان خوار گشته و احوال رعنا
 اینجا که چون رسیده و دهان خراب منتظم بود و با رونق چون طبع زلف خراب
 پریشان مانع جنانچه شاد و در دست آن کشته ظم شوارش که مکن بر روی و دنا
 کتون خالی ترست از فقر و عیش و دینارهای سلطنت از محار و دین آتشی بوم
 بی اعتبار و ملوک گشته و شامین بلند پرواز پادشاهی از نمیشی آن طقس
 بستن آمده که کور کج ضروری زیادت ازین در میان تجارت گذارن
 رد اینست و افسرد کلاه حکومت و ایل بر سر جنان خسی ناکسی را کرد
 جا بر نباشد به بختیت کریم حصار ملک را اگر نه رای ثابت پادشاه
 خا طرب بود شور و عبت و بی سر انجام کرد و کار و بار سلطنت را اگر نه
 عدل شاطش که خدایم کند مختلف و بی انتظام ماند فتنه را اگر نه بخت بد
 او در خواب کذا من و استقامت از میان بر جز و ظلمات ظلم را اگر نه
 آتشی رای جهان کشی او بکلی کرد و اند راه سلامت بر مکنان محجوب ماند

صفت آتشی

صفت کرمان

اگر تو سایه ازین تود ز خاک بر داری . تا کند دوش پس ازین آفتاب پیران
 ضمه میرش ملک را چون نوردیده و اشفاق و درفشش طلائع را چون
 نوبت عاقبت پسندم فیض احسانش چهارا چون شاخ یکا و باران بهار
 انصاف و در حقش کین را چون بس صحت و نیت بهارینم لطفش عباد
 چون دم سبج و غظم و بیم و سموم خورش اهل طهارت چون سحر و عون و عصا
 کظم نظم جهان را چه باران بهار است کی . در ازا جو دانش شایستگی
 سر خط اهدا مات تو فوق نذا فاذ اعزمت فتو کل من الله سبحانه و تعالی
 می رسانند و هر زمان بیشتر نماید معروض عوقت اعلی می گردانند که نظم
 دین بر دین کفن میدان تر است تو سر به روی دولت سیر نیست
 سایه کن بر آفتاب سایه بر کار ولایت را بجهتی چپ نگذار
 از سر صومعه افتاد زنده دلان باز روی اقدار پادشاه را بعهده است
 و دعوات و امداد تقویت می کرد و رای اعلی را انما من می نمود و از هر طوط
 صولح سم اکابر دین آینه دولت را جلای داد و خاطر مبارک را بر غم
 خروج تصمیم می کرد و ملک کی گشت فی التایخ اوقات بی تا در آشفته دارم
 چون جرات سواقتش فرورده بر آورد و جمع اقبال استعمال یافت سواران
 آنکه با دهبار و زین کوفت سیم سعادت از صوب عاقبت آهنگ بدید
 جهان آغازه جوانی نهاد و جاق چهارا دولت جوان سر از خواب برداشت
 روز کار طراوت رجب از سر گرفت و خلاصه روزگار را سال امید سر نیز داشت
 شد بنال میون و اختر مایون رای اعلی عظمی مرت جهنم و طم بود و بفرم نتیجه
 کرمان نهضت فرمود امداد تا یکد ربابی متد سیه و یمن و بسیار کجوف
 بیون و حضرت آله جل جلاله میان بر کات روح مقدس حضرت پیغمبر صلوا
 الله و سلام علیه با دی و سمت نزدیکوار ارباب قلوب خادی من نوبت که
 روایت طفر یکد غریبی بودی و زرا صاحب تدبیر و کلا صاحب کفایت و تها

استنداد مذ

مدیه خزان مشهورا بهتیه اسباب مصروف گردانند می و دفا بر مجوزا
 بود کار سازی صرف کردی و دین نوبت دست قدح کار سازالت
 عم نواله از خزانه قوتی الملک من است . اعدا و اسباب فرمود و مدبر
 کانیات مل جلای و واسطه و سایل از دیوانخانه و من توکل علی الله
 تهنیه موبک میون را روان گردانند . آساق جلالت بعد و اصحاب
 بدر روی با سنیصال دشمن بر جهل مثال آورد و مهر سپهر تعجب با شکر
 بحب ظاهر اندک و عنایت بسیار از حضرت آفرید کار بخت اسخلاف
 حقوق ملکی و خلاص فراری فرج سلطنت و پادشاهی و کراکب
 غنیمت و کامکاری و تنفیس محوسان زندان ظلم و عدوان و اطلاق
 گرفتاران دست جور و طینت توج فرمود و ساکنان صوامع قدس مقنون
 ان الذی فرض ملک التو ان لرا و ک . ای سعادش را بام باید
 می گردانند و ساکنان پیشگاه انش مخفی و هم من بعد هم سیم علی
 بدوقت اعلی فایض می گردانند نظم تومی رفیق و نصرت زنی و فتح پیش
 بد دوست از تودر آویخته اقبال و طغنه چون مرکب اعلی بقصه فرودست یک
 شد شبر مرد و قادر امیر لکان که از بهادران لشکر منصور کونزال قلعه و کم
 آن خط بود غم استقبال تلقی گو گیم طغنه پناه کرده زمین عبودیت را لب
 خشنوع بر سر داد و نخبه عید افتاد کرده ملقه جانب باری در گوش مطاف
 کشید و از کرمان ناکس دولت . از سر تخت و استیلا لشکری جوانی
 کرده کاپش چهار هزار سوار تمام سلاح همه مردان کار و دیران کارزار باطل
 و رقیب پادشاهانه و اگر چه نه در خور او بود از شهر بیرون آمد و چون رفت
 مایون بندگی پادشاه اسلام بمثل قهر انیم نزول فرمود او از جانب شهر
 یک متوجه شدن بادامی فریفت متاع غرور و با خیالی با عریان و انصار
 مغرور در مقابل آمد روزگار را متا بله سک و ما ستاب میانه افتاد و ابام لا

معارضه پیش و پس است این کسب متاع ملک و جلاوت اگر چه می
 نظری باز نمود و در آن روز و خلعت و اگر چه متحمل باشد صورتی اظهار کرد
 در تراروی دور کف سنگ سیاه را بر لعل بدشتی نهاد و خاک را اعتبار را
 متقابل از مغزی کرد ایند سر و پوستان جلالت را شاخ کرد و هم بالایی کرد
 وزیر جد خاتم ملک را سینه یکجا باب جوی معارض شد زمانه دانست که اگر
 تقدم نماید کامی چند پیش اجل باز رفته و اگر تا حرکت از دست تقدیر گرفته
 و اما حسن مکتب مبین ملک العرب الی اخر انما و انت کاکر و الزجاء
 ان وقع علیها رشتها دان وقت علیها فصحا شهنشاهم چون آفتاب غروب
 از کوب حق و شفق اموت و چون بخت کمرش را بایات اوستا کس بر سر
 شمشیر خورشید تواب مغرب آفتاب یافت و عروس سپهر بجهت توار آفتاب
 نزدیک گشت مسافت بین الفریقین منطوی شد و از منزل مقارن بر تیر خیل
 و بجای رسید مضمون فرموده قد کانت کلمه فی فیتن العتق فی قتل
 البیضاء الله و اخری کافح یرونهم شیعهم رای العیق و الله یومد منیر من
 است و مصدوقه حال شد و مبارکی است صحاب عدد و بدر رضوان
 علیهم میان بر کات و الله نصرکم الله بیدر و انتم اذله شمل روزگار
 مایون گشت چون توار اقبال شفق یافت و عواصفت جدال جهنم گشت
 گرز گران سنگ سودای فاسد از دماغ و شفق برون می کرد و کمان بر بایسم
 بنام حام بایشان می رسانید و خود متارن و وصول بقایه را بایات مایون
 جنب میبت و احشام پاوشه اسلام می و سینه شمشیر دست چو این
 از کار می بود و خاک سیم و صلابت خسرو و شمشیر که از دست توانی و دست
 تیر و کمان و لهای ایشان مجروح می کرد ایند اگر چه لشکری چون کنی ارسته
 کرد ایند اما چون تودیه خاکستر که عواصف صحرایان و زودک لحظه مجال توار
 یافت و چون خرمن گاه که برق آتش پای بران جبهه می تاخیر تاخیر کند آسمان

صفت

صفت
و غیرت

آسمان دانه که جنبه بیدار با تنوع آفتاب چه مقدار برابری میسر کرد و
 و کجنگ صفت بنیت و اگر چه بعد و بسیار باشد بقا بد بار بلند پروان
 چند ترفند دانه کرد و وسعوم قبه جان گزایش بی توسطه صفت و سخنان
 ارکان وجود ماکم و محکوم را متخا ذل کرد و تند باس مطوع و باس جهانش
 و در از دودمان قرار ایشان بر آورد چه کف استغفر الله العظیم ادا دعا
 الهی باید او نماید و حیث خود لم ترو یا آن لشکر ابغی را منظم کرد ایند
 و ریاح توفیق و مراحم ایزدی از صوب حضرت الله تعالی فرستاد آن روح
 رشکون را منسوب و مخد ذل کرد و در حال بار جا را خا مملکت متفرق
 لارانه و خیل النصر متبلسه شعر و احب غمر عوان اسدرا اکلا
 و صفا و الارض من کان ما رهم افارانی غیرت شش غلظه ر جلای
 چون و نشاء روی نهر ملک آورد امدال و مستیفات در غایت و متغله
 و خیل و دواب او کیا دولت را غنیمت گشت روز و یکم بنوبت دار
 السلطه که مان را بایات منصور نصرت فرموده و مبنوق را بایات از مطلع
 شمت الهی بر آمده و آفتاب طلعت مایون از انوار غایت ایزدی استنار
 بد زرقه چون بایاد که یک فرسخی شرب باشد نزول فرمود و ساد و
 عون و نماید سجانی ند آتشک و جلالت بخت آن خطه محروسه رسد
 و صد اوصیت عظمه و اقبال کوش موش ساکنان آن دیار متعلی کرد ایند آن
 روز که گشته همچنان در مقام مقادیرت ایت و بود و دروب و قلاع را بعد
 کار که جزئی و فایسی بایند کی پاوشه هیچ خدشه چو نیت و رجوت
 ایشان را خراشید و پیر و بود و بار و می که درین مدت بعد جبر و طغیان با
 آن انداخته و تمام صوا و دشت که را داخل کرد ایند و بنشین خوش
 داعیان و اتباع بغی و عدوان بحا طقت آن قیام نمود هر چند روز کار
 محو دانست که خیالات باطل فرعون مطرود با ظهور دولت اعجاز موسی

به وزن و مقدار باشد و آنکه تسبیحات اربعین با بطوع انوار نظر
 محمدی صلوات الله و سلامه علیه چه اعیان کرد و حق اگر چه مرتبه بلند
 بند در مقابل آفتاب به وزن آورد و خروج غناش صفت بنده مار غنا
 نیز اعظم جلوه از پیش رود **بیت** رو باده راجه صید صید شود حتی
 در پیشه که شیرین در کین بود و دوسه روزی عجب انجاده مساوی
 می کرد و از غایت بخیر و افضال حکم الذبوحی می نمود بعد از آن چون حکم
 به طاعن جلد تم بقیع میزان طمان آغاز نمود و در صورت لال افتاد
 ابتدا محمود کرد و سلوک جاو استغفار پیش گرفت و نسبت با دایال
 اعتدال نمود و از بنده کی پادشاه اسلام امیر رمضان انجی که از بنده در آن
 مقدر بود و مرتب و مکاتبت مخصوص و از نزدیکان پادشاه سر را علی با جبهان
 نصب السبع جلالت و حر و انکی همان است بدان نامزد گشت که میوه
 کرد و شعله از عالج او را بلال استمال و فیض غنم ز بخشایش لیکن
 و به و صحیفه جرایم که موجب تزلزل ارکان اطمینان او شده باشد
 و غنا حق فرمود و چون امیر رمضان بشهر رسید و عجایب شکر
 و طوق اول بهایب عیانت بندگی پادشاه اسلام متبذکر و اینده و طلا
 او نام او را با نوار عاطفت به نهایت استیارت داد و دولت او
 قضیه که بدان از کتاب نمود بود غایه جبارت و کثرت می یافت حوا
 تا قواعد امن و استیثاق بر کنی و یکین از ارکان دولت ابد پیوند و حکم
 کرد و اینده باشد و سبب این عاونه را بلعات رای وزیر و صاحب
 دیر روشن و اردو اتاس نمود تا خدمت و دستور الملک صاحب کا
 خواجه جلال الدین توراتش و کراز صرامت رای رزن قدم قدم بر
 سروری نهاد و بهیمان اخلاق جمیع روی و بهایب بخت خوشی مطر
 کرد و اینجاست استمال او را که ری بشهر کند و متا صدمه مطالب او را صفت

صفت خواجه نور

نجات کرد و چون زمانه و السنه و منطلقات امور را در اوج عقل
 کنایت تواند کرد و جلال خطوب صواب آرا استکفا نماید بزبان حال
 انشا و اینست می کرد نظم نشود کار عالی نظام مذکوره پای تو در میان
 بنابرین رای اعلی بود و حدیثش مثال فرمود چون بیشتر نزول افتاد و طلب
 رای روشنش بنیرت ترعیت و ترعیت فلاح فاسد او را بحال استعانت کرد
 کرد و اینده و بطایف تحریف و تأویل روی دل او را بحالت ارشاد و سطون و
 دولت به یکن مشتعل به مطالب و مقاصد خود بوسید او برضای
 سر را علی رساند و او چه بر حسب ارادت بزبان غایه عاطفت صادر گشت
 در تم انجیح بر صحیفه امل او کشید روز دیگر و دولت با کابر و این
 شهر بفرم بهایبوس سر را علی بدون آمدند و بینار استان سپهر ایشان
 وین امید و روشن کرد و اینده بندگی پادشاه صفت نوازش و احسان بی
 از آن فرمود و جبریت خلعت خاص پایه قدر او با فلک رساند و در
 دانند که خوبهای او و اگر همدرد بودی تم به او بود با جلالت طاعت در کش
 کرد و درایت نصرت آیات در ظلال میروزی و اقبال به حکما قدم و دار سلطه
 در بر نهضت فرمود ایلی و رعایا از بهادیه اخوان و اتراح بنابرین سرور
 و افراح انتقال کردند و از محاف و شدت و ندامت بهیمان فرمت و
 رجوع نمود و معنوق طلع البدر علیا من ثیبات الوداع بنشیند خال بکشان
 و محوی نظم به مدد بودیم در کشته روزی بتوزن کشیم و یکین فرود
 سرول خلایق گشت و پادشاه از نشن شراب خود بخان مست و در پیش
 که با وجود طلوع آفتاب چنین دولتی راه صواب نمی یافت و از مراحم
 و تجربه هیچ باز نمی کرد و غلبه و از دحام همچنان برقرار داشت و جلوه و از
 بعثت آنکه بجز سنگاری پایه سر را حل موسوم است از تصرف باز نمی گشت
 و که ترالان قلع را بجهت آنکه بچاکی استان سلطنت بنا کند به تخریب کرد

مرد دولت

و چنان استماع افتاد که از کان بنی و فضا و بایکدیگر مداخله نمودند
 کرد. بودند و آنکه ذات بی سال پادشاه اسلام را که بصورت خط و کلام
 از وی محضت با و کردند و رسانند تا برین بابین حضرت خسروانه استعمال
 پذیرفت و در باب ششم و انتقام صبح زود و آن روز که ششم بی وفار ابا
 ابراهیم را عیان کرد و با او آشتی کرد. بودند و بیشتر نعمت گذرانند و رکن در
 زلت وارش سزوتن میرید جلاد اجل . در دل هر که خلافتش خال عیان باشد
 خیال کارزار در سر داشت کارزار پیش آمد تصور کرد و دار کرده بود کبر و
 نصیبت گشت که بر کجای اقبال انداخته بود پای بند او باشد و آنچه
 و نبیلت کام ساخته بود و سبب تمام گشت بخیاں سروری دست از استیلا
 عیبها نداشت و اما سر سر نهاد و تناسخ غرور خیال همه بی خبره اما بنده ز
 جان و پایی آن زنجیر گشت ایند را جل جلاله که نه چند مواد سودا و فاسد
 و تناسخ مخلفات دولت تراکم پذیرفت بکتاب و بهر تناسخ جهان گشت بدو
 آن آسان نمود و سر جنبه خیالات باطل اوقات رشد و صلاح حال اند
 مکرر گردانند باره رای انوار ازالت آثار سبیل داشت چند آنچه از مواد فزون
 کا و ب جهان روشن را بر خدای تبارک کردند از برق حسام خن آسمان
 آنچه آن میسر گشت و با ما فاسد مزاج ایام را از جا و استقامت مخوف
 گردانند و طیب عافیت مکرر مشکل کشای گشتن صحت آن بر اوج نمود و شعر
 ما سود لیل الظن ملک الطامع لا تسبیح عن بدینا بدو و چون روی زمین از غیب
 وجود آن سوز جنتان پاک گردانید و مشرب و در وقت را از قافه و احوال
 و بهر آن طایفه مستحق کرد و طلال عدل و انصاف بسجوران رمضان
 و اعتنا گشت و از فیض احسان بی اعتنائی نشکند با و بهر جرات و
 سیر بگردانند شعر را چیک ازرق و الاجل ما و بهر یک الاس و اندر حل
 و کان لطف فی الحق لمانه طایفه بها الاستقام و الصلح و ابدان رای اعلی

به تبه حضرت چون اقبال و متناض نمود و خاطر خیره با علامه شان و ارباب
 جایون تجیه مرآت ضمیمه کرد و با صابت این غرض تیر تیر با دست رای
 صواب داد و بنیل این مقصود آخر قلم را ببول عمل متصل کرد اند و چون
 اندر تصور غمتش بر حسب ظاهر سلوک جا و مستقیم طاعت و ایت و می نمود
 و صاحب فرخند امتثال فیما تابرتا بهر حال و احوال فریض جلاله می داشت
 حق حمت بصورت افادت و او توطئت و اشتاق در بایع او موقوف
 گشت و بنسایم اخلاقی کرم که از محبت استقامت و مراعات جانب
 فخر و ادانت او می کشانید و او نیز با چهره صدق طاعت صنوف حضرت را
 اقامت می کرد و در تصنیف حمار و ریخت غیبه اخلاص بیت مبدول
 می داشت و فرمان اعلی بعد از استماع طایس رحمت حاصل مراد
 در عجب بهو لطیف اجل اصهار میفرموده بعد از آنکه امانی با سعادتی معلول
 انرا می پذیرفت و عهد ما او پذیر با ستیارت شمع مراد است صدقه با
 بن برین در ظل ریایات سلطان قلوب الدن او پس با استقامت سحر جهانها
 احرام لب و دین اعلی را با کجای غبار استانی سلطنت ایشان روشن
 گردانید و میزبان مکارم اخلاقی خسروانه مواد صنوف نواید کللی
 بر ستم نزل مقدم او را پیش آورده و وکیل خج احسان بی اعتنائی جانا
 مرادب جاس و مالی بسیل و حزم و داور را پیش کشید نه هر را که دست
 متقله او بسککه امید رساننده بوضع اله و م زبیر خود نشان رود و مستقیم
 کام که معنیان و هم و خیال نیز یک است آن انداخته بودند مع اله و علی
 اینجا رسید و بصورت سیور غالی از که وضع و شمشیر و طایس فی خ
 اختصاص پذیرفت و مملکت هم و ولایت را بهر طایفه انطلاعات موسی
 فرمود باین همه بیط بساط کرم و نوال و نشر امداد اشتاق و انصاف
 حکم الحان خایف از نه که بنود بیای ماضی و آنچه در خاطر داشت که در

نیل است

سر اسرار مخفی از چند بود حضرت و گزیده از چه روی بوی خلق شد چه شمع
 که دست حضرت به امت جلال آن پادشاه تواند رسید یا پای عاقله
 اقبال پادشاه تواند پیچید از تنوع ده جات تزلزل را دوسه روزی
 و جمع روی نمود و غنچه حساس را بکلم حق برکت سیتین مرضی مرضی
 مردم پیدا آمدند عظمی ان یلم غلظت نه اندک بر ما والا یام سیم
 واکت ادوی آن مسلک یسکی و لم تیغه لایح سیم و شدت مرضی
 رسد که زمان منقبات پای مبارک را بخل رکوب نماند و در کوچه ها
 مایون بخت استراحت می فرمود و از آن منزل نقل می کردند و با وجود حال
 تند باد صلابت موقت اعلی قواعد صبر و توار محالان جهان تزلزل کرد
 و آنرا اضطراب بخمن طمانه ایشان زد و بد که بخران بر غرض حکایت کردند
 که چند روز است از این بار و اسباب ازین هیبت و کشته تا تبارن طلوع
 خورشید سلطنت سنان مثال غنچه نماند و سپهرها چون اسکر ظلام محرم
 می کردند جازم بودند که چون آفتاب جبر جهانگی شارق کرد و بر جانب
 مشرق شوند در آستان چنین حالتی که مقامات حصول مطلوب تر گشته است
 نیل مقاصد می بود و آرام افغانی و جرمای بلوم حبلیت و تقوی طاعت معاد
 بودند و سر حکومت مخالفت ظاهر کرد و بیکبار فرار گشته و بجای نرفت بود
 بملکت کرمان مراجعت کردند و حکومت از خانه خود فرسار گشت و از کلک
 و ضایع منتقل شدند ازین که تقوی و اعوجاج این طایفه مسطور کردند
 و غی و ارشاد این کرم با شیخ و ادم العجب کل العجب هنوز پشت نیز از
 بارگاه را راست نماند و خمر خلاف از چه روی می توانست کشید و زیارت
 در دهن نیام هنوز خشک گشته حدیث نزاع از چه وجه گزارش می پذیرد
 از خون لشکران هنوز نم دارد و کرد آسوب چگونه می توانست انجمن و بهای
 زن از اینجا دم ابطال باز نه استناد سیل فتنه چگونه روان می تواند کرد

منافع ديارشان هنوز با وزن انجمنه بغم خلاف اسباب از کجا می شد
 و در عوارض از گشته پشته ها مانع خنجر مخالفت کدام نخواهد شد و آب
 و عذوت بپسند من این کرم که هنوز زبان تنجید افغانه از نطق است
 که تجزیه کلمه بحیوان گشته و از دین سوز آب انابت روان باشد که سر
 در حفاظت و چه چشم گشته حدیثان در شکستن پاهای درست و راست
 در رعایت جایب حفاظت است اگر بدان قاصد مذموم از این مقوم
 بود و این خلق بپسندین از این ن مروت امانی آنکه صفت
 آریسته کرد و تزلزلت و فرار در تصور نبود و بی آنکه آتش جلیک شعله
 پذیرد نقشش بناس غدر و ادبار در ضمیمه نمی آید نظم من و انشم که عهد و پیمان
 بر من سکنتی ولی یون خودی نه در چنین حالتی که مرضی استند او بنیاد سیم بود
 و الم و جمع غایت ترقی کرده انجمن غدری اند شجده و چنین بکونی
 جوار روی نوار آورد و بنابرین تزلزل پیش ازین حال اسکر منصور را
 و دین تمام بتاعون ثبات اوید جلای شد و بجای راجعت
 گرفت و جاد و انتکاس سلوک خود سر چند چون کشتی فرار پر دانه و اضطراب
 آمد کن علم و ثبات بدک پادشاه اسلام کند و تا اذاحه بود و چون
 از قاجار کما تبالا گرفت خاطر خطه آب نیکن بران میرفت اما بیاطم
 موج اضطراب نه بدان مرتبه بود که آرام می توانست یافت و سبب ضرر
 نه بدان حشمت که سکون می پذیرفت و از لفظ کبر با شندم که در این زمان
 با عساکر منصور فرمود که هر که از این عساکر است بمنت اگر در مرض جند
 بودی که رکوب تمیسه شدی نیکن این آتش بایع جهانگی آسان شدی
 چون حال بدین منوال است و ثانی را در میان لشکر کار بنید نازمانی که
 مرادوی توفیق و قدر متاومت باشد امرا و ارکان دولت بمصابین
 مدد و بنده و اگر صورتی دیگر روی نماید لشکر بایز ابراجت احتیاج باشد

علم خشم

نخست و بزرگ استوار از ملک کنان با دوی افتاد قوی نشسته
 بیکه بنا نهاد و آمال را بر اساس تهنیت و توکل نهاد و در مقام
 برین و فن قیامت الهی سکنت کرد و اینجانبه شایع فرموده سخن این
 نیکو با و نشاء جهانگشای در اشیاء منطبعات که منطبعات آن در مذهب
 ناطق است که نظم نرود و عجز بدرد کا هیچ مخلوقی که بر بنا توکل نماید و هم بنابر
 هر کسی تدبیر کاروی می کند ما را که رویم با نعم الوکیل و اوقات بهشت
 به نام مکن و علی موزع گردانید و ساقاه منصف و مستغرق مطالب علمی
 علی فرموده زمانی که صلاحیت تدبیر امور ملک در فاجیت رعایا و اوردار
 نادر داشت بدین احسن و نوبه صواب مصروف آن میکردانند و باقی مایه
 انوار علی و افتاد جواهر خفیه و مشافیه علایق و انوار و مجاور فضل و کرم
 مقصود داشته و نکته ایندو امر خواهر بیان که بخور از طبع کرم افشاش
 درین ایام زینت کوش و کردن روزگار ساخته و وصفت احوال ایشان
 فرموده اثبات مبرود و شرف اخوانی با صلی و شرفی و لای کت احسن و جو
 فارحیت تجارتهم و کنن سیمین انزب و غلبه و اذالار آه با شتاب نیت
 و توکانت معلوم فرموده از ممکن جن دل دشمن خواب یکسال و در وقت لکری
 چهارم به یقین انعام دریا نوال تمام و درجه را از حقوق آبادی و طاعت
 خردانه سر بر کفار و اعدا بر نشاند و در آن حضرت بهتیه اسباب و اعدا
 باحتیاج این مثال فرموده که ضعیف از رحمت را بجمع مشتق بابت کرد
 تا بدفع از معنی نموده الله و الله لا محب و ترضی و ترضی
 ذکر توجه را با یات مایرون جانب کریم کرمان چون رای اعلی حرب
 فرمان فصیح عنهم و قیل سلام صیحه جریه که از اندر سور عیش و لکری
 صادر شدن بود بهر انست عفو و انعام من محمد فرموده نسخه آن کما را بریز
 پای عفو و اعراض منسوخ گردانید و نوبه رحمت و نوازش را با یاتین

متواتر داشت و ابراب قنطرت بر روی این طایفه برکش و بین اگر انسان را
 سوز و خطای و آفرین کرد و تدارک آن بسدک جاده افتاد و آسایش و آسایش
 که بار کتاب زرات و جود علاج محقق انداخته و اکامات بر نوبت انابت
 و استغفار میسر می شود شرف غنیه آنرا که خطای سیده کاوم از آن هفت گاهی
 هر چند افاضت امداد اطلاق بیشتر فرموده آنرا تو غل اعتنا بر بیشتر
 و در حقیقت دوی مکارم اخلاق پس در ایشاء ایشان زیادت کرد و خط عیشوا
 در روزم خلالت زیادت کردند و از غرایب حالات انزیم مذهب ایشان عیش
 از احوال سلف هیچ آشنایی حاصل نکرد و از سحاب لطف و رحمت که در روز
 ایام از تحلیلت و مطا و عت نسبت حال ایشان باری بر روی پادشاهی
 نمود از مشقات و مشقات عبرتی بر گرفت و از آیات نیر افشانی حاصل
 کرد و از در کات انعام استغفار می کرد و راه انداخته از در کات انعام
 استغفار می نمود و او تربیت و نوازش با و نشاء و را که و سینه اقبال
 در بیه احوال گردانید و صفات طاعت و رحمت را که مراقی زلفت و
 کارهای مایشه در بیه اشوب و محنت ساخت بر اس المال اشقی با و نشاء
 که دولت چایید را بهت می تراشت آوز و متاع غرور خرید و بنده لغت
 و عیشش که تجارت نمادنت به ان میسر میشد بضاعت شتاق حاصل کرد
 کار بخت تجارتهم و بلکه از اهمیت مالا جرم تند با و فقر و حرکت آمد
 و صافحه انعام جمیدن گرفت یعنی پست بر کجا داغ بایدت فرموده
 چون تو در هم نمی ندر و ننود و عبا که مننود و منع استیصال طایفه
 نمود و رایات مایرون بتبع طایفه بنانه از مطلع نظر سر بر زو حد و در
 بیدار پست بر کلی و بنویس تشخیص یافت و فغان بهت عالی با شرف
 توفیق و تابد موقوف گشت و در هر منزلی بریدی از جانب عنایت الهی منشور
 سادات ناشناسی میرسانید و در هر منزله قاصد از سر حد فتح و اقبال

حصول آمال آوردن مالش که منظور در میان عین ایزدی جانب گریز
 مغرب خدام و در گزرايات و معهود حصول غايات که دانسته گروهي که
 هنگام کینه هم از ايشان جز سايه آفتاب نشاندن در دستکام هر
 کینه را در اول ايشان بحال مدخلت نباشد زمان نام و سنگ لب شمشير
 چون لب تان کينه بر بند و زمان فراغت واصل بساط عذير را منزل
 خشن دانند روز و غا از ابر معرکه صاعقه حاتم و روز سخا از ابر خود
 فیض انعام بدين در رزم شجر تیغشان چون تها مال هنگام خوف مهر
 رنجته و فقه نه کم گشتن چون شمع شکوفه به بهار زده نازک و کوفه
 لهم نعم سبط و عفو غنم ز غنای و با یکم زلالی بهر دهنه ابره سوزش
 تمام اما چون از نهضت ريات همایون جز یافته بیل تحیر و اجتهاد
 را از تبار جواب متوجه خویش دیدند و باران شدت و غبار ابره جفا
 بساحت خود باران یافت به پیش می داشت که با مقابله نوبت پیش
 که از مشک غنای ایزدی اقباس یافته اقل جدال توان آورد خشت و نوا
 قریوان را یات مکاف و متران افراخت بکلی بکایه طبعه و کن زنده و استقام
 شتاب و مصاب پناه برد و بر حسب فرموده لوح وون بنی اوجدار
 او نه فقط لولا الله و رحمة رحمتی و استیکار پیشی شاعت خیال
 از استین استقلال برون آوردند و پهای عصیان سلوک جا و طینای
 پیش گرفت سر کار که شهنش فرستی می یافت عبیدان حال می آمد و
 بسفارت تبرکات ترو ادا می کرد و زبان شمشیر و نیزه حدت جنگ شمشیر
 را باز می انداخت بر چند مرتبه که کار سازی کارزاری که مذکار بندگان
 حضرت بدان ساخته شد و سربار که در مانی قنیه را آشوب دادند که هر طرف
 ده کفار دلمان سهر را علی آمد اما بنا بر آنچه موضح حصین با ملجا و ملاقات
 بودند و معادل منبع محل استظهار که دانند و قاب ایش را بر بینه مستحضر

آوردن بر روی معینه می گشت و تذلیل صواب آن کرم بهسوت دست
 فیه او و حکم الامور موند باوقاتها انتیاح این باب منق را از حد و اعتدال
 رای اعلی جملتی خواستن ضرورت افتاد و اعتدال بر ذریع مراد از خاطر
 مدتی توقف می طلبید تا برین محبت مایه یون فاعده ثبات و استوار مسکون کرد
 و عصاره اقامت در آن صواب بر مشقت پیداقت و ذان تعبیه برنج این تعبیه
 و زود و دوا میدا عتاق آن حریف و در بار روز با بند اید ایام و شبها با احواد
 بدلی میگذرانید و بنا بر آنکه آن صحرای مسموم بلاد دور افتاده نه که گشت
 نمایون را توقف بود و توجع کوس عشرت محکا و اعیان شد و نهضت با کوفه
 شایع عت که منظور را قوت گشت جانحه از احوال اوقات و از توفیق
 در مضایق اعصار و خود افواج ایدر شایع کردند و از ظلال مشقت
 ازار اقبال استیناس شین می نمود و چنین می داشت که نام بجای گشت و کار
 بدت سکو به بهار درخت به سخن بر از جا در دل بر گیر که کرد و زمین بازماند
 چون به به محاصره می شد و شستن از نوا و مت عاجز گشته دست
 نشست با ذیل استمداد از جانب سلطان اعظم قطب الدین شایع محمود
 مستحکم گردانید و از بندگیش استیجی و کرد و بر طاعت او استغاثه نمود
 و از انجاش اعظم نبره الدین شایع بجای جمعی امر او و کران و کاب بکبار
 سوار بجا و نشت سوره غنمش نامزد گشت هر چند ازین صورت معنی دور
 لایع گشت و ازین معده به نتیجه مراد و اوقات اعلی بحصول پوست از اینده
 درخت خار نوده کل بار آورد و زخم پیش ظاهر گشت لذت خوش غذا
 رسانید عیسی این که صواب و سواد شایع شایع چون بجای کر میبه نزدیک
 نیا رفت دی اقبال بیامع علیه اصف و نمود و صدا صوت دولت گشت
 جان شونده محبت مایه یون اقبال اینده بادشاه کامکار و عزم بر کار مطهر
 و زود روی محبت مبارک بیامان تابید و طغیانیک سحر و سحر بیوی کینه

آمد و باستقواب بایب صایب تبره خواجہ صیار الدین محمد علیہ الرحمہ
 ابواب ترسل نسبت بایب کی پادشاه متوجہ داشت و رسل و رسایل بایب
 سررا علی را با تمام تعلیم نفی می نمود در چند دست تمام عیار این کار در
 مدت پنهان بیکه قبول می رسید و کوس این نسبت منوط در ذبح عظیم میزد
 اما مشتی از ظهور محال این حال بخزان سعادت عذر یافت و سپهر از
 طلوع کوکبه این امید را مسکری ناپید رایت و کامی از سر گرفت اگر چه
 متارن و حصول رایات شاه زمانه که اضرار احوار را سه دفتر آمل داند
 و غنا و حاصل و کزید کا را خلاصه مراد تصور کند بر رسم مہود داشت
 عین الکمال اظہار کرد و زحمت در دپای با جند الم دیگر صفت المہار
 بساحت ذات میارین هجوم نمود با آنکه بر حسب ظاهر نال اقبال از نشو
 و تنہا آید اما بحقیقت اضرار جن مراد زمان بر زمان زیادت شد اگر چه ظلمت
 حادوس غم از آن قضیه مراد و فکشت هر گوشه بشارت عنایت الہی
 شمع نامشای از و رختہ شد و اگر چه دست قصای پای مبارک رخ را مصل
 رسانید قدر بعذر خدای که نسبت و اگر چه حکم سابقه از دنی سپاری بذات
 راه یافت و دست تن در دست بخدمتکاری بایستاد و در ذات میارین اگر چه
 بحقی رنجوری گرفتار شد آفتاب اقبال روی بارتفاع نهاد و کرب سرج
 اگر چه مقام علق رسید ثواب فتح و نصرت و خشن و لاج کشت سحر
 بکشد الزمان سوی و جہاد و قدودی من المہ العجب و و کیت تکلیف الدینامشی
 دانست لعلہ الدینا طیب در حال پناہ را کہ او قدہ اقوات اوقات بر مردم
 معینتی می کند شست و از انعام طعام عی کر مضمون زحمت می یافته ثواب
 کند مشکل کشای انصاف آن فرموده که یک در منزل با خود فرماید و ازین
 بشکسین شربا بتمام اتساع فرود آرد و دشمنان تصور کنند که داعی
 و انزال بدن قضیه باعث کشت اباب و عجز و انفعال بدین حرکت و کین

صفت اردبای

چون حوبک مایون نصفت و فرود آتش قتال برانگیختند و در مضایق غلہ
 بر عساکر مضبوط بودند تا برہ جد ال مشعل گردانید و درین حال نہ فراخ نہ
 از شدت الم تحمل نہ داشت و صبر و آرام نہ لب رکاب بوسه بر پای مبارک
 و در بخود فیدیدہ برین محنت را بر استہ این بار کرد و بودند و جہی از سبحان
 عی کہ متصور بیا نصفت و در اخفت مشغول گشتند و سپہ محاربه را بر روی کشید
 گداز شد کہ سر هزری بکری آید با شمشیر نفی زحمین رساند بندگی بادشاہ
 یک منزل نصفت و فرود دشتان جازم شدند کہ ان اہمال بہر حال
 مصلحت خواہ بود و ان نصفت بیک کلی سہایت خواہ کرد غافل از آنکہ
 بیک شد خوی چون محاربه جلد کام با ریس نہند و شہ جنگوی چون سپہ
 انشام سکاری بخود کشد اندک اعراض نماید و اندک ان اہمال بہر حال
 نفی و کک ال اہمال نوع الیکم بہ بنا برین بخاطری فارغ از غلہ و متخص کہ در
 بیرون آمدند و سہ یکی پوزتن خود انتقال نمود درین حال چون برانگام آمد و
 استنداد بنایت رسید و فتح ابواب فتح و فرود دنی در حرم باقی ماند
 بیشتر اقبال یافت و شتر عساکر الہی است قیہ نیکین و را فرح و سب
 خزان و طلوع آفتاب سعادت بشارت داد و از جانب مایون در نہر مدینہ
 علی صاحبہا افضل الصلوات و اکمل النہیات علی کہ شد از میان انبار
 آن تمام مقاصد و ثوی تواند بود و نفع از نسیم برکات آن فرج جات این
 جهانی باشد تمہ امیون بار کا بہ جہانپناہ کشت خدمت سلطنت پناہ
 تعلیم و اجدال انجند و وسیع امکان و قدرت بود با دار سنانیدہ بشارت
 آن چہ پیر کرامی استسعاد یافته بہ عیہ اسباب امانی و ظهور بکثیر اقبال
 و کامرانی میقن و جازم شمع دست اعجازم بعون و نفی ان رایت نصرت
 آیت مستکم گردانیدہ منزل کہ نصفت فرمود بود و ای اعلی جہا نصفت
 کرد کہ این سافت را بیک منزل طی کند و راہ سہ روزن با بیک روز قطع

کرد طایفه بنام را مجال آن ندانند که باز مختصی التی کشته یا پشت منع
بکن و طایفه باز که دارند زمانی که در طایفه خورشید از تنوع سعادت
گرفته بود دولت باید از اسباب کارانی و اقبال میباید که دایم ربات
سایرین بدین غایت نصرت فرمود **نظم** چون رکاب تو گران کرد و عیان تو سکن
ای پادشاه را نظر لشکر کشی نصرت بزرگ **نظم** قایل کسیر فتح از آسمان که به سینه
التماس ای حیدر ثانی که انصر بکند چون ماه و ارباب عاویله از آنجا حیدر
برآمد و اقبال طلعت میمون از جادوای آن و بار را منور کرد و اینه طایفه
و شش ن چون در سوای محیه و مقطر کشته شد و با آن همه کرن این در
تجیه گرفتار شد و چون در اربعه معادل جبال مسدود بود و طریق مختص
سکن از مسیر نی گشت پشته ابراهیم و از آن دست پشت با دیال
استعطاق بندگی پادشاه زدند و اکثر آن جمع توسل بر اجماع نهایت
نمود سوره غنمش با بهلولان داد و غوری که از جانب شهر از آمدن بود با
جدا با بهلول سپاهان بر و نه و با ابرام به نخت و اسب کبار طایفه
و اکثر متکس گشت و از آن چندان بکمر و خود پنی مقام تفرغ و سکنی
نمود و آمدند و اگر چه نماید جو غار سترگی **نظم** شود جو غنیه سیاه و در بهر خواو
تباست جت قاطع بدست یعنی **نظم** چگونه پیش دعوی مرور او و چون کوب
سایرین در پای قلعه سیدان اطاب سرادق دولت و اقبال را با و نه
فتح و غوری مسدود کردند و اینه و ربات طر کسیر را به اگر کارانی مسکلم کرد و
لشکر بایان از غانی و جرمایی عن آفریم التی بایه و تحت بی نهایت
جستند و در دس و منه مان ایشان بخلاف هم خاک استانه سلطنت سبای
بیب خضوع بوسیدند چون منع است از آسمان کشته اند اما بیا و حله فرمودند
و چون انش زبان طبعان در از کرد ابا بهر باران نهضتی منطقی شد چون غنیه
نزد آوار شالی بدست مکار و آب دادند اما چون کل سپهر برون آب آید

و چون آفتاب خنجر لزار بهمن بر کشیدند اما از بهار نهضتی ناپدید گشت
اودا مسدود شده تصدوا لانه صدور الهادی و الراح المداعسان
اودا بجلی جالت عن جرم کمر **نظم** عظیم غار جرم الا عواب
بعد از آن چون امیر سپهر غنمش و انست که کار بجان و کار و با شخوان سپید
داد و غوری را بهر طریق از آن مصیق خلاص کرد و خوشن را با تمام
استغفار و شفاعت آورد و اینه غنور و امان را بوسیدند با جان و ده
کرد این زبان بر آید و تنوع تو و عدو کشت **نظم** و یکبار به جان خواهی آن همه زهره
نه کی حضرت سلطنت سبای بر حسب فرموده کن با نظر شینقا غنیه مسدود
برقم استجابت و قوم فرمود و صحیفه مطلوب او را بعنوان انجاح زمین
کرد اینده بکامین غنور و انما من سوات سیات او را بوسیدند و انست
غنمش جرایم او را باب صنع و اعراض مکر کرد اینده و امیر سپهر غنمش با ابداع
در شیناع مازم ربات طر کسیر کشته طایفه میمون و دولت بخاج بخاج مازم
و مای سعادت بیال اقبال معیشش توجه بود سر و لبهان طر سبزه
شاد آب بیستان خواص و ما آسمان سلطنت با نور تمام روی بخانه نه
و چون ربات نصرت آیات بار السلطنه کرمان سعادت غنور آفتاب و
روی به ارج از شناع آورد و کلین سعادت غنیه مراد سلطنت از جانب
شهر از بندگی شاه اعظم کا مکار نصرت الدین شاه بجای بنده الله فی السلطنه
المرتبه العلیا خضر و پلتن صندور در با نوال لشکر شکن **مصراع**
بنده نمت بسیار و آن اندک سال بهر حسب معاد و سعادت دولت باید از
پیش نهاد و صند ساخت و با نفاق نایه و نسیه جادو موافقت نیکو
اسلام پیش گرفت و حی غنیه از امر او بهادران لشکر مضمون که در انجا
مانع بودند بجاذبه دعوت بخود کشید و در ظل طلیل متابعه جای داد و
با غنیه مراد سوار از شینقان و ابطال غنای غنیه سبایر از آن با حله

بسیار که داند در کاب نهفت را چون قانع علم استوار کردی که
حاصل هزار روز شادمانی بود و زمانی که مبادا صفت کمالی گشت که
زده نهفت زوجه از آنجا مبارکش ایستاد و چندی دیگر از او برسم نکاحی
روان گردانیدند و چون بحدود خواهر نزل افتاد آوازه لشکر و شهنشاه
گشت و عیار غریب اعیان معاینه دیدارای تربت اقتضا آن کرد که
مخایل بجهت اظهار رسد و دلائل شوکت و قدرت به توضیح بنویسد و بنا برین
اسرار فرمود تا نیمه و نایق را بر دروغ پسته برتند و تمام سنجیان و پهلوانان
فرمود آن قتال را آماده کنند و ایشان چون از دور خیمه افتاد مت را در
تظار دیدند از آنجا حساب شوکت بسیار کردند و راه تهنیم بر میان بست
و با تا خرومشان که عرض کرد بندگی شاه از آنجا در صحنان بفرمود اقبال
و زکنت نعمایات خود اجمال نهفت فرمود و امر از کران بندگی پادشاه که
در سایه رایات عالی از شهران بیرون آید بود و احرام کعبه حلال اعمی
السلطنه کرمان بست و بندگی شاه یکی از نزدیکان پادشاه را علی دوان
گذاشت تا بمسجد اعظم فرود نمود و معوض کرد آنکه بنا بر آنکه جریه از شهر
بیرون می توانست آمد و تمام اسباب و دواب را که داشته درین وقت
بدولت ملازمه فایز می توانست شد و این سعادت را علی انور اعیان
فرود نمود و پادشاه کی پادشاه را بوصول خبر داد و رحمت و استعجاب بر
فرمود و از رنده خانه فرزند رسید بهایت شادمان گشت و مبلغ سی هزار
دینار انعام آن فرستاد و را اطلاق فرمود و دیگر نواریش و عاطفت
اختصاص داد و بندگی شاه چون بیزد نزل فرمود و جکیم و ازین فرج
بعد ازین جکیم شرح دهم و خود شادمانی معنائی مثل امانی کاتب میگرد
انتهای یافت و صفت اقبال مضایب از آنکمال سایر نام را نصیب
گشته بود و جویای غم دل با تر جکیم . . . جکیم که غم از دل برود چون توبه

آنرا که چون غنچه دل شفت و جگری خوین بود چون کل از باد صبا خنک شود
زود آنرا که بنفشه شالی قاصتی در دم و خاطر دهم بود چون بنفشه از طبع
آفتاب خرم و دلکش و دلکش او تبار دولت طوایف اقبال سلطنت را
معاینه دیدند و دوستان به ریای بطوع که اکبر را در متیقن شد معنی بستم
با توبه راه است در وقت لاجرم . . . که بجای روحی نئی روحی نهند و بندگی
متان نزل نماید این مسکن را جهت تجدید عهد و استعطفان و پاکیزه
قوا بعد غم و خوار است تا روانه نماید چون وقت جهانبنا کرد آنکه جوی
رای شریفش مصور گشت که سر که دست زد به پیشانی در ویشان پاکیزه
و مخلصان بی شقاق باز نهند تا طلقه خلدخانه ایشان را دست ارادت
بجیند و باز آورد خاطرات ایشان قبول نصایح مستعانه کند بیای امید
باحت متعاضد ارجمند تواند رسید و بدست بخاخ اقطاف با کون
اصل نتواند کرد و حقیقت آنکه این مسکین بفرم لب طوبس وقت اعلی خود
عزیمت را تسخیر کرده بود اما ازین معنی استعفا نمودم و از تقدیر این
شغل استعفا دی کرد و بر حسب **ع** و در مع الدمر کیفیت ما دارا . . .
چون روزگار بست که باز از غنای تیرست و متاع جلت و زور و رواجی
دارد امثال این قصه با کیتی را سزاوار باشد که از دوزبان سخن بگویند
و بدو دل نزار هر روز درین مسکین که بساوه دل جو کلمه اخلاص بندگی با دهم
بجویی که از غنچه آن عمر باز یاد گرفته ام هیچ سخنی بر زبان نمی توانم آورد و در
اعلام صافی و آخرت بجای این را براج کوی بدست نمی توانم آورد
ازین قصه جو آنکه جواب بزرگ از دست میرود و خاطر خطر ازین خبر باز نماند
هیچ فایده بصورت نمی گردونید سکام است که بیای استغفار سلوک جادو غلام
پیش کرم و بجای توبه و انابتی شستن حد را اندک روشنیایی و شمع و صحنه
کتابان بی پای نیاز با چشم زیارت فرود شوم چو زمان رعوت گذشت و دوا

و در حفظ کام آوردن بفرزقات فانی خوشگوار می گردد و الا با مبدا تقدیر
 اجماع علی الله هیچ اندیشه از وقت نفس ندادم سرگشته در پای غزلان بود
 بزرگ است کینه بدوش شرفست سیلی آن موت بجهل و ابروی شی غدا نیست
 و بی تکلف در اقام این مهم خصوصا و دیگر تقاضا عموما حضور آن عزیز فرزند
 مطلوب است و باز عکس تراستی نیست با راستی در سه روزی دیگر
 تا به یک مهم یک دیدار فرزندان و غزلان و قرب و دیرافت این
 محط و کسب و سرگشته راجعه و حضورا وظایف و مشا صبت تفر و نفس دادم
 تا به هیچ اندیشه و اندوه بدمه مجموع خاطر توانم بود و هیچ دشمن چون الله
 تعالی رفته در کار و بار بشا فرزندان نتواند کرد و از شر جبار این تواند
 و اید الهیستنان چون نزد خانه عنان تا کک کشید و از غشی بری سر فرو
 نیارد و باقی حکایات و جمع بقدرت راییه بدیم الله تعالی فیضی است
 در جلوتی خاص چند جمله ثانی در کتب جمع رسا اصفا نماید و الله تعالی
 عن الکمل و الزلل و ریایات جایون از اینجا در صفات سعادت سرمدی و
 کفایت ابدی بچشم چهار کینه نهفت نمود و ربی اینی و در تنی غم
 و در دسیری بنایت خوشی و صحرای بنایت و ککش در نظر آخر و نیز
 از شادی آمانی که کب شادمانی طلوع می کرد و از طالع احوال غم
 می در حشید احوال مملکت منتظم و در مسکاتی و آرا عا که منصف
 بجمع آتاق نظم خوشه کار تا کک برقرارش تا قی رکشت روز از روز کار
 سینه زار و نازل بر است چون در صحنه ازم و در میان دولت سر نیز و غم
 و آب روان و غار چون خدیجان پرستش و آب جوی اقبال صفائی و روشن
 طبع سبیل شایسته زود باد صبا و زلف پر خیم بدست مشاطه طغر و طرا جام
 شقایق چون ساغر صبا لباب باو که از غوغائی و جام دولت مالا مال
 شراب کاغذی و درین مرحله شاد صندرشجاع الدین منصور از جانب

صفت چهار کینه

برز برف با بلوس عم جاکشی و پادشاه عالی رای استعدا
 یافت و بصورت فرازین و در حمت و انواع اصطناع و عا طوبت
 احتضار پذیرفت و چون بیامن موسم صیام تمام بر نهادن باقی
 نثار گشت و درود اقبال صفای ماه سوالی روی بامت جلال
 انوار خوار گشت که سدی فی اعظم قطب الدنیا و الدین شاد بگوید
 باشکری این از طایران نصب السبق بخت و شجاعت فانی
 بنج مصلی از نهام سلطوت و بابت بسیر جان نزول کرد و در صبا
 از فرم تکریم سرحد سیر استغاث می کند و از برق خاطر خط ملی
 استغاث و کرد و در منزل رایک منزل می کرد و اندو در قطع راعل
 بام را با شام اتصال می دید و صبح را با بار و اح مزمن میداد
 بر چند سورت بهشت این آتق عجمه اکفته بود و غلوار بکشد این
 نایع اورد حمت اما نکرد و درین بزار زبان معنون
 قدیرک الهانی بعین حمت و در کدن مع المستعجل الزلل
 بدین میر سایند و صندر سیرن میان طایف و تدبیر در اقباب
 امور و مقاصد محبت و ذوق از احوال عجل اندا کرد و می گشت هم
 بناید و کشیدن میل در میل و کس را کار بر ناید بخیل
 جوی را بایات عاقلین بر مد شرباک رسد یک منزل از بویک هاون
 پیش افتاد و صندر ن موقت اعلی پادشاه اسلام صفای آن آوان
 را با صاع جلال رسانید و بخاین هجوم همراه بر بد برق بچشم ظفر نایه
 بر و خاطر اقباب اشراق استغاث آن معضله را رجوع مانده
 جاکشی کرد و بکشمع رای قبل شجاع استغاث و سلطنت شکست
 و جلالت را از استدراک این مطلوب مغزول کرد و اندو رای شری
 بتدبیر آن کار نصب فرمود تا فکر صواب و ان شش شد که بول

ایشان از محکمات خود رسیده و افاقه و ندر و نباتات مایه و باده
نزد که شش در نهجته انکه عنان غریبت را به دست تزیین و در کل سیر
یا بقعه مشیر که پادشاه در آن است و اقبال و بالاکبر و
شارق سلامت و عاقبت و صاحب اقبال و سلامت و جانب دار الملک
توجه فرماید و چون برقی این خط از جانب خیر و جواب لامع کشیده
و شمع این آیه شریف از شکوفه نظر و فروزی اقباس یافت و چون سیر
با معنائین تدریجاً منتهی نمودند و انصار و حق الهی قیامت این کار
بخدمت رسانید و محکب مایه و نباتات را از این پشت گذاشته روی را
نظر نکرد و بار الملک شریف از بناداب غریبت از خزان **بسم الله الرحمن الرحیم**
فلا محکم این اهدا و پذیرفت و تقابل نمود از قیاس و صاحب قوت
الملک من تش همیشه در هر منزل بسیاری از مستحقین این مطلوب
بجز حصول می آمد و بسیاری از مواقع مرتفع می گشت و در هر طایفه
نیل مال روی می نمود و ایداد و حجب از طلعت اقبال نایل می گشت و در
سلطان طلب الدین چون از توجیه رایات مایه و نباتات از حد الموعود
در قواعد حکمت صنوف صورت بکمال دید و در مایه و نباتات نوازل بجز
متعلق یافت تدریجاً و این جزوه که متعلق بر ملک طهر و نباتات نیست و باید
اما چون ایشان یک در منزل مستقر داشتند امکان وصول بر کعبه
مایه و نباتات و خیال امکان چون ظاهر کمال می نمود در سفر می آمد اما
تبیحیل مروج تا متر منازل می بود و مسافت قطع می کرد تا ملاقات فارس
سید اجار متواتر گشت که جهان بهمان تاج الدین غم که از اندک
حضرت اعلی ستم زمان و بوم مسلم دور است از راه میسند و بر کعبه
بجیم طهر و نباتات یعنی خواه گشت سلطان طلب الدین از راهی شریف اقباس
چنان یافت که محکمات را و بهادران لشکر را بر سر او و ستمت مایه و نباتات

رکن بتواضع سلطنت انضمام نپذیرد و این گوی که مایه و نباتات
مایه و نباتات کما که محکمات نپذیرد و این گوی که مایه و نباتات
نپذیرد و این گوی که مایه و نباتات نپذیرد و این گوی که مایه و نباتات
سر را علی را بکینست حال احوال و داد و خود را در دامن گوی که آزاد
مورخ گویند تنقید اقبال را آگاه شده و استغاثت یافت و اقبال را
بایستاد چون این خبر بمساجع علیه رسید بهنگامی که میل به این
سره ظلام در چشم ایام گشید و بدست کتوبریل شب در زینت روی
روزگار ساخت و باغ بخت از رخ و نه سودا میفرستد و چشم زمانه
از نادر و سواس تارکب ماند رای اعلی که اقباس انوار از افق
نماید و ستمت نماید جهان اقباس فرمود که بهنش مبارک که در کینست
فتایات الهی با حجت سعادت نامتسانی و اصل با و بجانب این مهم
نصرت فرماید بنا برین عشاق نرسد مایه و نباتات به اقباس کرد
مطلوب گشت و بواسطه آنکه از معسکه اقبال تا معده قبال
بمید بود آفتاب سپهر خند روی چون ماه که در سبب سیر کند از شام
تا بام بکوه آرام نگرست و از روح و صبح کمال استراحت
بخت بزم معانیه مراد و داغ خواب و قرار کرد و جنبه ادراک
با عزت عجل سراسر گشت **شعر** قیل غنار النوم اکبر عمت
وم النار و یعنی کین مستی با بانی چون ساحت امید و دور و دور
و چون بکینه دولت و بر بار زود و ستمت از چون معطف غنور سواد
و بخون و چون مایه و نباتات اتمام به مضام و اکام **شعر**
صانع بالکساحات بار صفا مراد و ملوارات بهما شریف
چون طلوع آفتاب نزدیک شد محکب مایه و نباتات که مایه و نباتات
بود و جز جاکشای اطلال سایه اقرب بان ناپدید کرد و آرا بخان

صفت مایه و نباتات

کشته شد و کشته شد و در پایت جلال افراخته بودند و پهلوان
 خرم نیز با تیغ آفتاب از تمام مینوی بجای میخ قتل بر کشید و بعد از آن
 سپهر خود را آب داده و نیزه بر دوش خود برداشت و استقام گرفته چنانچه
 انگشت با وجود قله احوال با ایشان بود و صدمات برد لایه با آنکه صاحب
 محنت اصنافا مضاعفه آمد و در مقام کشت کرد و اند زمان که سوار جنگ
 میسر می شد از تو قاتی پردلی و تمام هیچ باز نمی گرفت و در غایت کمال
 رکوب میزد و پیاده غایت بر جویست و نبات را تمام می کرد و چون افتاد بودی
 بار تشنه میزد و حدود شوکت طایفه کجاست که صاحب پهلوان بودند و ششم
 کشت و در اینج شوکتان بواسطه کثرت و فردا صنداد و طول معاوضه
 رعدی با عین طایفه و از دور غبار بویک میایون لایح کشت اولیا و
 ازین صحنه منی شمش و اقبال معاینه دیدند و از ظهور این قصه خلاص
 علیه تنفس کردند و صنداد و کارار دست و دست از کار برت و با می
 و نبات بر جا و استوار خانه اما همچنان دست از جلال باز نمی داشتند
 تا با پایت ظفر بیکر و اصل کشت و اما و کینب و احشام با و شایع
 اوان اهبت و اقبال جان در انداخته بود که ممکن از خوف بفرج سپید
 و نوازع بیم عثمان از دست تسلیم بر بود زمانی چون حرکت المذبح دست
 و پایی زدند اما چون پشه و باد مرص بود و چند آنکه بنیت خرمین نود و
 بر شد چون تراش خدک و آتش تیر که هر چند نصیر شین بودند و
 متاوه که کشت و بواسطه آنکه از یک جانب عثمان که منصور که قطع من لیل
 رسیدن بودند و از جانب دیگر دو خانه بند آمد که قطع من لیل پیش راه
 گرفته چون مای در کنار دریا با خطاب آمد و چون مرغ در مضارب تمام
 تخر جان کاری ندیدند آخر الامر آنچه از پهلوانان و سواران لشکر بودند
 خود را در آب انداختند و لاغرو از ظهور ذوات میایون دریا احسان

پیدا آمد اما بجز بیکر آن جوان و فرزند نیز و کسان زسانه و کاکا
 قایم ترا در غایت قتل و شایع کلاکت غزالی بودی و ششم
 و عیال جان اگر صیاح بیکران اما منت کذا اندک برشته اجساد و ششم
 پای ملاطمت احوال نیست که و اند حکم طبع السبل قیام چون از آب تیغ
 بجای میای سبیل زاعب ملاک حیثان بالا گرفت که کشتی حیات را گذار
 ممکن میزد و چنین را دران رود خانه و غبار انداخته و چون از سر باران
 کباب خیلانه قیام جان روان شد که از هیچ جانب راه سلامت دیدنی آمد
 کالتیخیر من الرضا بالباران از ان کرد آب که بخت بدین غرق بیاورد و کاکا
 پیش و در دست سوار از سر داران و پهلوانان بدین طایفه غرق گشتند و با
 متعوق و متعوق شد زمانه از سر اخلاص و طایفه و عیال بپوش گشتند
 می کشت و در چشم تیغ می کشت آب میاد و در کشت نرسید و دوت باب میاد
 و از اینجا رایت میایون نبات فتح و فروری کاشته و پرچم میکن
 مشاطه طفره آری استه موجود و از الملک کشته بر جمع بول فاساد و لی فرمود
 عارس غون الهی از بام تا شام بیک سپه و طلیعه نماید و از ان از شایع
 تار و آج مساعد و یکنوازه بندگی سلطان قطب الدین به از و سه روز
 با لشکری بخت کین و با طایفه چون جبل اعظم مجتمع اینج برود آمد و
 حسرت آنکه بعضی مبارک که جمع تار حسروی و نبات و محیط امان
 که کشت و شایع کشت تا شام سکیم از بنیان مرصوص و قاعن نظم ان عتد
 مجموع بود و لا غرور است سپه کران سواری وارد و در شنبه سائویم
 و فی اینج سه شنب و سبتن و سیمانه صیاح چون جسته خورشید از دریا
 آمدن سپهر آتش بر آکینخت و تعداد کشت از بویه مشرق در که آفتاب برون
 اما حجت نظم و باغ زمین از رفت آفتاب در سه سام سودا و در آنجا
 و در لشکر بلکه و در بای سیدان و در سپاه بلکه و در بیکر سیدان تمام

طلوع آفتاب

صفت هر که

آمدند بنا بر اول از حضرت و اندون خن شد که چنین دور کا مکار
و دو باد شاه صاحب کمال جهان بایستی که بظلمت کج بکرا اعدا
را مقهور کرد ایندندی و دشمنان ملک را منکوب کردی بنود و استیصال
بکند که میان چه بسته اند و بنم افزار آنها من نمود و در حال امن جدال
گرفت و کرد و ناور و کاه بر روی ماه پوست لسان پمارک در تپان غبار چون
تساقبت یل و نهار شد و استعاج ظلم قیام با ازار برین تیغ چون
و سینه یق از غل مسخ تر در حلقها انحراف چون نسیم در موج آب آمدند
گرفت و چون اندیشه در مکان منینه جایگزین شد و ظهور رماح خطی
در دل جنگوی چون دردم و معنی باریک بخاطر سینی کوی گشت همان زمان
تیغ چون جگر آفتاب در شفق خون گشت و جگر آفتاب روان و شمشاد روی
شستن گرفت حلقه کند چون حقوق لازم محیط رقاب و چون زلف تیان
بر روی بی هیچ و تاب گشت بهر آسن روی سخت پش پش آورد و تانگ
روی تیغ را بهوش اند و کوز پولاد سر کوانی پشته کرد و تانگست خراش تیغ را
مقابل کرد و جت قاطع تیغ با منشا شبیه و اس رماح آنها من نمود و زیبا
تر سفارت و خود آجال را قبل نمود و شرفا لطف شرف و الارض و جنبه
کائنات و فواید و علی و صفت خدا و ادما گمان بصنع خدا و خن انجیل
یستفان ان مصیبه مطهر شده تا قد تضاق الاسل چون تعاد و کفایت
روی زمین را در اضطراب آورد و قاطع سلاح و غرور کوس طعن و کوشش
کردن انداخت از مسیر و طغیان شاه صدق شجاع الدین منصور و امیر
در روی و جی از بهادران بیمنه مخالفان را منجم کرد و اندند و سیر این
بیمه عدا که مشهور حله آورد و لشکر او غان بر رعیت رفت و قلیس را
نشتن آن وضع دست داد صورتی غیب روی نمود بعضی ازین جا
مخالفان طغیان یافته و بعضی از انجانب غالب شدند و اجماع اعدای

عرب

عجیب ظهور پوست و خود کرد و سپاه روی خورشید و ماه جان
بود که هیچ و لشکر از کد که تباری کشند و امیر از ناور و غاب ارا
منکوب پدید آمد و در این حال بدی پادشاه اسلام سینه قلب زاین
در بیابان و دل کن قرار سکون کرد و اندیشه کاشانه لقلب قلب
و نیمه قنای بطن ح : در چنین حال که شیران معرکه ازیم نور و شیر
نرمیت کردند و قوا اعدا استقرار و لیران از عواصف حله متزلزل شد
حضرت سلطنت پناه اسباب ثبات را با تاد و قار مشدود و ابراه
نظری احتلال بحال اقبال بمساعی طغیانگر مسدود کرد و اند و لا
اوجاب جهاکیر را از نیزه میت لکرتان چه پاک و قلوب باید ارا اند
عبت بخونم چه نقصان هم در ان موقت که در پای سر که در آشوب
امن بود گند حبه و قرار انداخت نظم کن علم نور انجا که دم غیب و ز
خاک را باد کند آب را از کبر و : و همان تمام کرد و رماح متزلزل امید
گرفته دست اعصاب بدو و ثقی عوق الهی زد و استقرار فرمود و ارا
از بهادران لکتر منصور بیایه چتر جهاکش ای التی کردند و ارا غایب
نیر سلطان طغیان نیزه ای ثبات فرود بود و قاطع علم و قاطع
متزلزل نشد و جی از بهادران بجانب مهابد نش انجا نمود و کوشش
منع می کرد اما درین حال چون حضرت سلطنت پناه از صورت بیست
انجیت برادر و حقه نصرت فرمود از تارکی شب غبار خورشید تیغ
سلطنت و کامکاری لاس گشت و از جانب بین بین و اقبال سبیل
آسان جلال باویم زمین معرکه یافت خسرو جهاکش ای سینه روی را
باد حله بر روی سر که راند و تیغ طغیانگرش در طاق آیت نصرت بر باد
نمود و غایم پادشاه متزلزل در میان ان کون چون کن انداخت و
نوار تو جهاکش و آتش در قرمن اعدایا ران و قه روی برق حلقها

امکن شب موه که را بر روز اقبال مبدل گردانند و بصافه تیغ
 جهانگشی زین منی مانور و کار را باران خون بارید آفتاب تیغش از
 ظلمات غبار خورشید نضرت را جان شاری گردانند که چشم سالک
 که بر روز بهشتیان نموده بود چیران شدند و مندی تیغش از درهای
 مد که کوه فستق و طغز جان بر آورد که کوه شجوع بحر اخضر افلاک را
 تعجب افتاد و نظم تیغ تو که بر کشید دولت بی چون فتح نشان آیت صولت
 از لعلان طلعت ما بگذشت از تاریکی زنگار مضمون افر اهل علی الصبح
 روشن گشت و از برین انوار رخ و اقبال از سنن رخ کیت ستافین منی
 آفتابن القربا بظراف الزمان شایع افتاد و خا لنان راه نریخت پیش
 گرفته و بجنگی بشهر مراجعت نمود نظم آنجا که جواب لیسری با گشت
 شبش تر از زبان دراز نیست آنجا که بندگی باوشت بخوالی شهر نزل فرمود
 رایح دولت بسحاب غنایات و در ابدال مطلق و تیغ نضرت بر دست
 مسلول سر روز از خیال اقبال بر زبان تر زوی می نمود و از دلایل
 پس صورتی روشن ظاهر می گشت و بعد از سه چهار روز بعضی از کلان
 و سرداران شهر متفق آنکه گشته معتمدی را بپایه سر اعلی ارسال کرده
 و سلسله عنایت بی نهایت را تحریک داده بدان جمله موافقت کردند که
 چون رایات طغز بیک نزدیک بار و نضرت نماید ایشان در واز با سلیم
 گشت سلطان قلب الدین چون بحسبیت معلوم کرد که بازوی نمید بر سر
 تدبیر برنی توان چیده و با ظهور دولت اسمانی اسباب حشمت و جلال
 منفذ نیاید خاطر خطه بر سلیم ملک ملین گردانند درانی شریف بنعم
 عراق معمم کرد پست و چهارم ذی قعدة سنه سیع و شین و سبعمایه
 بهیه اسباب مهاجرت اشتغال نمود بشهر کرام که فغانش مکرر لاجورد
 شب را بر چرخ و لغوز در کشید و دست تقدیر بس کفی ظلام باز داشت

صبح

ایام برید با جمعی از خواص معربان غنیمت اصفهان فرمود و در آن روز
 سلطان عادلان احمد از نوک میخواستش گفت فرموده بیاید بر برای اعلی
 گشت روز دیگر صبح چون خند و سینا و کان بهنگام سپهر استوار رفت
 خیمه در خورشید طلعت بهنگام مسموم فراسید و متدارن آنکه سلطان طایم
 افلاک چهار بالش جوج چهارم قرار یافت چهار بالش سلطنت نازش
 بر تقدوم سلطان کلام ان زن شد دولت پیدار بمل استوار خود آرام
 یافت و کربک اقبال روی با وج کمال نهاد آفتاب سلطنت ارا قی مراد
 شارق گشت و باز روی طغز بتقدیم تا بیدات آبی تعویب یافت باوشت
 و خن خضالی بدو رفت محمدی بتمام محمود جایز شد و مشرد جهانگشی بی
 سمت حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه تحت مسعود یافت شب طلعت
 از آزار جوین از نه گوشه آفتاب بخارجی طالع شد صبح سعادت را
 اندر تو خورشید نماید ولایت صدق لام گشت نظم جان است کسی که با خاتم
 خدا با چشم ندان دور دارش آتش و روشن اول دود می نمود آخر خورشید
 و ابر اقبالش از آفتاب چنانچه نموده ایکن با ران احسان روان کرد بکن
 راوش غمت زخم عاری جانی شد و آخر کل کلام انی سکنا شد و صبح سید
 اگر چه بهشت و بجزر گشت مقدمه طلوع خورشید بود آینه دولت با حلاوت
 بر آتش بر نه بجزر ان محل بر بقدر صورت کردند و جام جهانمای تاروشن نماید
 حجاب ظلماتی پوشانید کوه نظر ان تصویر خفا اعلی کردند زمانه اول
 زخم سپیدی بر آتش ز بخت کوه نظر ان خود حضور جمیع اقبال کردند و با
 رایض اعلی سرب کرد و ابری پیش آفتاب آمد طایفه کان تواریت با کجاب
 اللهم صل علی محمد سید العالمین و آل و صحبه اجمعین آنکه قد رب العالمین
 و چون میان عن آبی ارباب آمال بمالند شمع و نضرت مضمون گشت
 و بجا حدت نماید بر روی رایض اقبال سر سبز و شاداب شد اما خاضع اند

اعیان پیش نهاد و ضمیمه ساز ساخت و اسباب اذیال کرمیت مقصدی است
که دایره ترقی بر مدارج علم و عمل را بر وفق مطالب ساخت و جنبش مبارک
بجایس در سلسله دوم و استوار البشر قوام الحق و الدین عبد الله علیه
مدت طلاله علی المسلمین آنکه ریاض علوم از رنجات تفرش شود
و ریاض معارف از اشارات شافیه با بین و سلح معارف مقصد غلط
علم اشراف و جناب معارف مصلح نعمت غلط اطراف در همه فن چون
مردک فنی کوی مهارت از خدای جهان برده و در سایر اقسام چون
یکانه در فنی مشار الیه بالبنان گشته و در باقی علم با فنی با فنی عمل
و شیخ فاکه و انشده پیش با بین خوش سعی مسکون و از انکاف گشته که
این فقه را میسر شد آنکه کثرت العلوم بتمام و عادی در فقه شافعی رضی الله
عنه و شافعی و اقی از عوارف المعارف از انوار کایت شریفی اقی
نموده استفاوته که و جزاه الله عن الاسلام خیرا انرا منور فرموده
شرح اخذ ابن الحاجب از مصنفات استاد سید سلطان علمای جهان
مصنف الحق و الدین عبد الرحمن افیض علیه نبیال المعقود و الرضوان
احتاج فرمود و بر دایع نکات و دایع نکات این مجلس بحر مثال
پر لول و شاموار گردانند و تقویت شریعت و تمییز دین شریف
راستند قضا بکان و مکاتبت مد لانا اعظم فی الزمان بها الملك و الله
عنان که از غایت تجرد سایر فزون تخصیص علم فقه مجتهد وقت و کثرت
زمانست علی کمال و زیدی تمام و عقلی و افق و حسن بهشتی بر وفق نظام
ترنین و فرود بود بوجوب احکام سابق مابین این منصب بقات عال بزرگوار
بالاک داشت تا جاذبه از دوز و انشده و بر بزرگاری انجذاب متعارف
بود تفریق در مصاب خویش از زانی و دار و بوجوب که از کمال عقل
و علم نهش مهور دست تعلیم شعار شریع بر سایر قاصد تقدیم نماید و بعد

نور منصب قضا شریف مراحم و تطلعت را با طراف ملک منتظر
گردانند و حیات شرف و انصاف را بر جانب کائنات ماحضت
احکام که با جلال صغیر رعیت منظر کشته متارک شود و انواع
مشاق که بطبقات انام رسیده که ارک باید و فقه الله لی بخت و رضی
ولیه له سلوک سهل المجدل و الزلن بکره سید الودی محمد و آل و صعبه
نجم الهدی و الحمد لله رب العالمین **فصل** و چون مطلع این راه
اقبال از استسماک قبشه با صاحب بدر رضوان الله علیه امین بوده و
فوقه جلیل از میان نیل بان اکابر عزت قرن و ست داور بزرگ
حمت بلند جناب حضرت سلطنت بنا را جب و مستقیم باشد که بر حسب نیاز
و الله نصرکم الله بیدرو انتم اوله فی انتم الله **لکم** و ان باریک
امر بقوی مبتنی بر حصول نصرت رایات بوده و ستر و سباس که شریف
نیم بی قیاس است نزه آن شیخ طیب و نتیجه آن فقه حنین فرموده و کل
نعمت اساق قدر را بر اکتفا آمار آن آیات که فی الحکمة مفتاح سعادت
دارن و وسعید و ادوات منزله است مقصود فرموده تاسی و ایداد بجا
ان زمان کد مقدس و ذریعه مطالب دانند و من الله التوفیق و الا فیس
بجایس نندی شعار احوال ساخته مطلع نظر حمت را بران مقصود سینه
به از دای علی محنت نباشد که نندی عز و اق و نعمت نسبت بجایس
منع که از حوادث دارن البتة بر و عادی رفیع که از عکس و ان از طرار
عدنان خلاص تران یافت و فزانه خست که دنیا و دنیا ثمره بجاخ مار دای
و مسکن میسر که در دنیا لی خطوب با نزار آن عتدی تران شد و جویا بر
فرموده التعلیم لا اله الا الله و الشفقه علی خلق الله اصل و اساس است
برین دوقا عن رفیع مبتنی است و لا تعلیم او امر الهی که عبادتی از تدبیر بلا
شعار شریع سید المصلین صدقات الله و سلامه علیه است پیش نهاد و ضمیمه

فرموده محافل بر موقوف صدقات و مواظبت بر اداء زکوات و قیام
بر مواجب میام و آنچه بایستقام رکن و مقام را مقصد و مقصود
حق و راسته هنگام حصول توفیق بشتغال بعبادات از اخلاص
مخ و خلاصه آنست غافل نباشد و غایت خشوع و اجابت متدبر
حصول سعادات و است و هیچ شغل و نیوی را مجال آنکه از لزوم
قیام بعبادات و توفیق و ثوابات مشغول دارد نداند و در
سرایع الزوال زود اشتغال پذیرد و چون در خصلت منقضى گردد هر چند زوال
فارقین فعل صالحی بضرع و ابتهال رود منینه نیاید **بیت**
وقت را را یکان ده از وقت **بیت** امکان آنکه بازرس
و ستان روزهای کوتاهی که بدان دولت دراز رسد
و البته باید که مقداری معین از بقاوت کلام الله المجید در ایام مایون
باشد و بنبر مگر که کرده و جزوی معترف از آیات بنیات فطیحه همه روز
معین یا بدو بتدبر غوامض اسرار تشریل سلوک جاودا رسد و آسان و
باز اوقات بر باشد خبر صادق و استقامت با هم و حی ناطق نزول مبتذل
رضوان میسر دانسته باین قرائت اشفاق و صدور و انوار فرج زار و
راه مطلوب محقق دانند و متابعت اسرار سید المرسلین و اقتفاء
سنت خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین و اكمل تحیات الصالحین
اگر سعادت جاوید و نور با صبح امید دانسته مواظبه بر اداء امرند و با
و مشارت بر اقامت مستوفات و زیاده موصل بعباد جبهه و وسیله
اگر بطلب بلند معرفت دانند چنانچه بحقیقت نماید امانی و در جهاتی در
ضمن متابعت فرمان اوست و شایع سعادات جاودانی در جایت ملا
استان او بر گرا حادی طلب نیز مل مقصود و شنیده مبارکی توبه بجا
مستحق او بود و آنرا که با وی اقبال بخانه وادی ولایت کرد سبب آن

مواظبت

مواظبت حضرت سید باب او کشت نیم آنکه جن خاک نیست بر در او
که فرشته است خاک بر سر او **بیت** و لزوم برین طریقه مستحق بود
چند خصله میسر شود اولاد او به بر اقامت جبهه و جماعات و ملازمت
خلق ذکر و عبادات و ثانیاً بنیدل جبهه و جهت اقامت امر معروف و نهی
از منکرات و فراغ جهد استطاع بر دفع بدع و شایع و زجر فساق
و دفع طامعی و تحریب بیانی مجز و بهم قواعد صدق و تشبیه سبب
اسلام و توطئه قواعد شرع و احکام و تمهید معاد بدین و در هیچ
منابع یقین و بقیه مساجد و بتاع غیر و تفرات و اوقات و ارباب البر
و تعلیم شعار الله و توقیر علماء و التی بیا رگاه بخشاید بی منت حل
جلاله و عم بر آله و عدم غفلت از احوال آخرت و احوال قیامت
و ذکر موت و تهیه اسباب یعنی لزوم بر مراقبت استغفار و انابه
و عکوف بر آستان استغفار و اسباب استطلاع بر ابدانم
نامشای و در ام سکر و اعتراف بجزا و از او مجاهد الهی و محاسب
نفس و اطلاع بر تقصیرات و مشارت بر لزوم خشوع و اجابت
متابعت فرمان الشفقه علی خلق الله چون سلوک پا و شاه برین
میسر می شود و راه بهشت ایشان را بدین جاودا سگهان است منقضى
رای صواب آنکه اخلاصت انصاف و معدلت را در یقه بجا و اشی
عدل و احسان را وسیله فلاح دانند بسط بساط و ادکسته را
اسباب کامکاری و تمهید قواعد نصرت را موجب و دام ایام جهاد
دانند و تبارک و تعالی کامکار از متوین صنوع رحمت یقین شناسند و
حال اقبال را بجه اخلاص سنگ کمان تصور کنند افزون حکمتی آتش دوست
از اطنای نایم ظلم و فساد دانند و موی کاس سلطنت را از دست
مال بیچارگان بچین کنند و از این حال غافل نباشد بود که در زمره ضعیفان

محکمت داری

در وقت حساب از نفع و قسطه احوال رعیت تفتیشیه نبود و کلیات
و جزویات را برانگشت بر حکمت آسمی در تقویت باروری و شایسته
صفای خلیفه از صدمه او تا خلاص یابند و افتادگان از بطن شدید
سنگدان را با سی پسته نظم ترا از دوان دور بازو که داد
پروبال این چنگ فرخ زاده بدان واداد و توبه و خوارگی بر آری باری
آسمی این مسکین پرکش را با نطق طایرین مسال اولیت و بقول ازین
نصایح که انبیا سعادت دارینست اجری از مستحقان فرموده
یا ایها الذین آمنوا لم نقولن الا انفعولن مستحق و شرمسارم که با
سیاه زبان نصیحت برکت ده ام و در پیش ازان غافل و با صحنه پرکار
خام را با جرات موعظه روان کرده و خود ازان ذایل در عین خواب
مردم را به بیداری میخوانم و در غرقاب فساد و بیکار از اصلاح و عزت
می گفتم کین حکیم فحوی رب **حال فیه الی من موافقه** منه عهد معاشرت
و چون در باری رحمت می نهانست اگر بعل خدین مستحق اغتراف ازان
نی توانم شد با امید آنگه دیگری بر اسطه این تذکار حسدی کرده و با
وسیله فطره از بجا و رحمت نصیب من شود بدین اقدام می نمایم و چون
فیض فضل می اشتاق نه جز آنست که عقول ازین را حزن بباده و
آن محیط تواند شد با امید آیت **لا تعطلوا من رحمۃ الله ان الله یغفر الذنوب**
جمیعا دست استساک برون و ثقی عفو و مغفرت زود می گوید
الی لین جلت و جلت خطیبتی من ذنبی اجل و اعظم
اگر دیگری بوسیله عمل منزه جایت رحمت می کرد و این تا کس و اجز
سوابق فضل و رحمت و سوابق نعمت لا منت و سکنه و شبنی نیست
برو که می گفتم بوده ام بر موافقت عصیان و جوامع اسباب فرموده حکام
ایصال بمنزل دار السلام از زانی فرمای و ازان مشرب فضل کباب

چندین کلاه لب امید بشکلی همان مبتلا بکشت چون بوم و لذت
بخشی او در مخصوص فرمودی بوم اوست و بوم بعثت جابر استحق
دستگیری فرمای نظم در ان ساعت که ما نام و دوستی
زنجشایش و زو مکذ از سببی و نوا هم از ظلم و انفسهم جابرک
استغفر الله و استغفر لهم الرسول مر جند از حضرت مقدس
جیت صدقات الله و سلامه علیه بنایت شرمین و سر افکنده ام
اما ذایل اخلاق کریمش که مستحق از فرموده و کف فعلی خلق عظیم
است ثبت نموده ذات مقدس را شایع می سازم و از **الشیع**
الشیع تا بقام شریف **لوحده الله** تو با **سما** فایز شوم
برو یک او به نفع و سببم بازور من در دست و امین صدقات
آسمی با دستان جهان و بند امید و ارت شاه شجاع را بر زمان طیفه
از لطافت رحمت و نظری از نظرهای عنایت مخصوص فرموده و چون
اعمال خیر و تسهیل موجبات سعادت کرامت فرمای و چون معنی کثیر از
بندگان و بسیاری از عباد و بلاد در ظل عنایت و کف استقامت
فرموده ذات سریش را با با صفت عدل و احسان و اکرام با سبب
رضوان موفق دار بر خرد داری از نفیم این جهان و اشتیاق و صبر
بنعم آن جهانیش از عزانه و نسبت به درج از زانی دار منتهات
اقبال و بوی را بنیاد سعاده اخوی موصول گردان و چون بدست و با
سرع الزوال من گرامیش را بر بسیاری ازنده کان تفصیل فرموده
بیمای من حصول دولت باقی حله کرامت در رخ دار با کرم الا کریم
و یا ارحم الراحمین سبحانک اللهم الله ان لا اله الا انت استغفرک
و اتوب الیک اللهم صل علی سید العالمین محمد و آله اجمعین کلا و کل الکلام
و کل عقل عنه النافذ و اکمل الله رب العالمین تحت الکتاب

تمام شد این کتاب بر دست نیکه خفته ساری غزوات
و ستر عبودیه در دار السلطنه قسطنطنیه
طبعه الله تعالی عن الآله و البیاد
فی ماهی شرم محمد احرام
مک عشر و تسعیه

تدوین اسلام
راضی محمدی
استعمار الاضمار
قاضی احمد رضا
رضوانه